

کتاب امروز

دکتر محمد گلزار
روزگار و روشنی امروز



کتابهای جیبی بلند

زیردرد چاپ شده ها:

معنی هنر

نوشته هربرت رید
ترجمه نجف دریابندری

زمینه جامعه‌شناسی

نوشته آگ برن ونیم کوف
اقتباس: ۱. ح. آریانپور

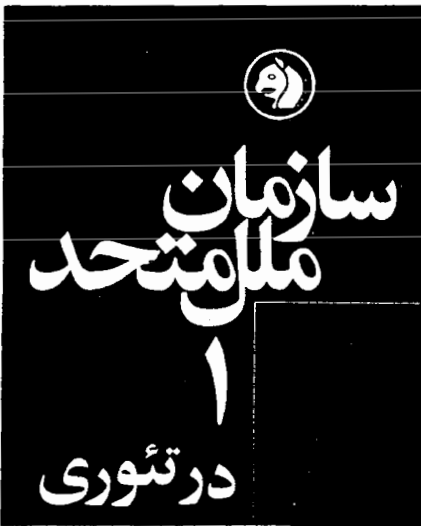
سازمان ملل متحد

سازمان ملل متحد،
آنچه که باید باشد،
و آنچه که هست

حیات: طبیعت،

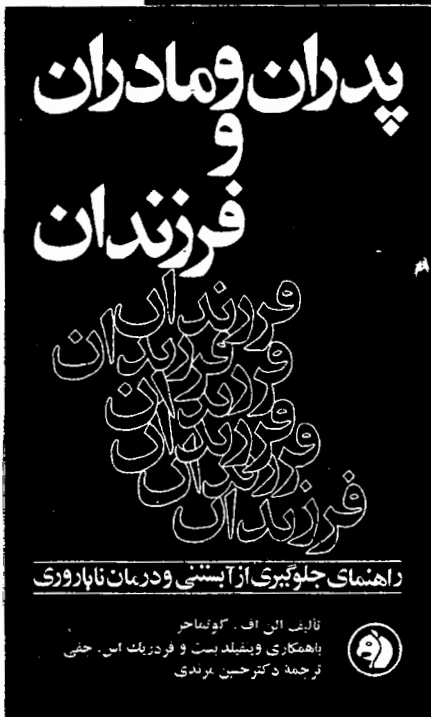
منشأ و تکامل آن

نوشته آ. ای. اپارین
ترجمه هاشم بنی طرفی



انقلاب الکترونیک

توصیفی از منشأ علم
الکترونیک و اثر آن
بر زمان ما و امکانات
آن در آینده



پدران و مادران و فرزندان

دانش پزشکی برای جلوگیری از
آبستنی و درمان ناباروری چه
می‌تواند بکند؟ و چه نمی‌تواند؟

کتاب امروز

چند گفتار در زمینه تألیف و ترجمه و نشر

بهار ۱۳۵۳

صفحه ۲	دکتر محمود بهزاد و زیست‌شناسی امروز	گفتگو
صفحه ۲۲ صفحه ۲۵ صفحه ۲۸	دکتر محمدجعفر محبوب علی رواقی فرشته نورانی	نقد و نظر قیمتی در لفظ دری / پیشاهنگان شعر پارسی (۱) نقطه‌ها و نکته‌ها / پیشاهنگان شعر پارسی (۲) گیله‌مردهای مجاهد / گیلان در جنبش مشروطیت خداحافظ رومن گاری / خداحافظ گاری کویر
صفحه ۳۰ صفحه ۳۳ صفحه ۳۷ صفحه ۴۰	هرمز شهدانی فرامرز قائم‌مقامی عظیم وهازاده / حسن مرندی ترجمه مهرداد رهسپار	» » » / پرندگان می‌روند در پرو می‌میرند نور جادویی بولورنی / قالی بولورنی از جمادی‌مردن و نامی‌شدن / حیات: طبیعت، منشأ و تکامل آن آیا هگل فیلسوف بزرگی بود؟
صفحه ۴۴	ابوالحسن نجفی	مقاله میان بودن و نبودن
صفحه ۴۹		نظر خوانندگان در جواب «پژوهشگر ستهپنده»
صفحه ۵۳	دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی	بخشی از یک کتاب گزیده غزلیات شمس
صفحه ۵۶ صفحه ۶۰	ح. پ. گوینده ک. تابنده	تازه‌ها کتاب در جهان کتاب در ایران
صفحه ۶۸	عبدالحسن آذرنگ	کتاب‌شناسی از کتابهای پاییز و زمستان ۱۳۵۳
تمیه شده با همکاری:		
کریم امامی، ثمین باغچه‌بان، غلامعلی حدادعادل، محمد حیدری ملایری، نجف دریابندری، هوشنگ دولت‌آبادی، علی رواقی، هرمز شهدادی، فرامرز قائم‌مقامی، محمدجعفر محبوب، ابوالحسن نجفی، عظیم وهازاده		
صفحه‌آرایی از مهری حیدری		عکسها از کریم امامی
دستیاران فنی: زمان زمانی، فریدون شاکری، اصغر مهرپرور		
 <p>باتسگاه ادبیات</p> <p>شرکت سهامی کتابهای جیبی</p> <p>خیابان شاهرضا، شماره ۲۰۶-۲۰۸ تلفن ۴۱۳۳۶-۴۵۴۵۰</p> <p>http://www.facebook.com/groups/BashgahKetab/</p> <p>http://bashgahketab.blogspot.com/</p>		
این دفتر در پنج‌هزار نسخه در شرکت افست (سهامی خاص)، چاپخانه بیست‌ونجم شهرپور به‌چاپ رسید.		
شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۱۳ به تاریخ ۵۳/۲/۱۱ همه حقوق محفوظ است.		
بها ۳۰ ریال		

از دکتر محمود بهزاد، که ماه گذشته وارد شصتمین سال زندگی خود شد، تاکنون پنجاه و دو کتاب - از تألیف و ترجمه - منتشر شده است. همه این آثار مربوط به شاخه‌های گوناگون علوم طبیعی است. همچنین دکتر بهزاد بیش از چهل سال در مدارس این کشور علوم طبیعی تدریس کرده است. بدین ترتیب همه کسانی که در این کشور با علوم طبیعی سروکار دارند به نحوی، مرهون کار و کوشش دکتر بهزاد هستند. در سطور زیر، این معلم و نویسنده و مترجم دانشور و سخت‌کوش با چندتن از دوستان و علاقه‌مند آثارش درباره زندگی و تجربیات و نظریاتش سخن می‌گوید. نویسندگان «کتاب امروز» از آقای دکتر بهزاد و شرکت‌کنندگان در گفتگو متشکراند.

دکتر محمود بهزاد و زیست‌شناسی امروز

دکتر حسن مرفدی: خوب است از آقای دکتر بهزاد خواهش کنیم کمی درباره زندگی خودشان صحبت کنند. از دوران تحصیل و معلمی، از خاطرات خصوصی، و بفرمایند چه شد که به ترجمه کتابهای زیست‌شناسی علاقه‌مند شدند.

دکتر محمود بهزاد: می‌ترسم آقایان را کسل کنم!

دکتر مرفدی: اختیار دارید آقای دکتر، همه با کمال میل آماده شنیدن هستیم.

دکتر بهزاد: من در سال ۱۲۹۲ در رشت به دنیا آمدم. تحصیلات ابتدایی را هم در همین شهر گذراندم. خاطرات زیادی از آن ایام ندارم. فقط یک خاطره از کلاس سوم دارم: یک روز بازرسی به مدرسه آمده بود. شاید بدانید که در آن زمان هنوز داشتن نام خانوادگی رسم نبود. به من در مدرسه «محمود» می‌گفتند، چون در کلاس ما ۵ نفر به نام محمود بودند. بازرسی از شاگردان سوالاتی کرد، از من هم حدود ایران را پرسید. من هم چندبار تکرار کردم حدود ایران، حدود ایران، حدود ایران، بعد ساکت شدم.

بازرسی که رفت، معلم ما که اوقاتش خیلی تلخ شده بود برای تنبیه من، مرا به کلاس اول برد و در آنجا از یکی از شاگردان حدود ایران را پرسید. او انگار که گرامافونی را کوک کرده باشند از شمال

غربی شروع کرد و ایران را دور زد و آمد به جای اول. اما راستش نه‌او خودش می‌فهمید چه می‌گوید و نه من! نقشه‌ای هم که در میان نبود! باری آن سال مردود شدم. یاد هست که پدرم سخت‌عصبانی شد و به من گفت: «تو حمال هم نخواهی شد.» این از دوره ابتدایی... بعد وارد دبیرستان شدم، که باید بگویم تا کلاس یازدهم باز هم هیچ‌یک از درسهایی که می‌خواندیم نظرم را جلب نمی‌کرد. از این دوره هم خاطره‌ای دارم: در کلاس چهارم متوسطه بودم معلم تاریخ، جنگها و فتوحات و قهرمانیهای ناپلئون را با آب و تاب زیاد شرح می‌داد و ما جزوه می‌نوشتیم، تا اینکه بالاخره رسیدیم به آنجا که ناپلئون تبعید و زندانی شد و درگذشت. از اوضاع بعد از ناپلئون به قدری سرد صحبت کرد که برای من تاریخ در همین‌جا ختم شد و دیگر نگاهی به تاریخ نکردم... اما از کلاس پنجم متوسطه به بعد، مثل اینکه ناگهان از خواب بیدار شده باشم خیلی خوب تحصیل کردم. شور و شوق فراوانی به تحصیل پیدا کردم. بیشتر در ریاضیات مطالعه می‌کردم. به‌طوری که از بین پنج نفر قبول‌شدگان کلاس دوازده - که جمعاً دوازده نفر بودیم - نفر دوم شدم.

بعد وارد دانشسرای عالی شدم، به‌عللی که شرحش مفصل است، در رشته علوم طبیعی به تحصیل پرداختم. در دانشسرای عالی چند نفر استاد بسیار باارزش فرانسوی داشتیم. آنها شور و شوقی را که من به

تحصیل پیدا کرده بودم، دامن زدند و به زودی یکی از شاگردان خیلی خوب دانشسرا شدم. آقای دکتر صدیق اعلم هم توجه زیادی به من پیدا کردند، به‌طوری که مرتب کردن آزمایشگاهی را که تازه از خارج وارد کرده بودند، به من واگذار کردند. با اینکه من هنوز شاگرد سال اول دانشسرا بودم، حتی در همین سال، کارهای عملی سال دوم و سوم را، من زیر نظر معلم اداره می‌کردم و عملاً معلم کارهای آزمایشگاهی کلاسهای اول و دوم و سوم شدم. استادان من در شورای استادان فرانسوی اغلب می‌گفتند ما دانشجویی داریم که چنین و چنان است. به هر حال باید بگویم به‌اصطلاح در دانشسرای عالی من گل کرده بودم.

در آن وقتها دانشسرای عالی شاگرد زیاد نداشت. در سال ۱۳۱۴ از رشته‌های مختلف دانشسرا، مثل رشته‌های ریاضی، فیزیک، شیمی و علوم طبیعی، جمعاً ۱۶ نفر قبول شدند. من شاگرد اول بودم، مدالی هم از آقای علی‌اصغر حکمت گرفتم. پس از اینکه لیسانس شدم، آن هم لیسانسیه با امتیاز، چون مشمول خدمت نظام‌وظیفه بودم شغلی به من واگذار نمی‌شد و بی‌کار ماندم. ما پنج نفر بودیم که وضع مشابهی داشتیم. از بوجه موقوفه‌ای در سمنان دبیرستانی تأسیس شد و من ناگزیر شدم به آنجا بروم و بیکار مانم. موقوفه مسجد معروفی بود که درباره‌اش گفته‌اند «حیف از آن مسجد که در سمنان بود!» در آن



وقت حقوق لسانسیه ۶۲ تومان و ۵ ریال بود. ولی حقوق من ماهی ۵۰ تومان بود و بس، بدون خرج سفر و مانند اینها. یک سال آنجا بودم. آنجا تازه کلاس هفت تأسیس کرده بودند و من تمام دروس را تدریس می‌کردم، مگر درس عربی را...

دکتر هرنیدی: چرا؟

دکتر بهزاد: چون که در عربی از بیخ عرب بودم! آن سال اتفاق جالبی افتاد. ریش سفیدها و مردم نیکوکار سمنان جمع شده بودند و می-خواستند بیمارستانی در آن شهر بسازند. رئیس فرهنگ سمنان یک نفر دیپلمه بود. در آن وقت لسانسیه خیلی کمیاب بود. همه فکر کرده بودند با ورود من که لسانسیه هستم با رئیس فرهنگ سمنان جنگ وجدلی خواهیم داشت، در صورتی که اصلاً چنین چیزی مطرح نبود. باری یک-شب مرا به مجلسی دعوت کردند. همه بزرگان سمنان جمع بودند. نقشه بیمارستانی را آوردند. من نقشه را خواندم. آنها خیال می‌کردند قسمتی از نقشه گم شده چون نمای جلو و نمای عقب بیمارستان و فقط نمای یک پهلوی را فرستاده بودند. برایشان روشن کردم احتیاجی به فرستادن نمای دو-پهلوی نبود که نفرستادند زیرا دوپهلوی بیمارستان قرینه یکدیگرند. چون هندسه ترسیم را خیلی خوب خوانده بودم. نقشه را به راحتی خواندم و برایشان کاملاً وضع بیمارستان را توضیح دادم. ساختمان بیمارستان شامل یک زیرزمین بود و یک طبقه بالای آن. چون در شهر مهندسی و آرشیتکتی وجود نداشت، از من سؤال کردند که آیا می‌توانم این نقشه را پیاده کنم. من نقشه را به خانه بردم و خوب مطالعه کردم، کار مهمی نبود. روز بعد جواب دادم که اگر معمار واردی در اختیار من بگذارند، نقشه را پیاده خواهم کرد. بالاخره معماری در اختیارم گذاشتند و نقشه را پیاده کردم اما در نقشه توی بعضی از دیوارها مربعی دیده می‌شد که از آن سردر نیآورده بودم. وقتی ساختمان زیرزمین نیمه تمام شد، معمار آمد سراغ من که پس دودکش‌های بخاری را کجا بگذارم. آن وقت متوجه شدم که آن علامات مربع جای دودکش بخاری بوده است... به هر حال، ساختمان تمام شد و تحویل دادم. یک شب از نو مرا دعوت کردند و پاکتی به من دادند. از خانه که بیرون آمدم پاکت را باز کردم: دو تا اسکناس پنجاه تومانی - از آن ۵۰ تومانیهای قدیم - توی

پاکت بود. این هم استفاده‌ای که از فرا-گرفتن درست ترسیمی عاید من شد!... یک سال در سمنان بودم. پس از آن خدمت نظام وظیفه را انجام دادم و سه کرمانشاه رفتم. پنج سال- از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱- در کرمانشاه بودم. در روزنامه‌های محلی شروع کردم به نوشتن مقالات اجتماعی و منعکس کردن گرفتاریهای آن روزگار... نوشتن این مقالات تا اندازه‌ای دست مرا در کار نویسندگی راه انداخت. این را هم بگویم که در کلاس ۴ و ۵ متوسطه که تحصیل می‌کردم معلم ادبیات فارسی بسیار فاضلی داشتیم، اما نمی‌توانست کلاس را اداره کند. من هم خیلی اذیتش می‌کردم. در نتیجه وقتی لسانسیه شدم و خواستم قلم روی کاغذ بگذارم، دیدم وضع خیلی خراب است. ناچار شدم از نو کمی عربی و دستور زبان بیاموزم و بالاخره جبران گذشته را کردم. در همان سالها برای مردم سخنرانیهای زیاد می-کردم. از جمله در انجمن پرورش افکار. پس از آن برای سه سال به رشت رفتم و همچنان علوم طبیعی تدریس می‌کردم. شاگردان اینجا روشنفکرتر می‌نمودند و از من می‌خواستند که مطالب بیشتری برایشان بگویم تا با نظریات جدید آشنا بشوند. مطالبی که درباره علوم طبیعی برایشان می‌گفتم، خیلی مورد پسندشان بود، و همین سبب شد که به فکر نوشتن کتابی درباره داروینسم، بیفتم. با استفاده از کتابهایی که در آنجا داشتم و از تهران برآیم می-فرستادند، شروع کردم به نوشتن.

عبدالعلی طاعنی

دوستی داشتم به نام عبدالعلی طاعنی، لسانسیه ادبیات و آدمی بسیار فاضل. خیلی خوب چیز می‌نوشت و خوب هم شعر می‌گفت. وقتی کتاب را تمام کردم و خواستم به چاپ بدهم، به او نشان دادم که بخواند و نظری بدهد و اگر ایرادی دارد بگوید. هیچ یاد نمی‌رود، همان پاراگراف اول را که خواند، از من سؤال کرد که: «چه می‌خواهی بگویی؟» گفتم: «می‌خواهم این را بگویم.» گفت: «پس همین را که گفتم بنویس.» همان را که گفته بودم نوشتم. برآستی عجب درسی به من داده بود. بعد به من گفت: «این چیزهای قلمبه چیست که نوشته‌ای؟... هر وقت می‌خواهی مطلبی بنویسی، خیال کن کسی روبه رویت نشسته و داری برایش توضیح می‌دهی، و همان را بنویس، هر چه ساده‌تر بهتر...»

کتاب را از نو به دست گرفتم و از نو نوشتم. وقتی تمام شد باز به او نشان دادم. خیلی بهتر شده بود و تا اندازه‌ای مورد پسندش قرار گرفت و خودش هم مقدمه‌ای برایش نوشت. چون در آن ایام وضع مالی خوبی نداشتم فکری به خاطرم رسید و آن این بود که قبض پیش‌فروش چاپ و توزیع کنم به قیمت ۳۰ ریال، همین کار را هم کردم و هزارتا از این کتاب پیش‌فروش شد. این همان کتاب «داروین چه می‌گوید؟» است.

بدنیست این را هم بگویم وقتی کار چاپ کتاب تمام شد، به قسمت صحافی چاپخانه رفتم و طرز دوختن و جلد کردن را یاد گرفتم و تمام کتابها را با دست خود دوختم و صحافی کردم و دادم منتشر کردند. سال بعد کتاب *De la mouche à l'homme* نوشته Jean Rostand را با عنوان «راز وراثت» ترجمه کردم. در این کتاب هفت هشت مورد بود که درست نمی‌فهمیدم. برای آقای دکتر عبدالله شیانی، استاد بسیار عالی‌قدر دانشسرا، بدون اینکه با ایشان آشنایی قبلی داشته باشم نامه‌ای نوشتم و مشکلم را در میان گذاشتم. ایشان علاوه بر اینکه ترجمه صحیح پاراگرافهای نامفهوم را نوشتند و برایم فرستادند، ضمناً چند صفحه توضیح مطالب مربوط به سؤالاتم را با حوصله و محبت تمام برایم نوشتند، که به راستی کاملاً آموزنده و مفید بود. بزرگواری ایشان، که بدون هیچگونه آشنایی با من، این همه صمیمانه به من لطف کرده بودند و مرا روشن کرده بودند، چنان در من اثر گذاشت که هیچ-گاه از یاد نخواهم برد.

دکتر هرنیدی: آقای دکتر بهزاد، مثل اینکه اولین زبان خارجی که یاد گرفتید زبان فرانسه بود و اولین ترجمه‌ها را از این زبان کرده‌اید...

دکتر بهزاد: بله. زبان فرانسه را خوب یاد گرفته بودم. وقتی در کلاسهای پنج و شش متوسطه تحصیل می‌کردم، مجبور بودم ریاضی و فیزیک و شیمی را از کتابهای فرانسه، یاد بگیرم، چون در آن وقتها کتابهای فارسی درباره این علوم نداشتم، و همین سبب شد که فرانسه‌ام خوب بشود.

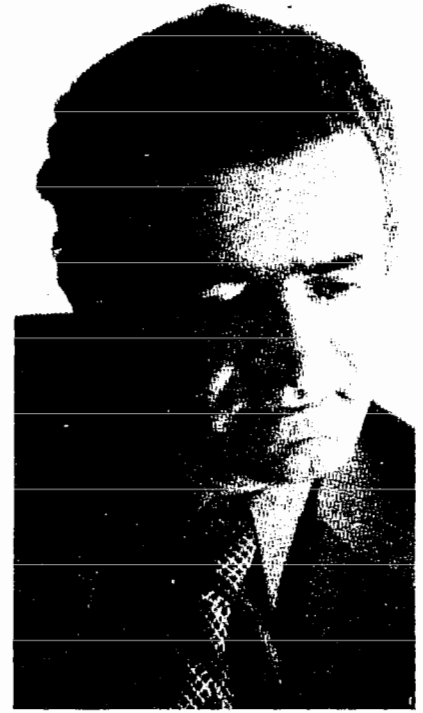
دکتر هرنیدی: نشر «داروین چه می‌گوید؟» چه عکس‌العملی به وجود آورد؟... جامعه آن روزگار چیزی از آن فهمید یا نه؟ عواقب نشر این کتاب به کجاها کشید؟...



حیدری ملایری



دریابندری



دکتر دولت آبادی

البرز تقریباً داشت از بین می‌رفت! همان وقتها خودم در حدود صد حلقه فیلم علمی وارد کرده بودم. شاگردانم را مرتباً به آزمایشگاه می‌بردم یا فیلم برایشان نمایش می‌دادم... می‌شود گفت روش من برای شاگردان انقلابی شمرده می‌شد، چون که شاگردان برای بار اول بود که نه فقط از روی کتاب خشک و بی‌روح، بلکه عملاً و با روشهای سمعی و بصری درسشان را یاد می‌گرفتند.

در کرمانشاه آموختن زبان انگلیسی را شروع کرده بودم و تا اندازه‌ای می‌توانستم کتاب بخوانم، اما نمی‌توانستم حرف بزدم، و حرف دیگران را هم نمی‌فهمیدم. در تهران با استفاده از خودآموزها انگلیسیم را بهتر کردم. بعد برای اینکه شاگردانم را بیشتر علاقه‌مند بکنم در سال ۲۸-۲۹ کلاسی تأسیس کردم به نام «کلاس تدریس علوم به زبان انگلیسی، با روش سمعی و بصری». متأسفانه بر اثر گرفتاریهایی که برایم پیش آمد نتوانستم بیش از سه‌ماه این کلاس را اداره کنم. روشم در این کلاس بخصوص این بود که صحبتهای فیلم را روی نوار ضبط می‌کردم، متن آن را هم به زبان انگلیسی و ترجمه فارسی می‌نوشتم و در اختیار شاگردان می‌گذاشتم. پس از اینکه شاگردانم متن انگلیسی و فارسی را می‌خواندند و مقابله می‌کردند، دوبار هم فیلم را به زبان اصلی

کتابها را از گردو خاک پاک کردیم و آزمایشگاه را راه انداختیم. در دو سال اولی که در این دبیرستان بودم، شور و شوقی در شاگردان بیدار کردم، با دید نو و روش جدید علم آموزی. دروس علوم طبیعی را به شکلی در آوردم که همه بچه‌ها منتظر ساعت درس علوم طبیعی بودند. اتفاقاً يك روز به يك کلاس گفته بودم زنگ سوم برای شما يك ماهی تشریح خواهم کرد. یکی از شاگردان در تنفس میان زنگ اول و زنگ دوم رفته بود پیش آقای دکتر مجتهدی و اجازه خواسته بود که برود خیابان اسلامبول ماهی بخرد. دکتر مجتهدی تعجب کرده بود که ماهی را برای چه می‌خواهی؟ شاگردم جواب داده بود که امروز زنگ سوم درس ما تشریح ماهی است. دکتر مجتهدی خیلی خوشش آمده بود، حتی خودش فرستاد و ماهی خریدند... به هر حال پس از آن شاگردان هرچه سنگ و گربه در اطراف دبیرستان البرز گیر می‌آوردند، می‌گرفتند و می‌آوردند آزمایشگاه، من هم زبان بسته‌ها را با کلوروفرم بیهوش می‌کردم و شروع می‌کردم به کالبد شکافی... يك روز هم دکتر مجتهدی بامن شوخی کرد که اگر شهرداری بدانند تو با سنگ و گربه‌های ولگرد چه می‌کنی، حتماً جایزه‌ای برایت در نظر خواهد گرفت.... چون نسل سنگ و گربه‌های ولگرد در اطراف دبیرستان

دکتر بهزاد: شاگردانم اولین کسانی بودند که این کتاب را خریدند، و پس از آن کارمندان ادارات و معلمان... آن وقتها در رشت واعظی بود به نام صدراپی اشکوری او رفته بود بالای منبر و به من تاخته بود. دوست من آقای عبدالعلی طاعتی که نمی‌توانست این حمله ناروا را تحمل کند، رساله‌ای منتشر کرد به نام «دینداری، دکانداری نیست». ولوله‌ای در شهر افتاد. من تصمیم گرفتم به مسجد کاسه‌فروشان، که مسجد بزرگی بود بروم و مردم را روشن کنم. البته نه از روی منبر، از پای منبر! خلاصه اینکه دور برداشته بودم. اما دوستانم به من توصیه کردند که از این تصمیم منصرف بشوم... به هر حال، می‌بینید که کتاب خوب گرفته بود! اغلب دوستان و دانشجویان از من می‌خواستند که برایشان سخنرانی کنم و در این باره توضیحات بیشتری بدهم. من هم با میل این کار را می‌کردم.

در سال تحصیلی ۲۴-۲۵ به تهران آمدم. آقای دکتر محمدعلی مجتهدی، قبل از منتقل شدن من به تهران مرا برای تدریس علوم طبیعی دبیرستان البرز از وزارت فرهنگ وقت گرفتند. در نخستین ملاقات به آقای مجتهدی گفتم که دوجا را میخواهم ببینم: کتابخانه و آزمایشگاه را... بالاخره

حیدری ملایری: آقای دکتر، سؤالی داشتم درباره تاریخچه داروینیسیم در ایران و کار شما در این زمینه. چنانکه می‌دانیم اولین کتاب داروین «اصل انواع» است که در سال ۱۸۵۹ منتشر شد. می‌خواستم بپرسم که آیا پیش از شما کس دیگری هم در ایران به ترویج این نظریه پرداخته است؟ آیا مطالب مربوط به نظریه تکامل داروین در دارالفنون تدریس می‌شده است؟

دکتر بهزاد: بله. آقای - به نظرم آقای توفیق - که در وزارت معارف (آموزش و پرورش فعلی) کار می‌کردند، نصف کتاب اصل انواع را در یک مجلد ترجمه کرده بودند، اما چون با زیستشناسی آشنایی نداشتند بیشتر با لغات بازی کرده‌اند. چندی پیش هم آقای افکاری درباره این کتاب پرسیدند که برای نشر مناسب است یا نه. جواب دادم کتاب چیزی به خواننده یاد نمی‌دهد و انسان نمی‌فهمد که داروین چه گفته، چونکه مترجم از زیستشناسی اطلاعی نداشته، در واقع بدون اینکه موضوع را بدانند دست به ترجمه زده بود و نتوانسته بود معادل صحیح اصطلاحات خارجی را پیدا کند یا معانی آنها را به درستی بداند و درست به کار ببرد... این اشکال هنوز هم در کار بعضی از مترجمان هست. اینها کسانی هستند که زبان خارجی را خوب می‌دانند اما در موضوعی که ترجمه می‌کنند وارد نیستند.

دکتر مرندی: پس تا سال ۱۳۳۵ همان دو کتاب را تألیف و ترجمه کرده بودید؟

دکتر بهزاد: بله، اما کتاب درسی زیاد نوشته بودم. اوایل برای کلاسهای ششم طبیعی به صورت پلی‌کپی کتابهایی نوشتم و بعداً آنها را چاپ کردم و در تمام ایران از آنها می‌خریدند، زیرا کتاب درسی وجود نداشت. پس از مدتی با گروهی از همکارانم یک دوره کامل کتاب برای تمام کلاسهای متوسطه نوشتم.

دکتر مرندی: پس بقیه آثارتان محصول ۲۵ سال اخیر است؟

دکتر بهزاد: بله، از سال ۱۳۳۴ به بعد... درست است که من بیشتر، کتابهایی درباره زیستشناسی نوشتم، اما یک کتاب هم با آقای حیدری ملایری ترجمه کردم به نام «آدمی، حافظه و ماشین» که مقدمه‌ای درباره سبیرتیک است. چون سبیرتیک



هداد عادل

و زندگی بود که با همکاری آقای بیرشک و سه نفر از دوستان دیگر ترجمه کردیم. از آن پس مرتباً از مؤسسه فرانکلین کتاب می‌گرفتم و ترجمه می‌کردم.

محمد حیدری ملایری: آقای دکتر، در چه سالی ازدواج کردید؟

دکتر بهزاد: در سال ۱۳۱۱، در سن بیست سالگی.

حیدری ملایری: ازدواج خانوادگی؟

دکتر بهزاد: بله، همسر نوه دایی مادرم است.

دکتر هوشنگ دولت‌آبادی: آن وقت کتاب وراثت را خوانده بودید؟

دکتر بهزاد: کدام وراثت را؟

دکتر دولت‌آبادی: وراثت در نتیجه ازدواج با اقوام نزدیک را.

دکتر بهزاد: اتفاقاً نه، چشم‌بسته به این کار اقدام کردیم و خوشبختانه تمام بچه‌هایم کاملاً سالم هستند، و ضمناً هیچگونه بیماری ارثی در خانواده‌های ما شناخته نبود.



دکتر مرندی

برایشان نمایش می‌دادم، و در نتیجه به راحتی و بدون هیچ اشکالی تمام گفتارفیلیم را می‌فهمیدند. خلاصه، نتیجه‌ای که از این روش می‌گرفتم خیلی خوب بود. یکی از چیزهای جالبی که از تدریس با این روش دستگیرم شد، این بود که متوجه شدم من انگلیسی نمی‌دانم. گرچه مدتها پیش از آن با یکی از معلمان انگلیسی دبیرستان البرز کار کرده بودم، اما پس از تعطیل شدن این کلاس برای آموختن انگلیسی به انجمن ایران و امریکا رفتم. خانمی بود به نام خانم نامی، روی ورقه امتحان ورودی من نوشت که «می‌خواهم اوزا ببینم». رفتم پیشش، به من گفت که: «از قرار معلوم شما یک زبان خارجی را خوب می‌دانید. چون لغت زیاد و خوب می‌دانید، اما گرامر شما صفر است.» گفتم: «بله، فرانسه می‌دانم.» و قرار شد به کلاس پنجم بروم، چون در این کلاس گرامر را دوره می‌کردند. بالاخره دوره نه کلاس درس انگلیسی انجمن ایران و امریکا را تمام کردم و گواهینامه گرفتم. در این ضمن به وسیله آقای بیرشک با آقای‌های همایون صنعتی‌آشنایی پیدا و به مؤسسه فرانکلین مراجعه کردم. اولین کتابی که به من دادند ترجمه کنم «سرگذشت زمین» تألیف جورج گاموف بود. برای ترجمه این کتاب زحمت بسیار کشیدم. اتفاقاً برای ترجمه آن به دریافت جایزه سلطنتی نایل شدم. کتاب دوم «علم

امروز وارد علم روانشناسی و فیزیولوژی هم شده و راه را برای فهم مسائل این دو علم باز کرده، شائق شدم که آن کتاب را ترجمه کنم. چند کتاب دیگر هم در این زمینه خوانده‌ام، و به‌زودی سخنرانی خواهم داشت دربارهٔ «فیدبک» و رفتار آدمی.

دکتر مرندی: هنوز برای معادل فارسی «فیدبک» چیزی پیدا نکرده‌اند؟

دکتر بهزاد: چرا، آقای آرام «پسخور» را انتخاب کرده‌اند...، اما پسخور معانی دیگری هم دارد.

دکتر مرندی: پسخور قبلا هم به کار می‌رفته؟

دکتر بهزاد: خیر، قبلا هرگز به کار نرفته. کوششهایی شده و کلمه‌هایی پیدا کرده‌اند، مانند «کنترل بازگشتی»، «پسخورد»، «پسخوران»...، اما «فیدبک» مصطلحتر است. به کاربردن این اصطلاحات و ترکیبات گاه در جمله‌ها مشکلاتی به وجود می‌آورد. اگرچه من خودم اصطلاح «پسخور» را که آقای آرام پیشنهاد کرده‌اند، به کار برده‌ام، اما حقیقت این است که پشیمان هستم، و الان همان «فیدبک» را به کار می‌برم و تعریف می‌کنم که چیست.

غلامعلی حدادعادل: شما که خود دست‌اندرکار ترجمه هستید، مشکلاتتان در مواجهه با لغات و اصطلاحات جدید چیست و خودتان این مشکلات را چگونه رفع می‌کنید و چه راهی را پیشنهاد می‌کنید؟ البته منظور من اصطلاحات علمی است، مانند همین فیدبک و نظایر آن.

دکتر بهزاد: عرض شود که من در سه سطح کتاب نوشته‌ام یا ترجمه کرده‌ام. سعی کرده‌ام از خودم لغت نسازم، بلکه به جای آن مطلب را بیان کنم. یعنی با عبارت کوتاه به جای لغت مطلب را رسانده‌ام اما لغت نساخته‌ام. علتش این است که اولاً حق ندارم لغت بسازم، چون در این زمینه وسیع اطلاع کافی ندارم، دوم اینکه راه و رسم لغت سازی را بلد نیستم. اگر کتاب برای سطح بالا نوشته شود، هیچ مانعی نمی‌بینم که اصطلاح فیدبک را همان‌طور که هست به کار ببرم در زیرنویس معنی لغت را توضیح بدهم، و پس از آن تا آخر کتاب همان اصطلاح را به کار ببرم. اما باید

تکرار کنم که من هرگز لغت سازی نکرده‌ام و سعی کرده‌ام با عبارت بیان کنم، و گاه عین خود اصطلاح را - اگر امکان داشته - به فارسی برگردانده‌ام، مثلاً به جای Activation energy «انرژی فعال-سازی» نوشته‌ام، یعنی عین خودش را، می‌بینید که لغت سازی نکرده‌ام و کساری نکرده‌ام که ذهن خواننده منحرف بشود.

دکتر مرندی: از لغاتی که دیگران ساخته‌اند وباب شده هیچ استفاده نکرده‌اید؟

دکتر بهزاد: چرا، مثلاً در کتاب «محدودیت‌های رشد» که بزودی منتشر خواهد شد، من اصطلاح «سیستم» را به کار برده‌ام، بعد دیدم کسانی به جای سیستم «نظام» به کار برده‌اند که خیلی خوشم آمد و من هم در کتاب خودم به جای سیستم، نظام را به کار بردم. اما کسانی هم هستند که مثلاً به جای حافظه «ویر» به کار می‌برند، من هرگز این کار را نکرده‌ام، چونکه حافظه آن قدر جا افتاده است که لزومی برای تغییر آن نمی‌بینم.

حدادعادل: پس شما موافق نیستید که فقط به منظور فارسی گویی، لغات و اصطلاحات جا افتاده را عوض کرد و به جایش لغات مهجور فارسی را به کار گرفت، یعنی چندان طرفدار فارسی سره نیستید.

دکتر بهزاد: بله هدف من این است که خواننده مطلب را بفهمد. من حاضر نیستم با ساختن لغت ذهن خواننده را منحرف کنم. مثلاً لغات جا افتاده‌ای مثل کراوات و کت را چه کار باید کرد؟... اصلاً کسی هم فکر نکرده این لغات را تغییر بدهد و فارسی سره آن را پیدا کند. مثلاً فرهنگستان به جای باکتری «ترکیزه» را پیشنهاد کرده. البته از نظر فارسی درست و خوب است، اما من نمی‌پسندم و همان باکتری را ترجیح می‌دهم، چون از بچه گرفته تا پیر، همه معنی باکتری را می‌دانند. چرا من ترکیزه را به کار ببرم که کسی آن را نمی‌شناسد و معنی آن را نمی‌داند؟

حیدری‌ملایری: من در مورد اصطلاحها حرفهایی دارم که اجازه می‌خواهم بگویم. واژه‌ها و اصطلاحهایی که در ادبیات کلاسیک ایران به کار رفته‌اند، چه عربی چه ترکی، متعلق به فرهنگ ایران‌اند و کسی که می‌خواهد متنهای کهن فارسی،





می‌کنم این کار فرهنگستان است که به ما یاد بدهد صورتهای مختلف اصطلاحات خارجی را چگونه بسازیم. اگر این را نشان بدهند، آن وقت کار همه آسان خواهد شد، و گرنه بازم هرج و مرج خواهد شد. مثلاً یکی از کلمات خارجی که وارد زبان فارسی شده «Process» است. در زبان فارسی برای این اصطلاح معادلی نداریم. به جای این کلمه عمل، مرحله و سیر و کنش گفته‌اند، روند و پوشش و فراروند و فرایند نیز گفته‌اند....

دکتر هرنلی: فرارفت هم گفته‌اند.

حداد عادل: فراگرد و فراشد هم گفته‌اند.

دکتر بهزاد: می‌بینیم که این لغت، در زبان فارسی معادلی ندارد و هر کس چیزی پیشنهاد کرده، بنابراین مرجعی باید معادل درست آن را انتخاب و پیشنهاد کند ...

بعد به جای «Processing» گفته‌اند «آمودن» من آمودن را به کار برده‌ام، فرایند را هم به کار برده‌ام، چون واقعاً نمی‌دانستم باید چه بکنم. به هر حال همان طور که گفتم هدف من این بوده که خواننده در دست انداز نیفتد و مطلب را بفهمد، و به هیچ وجه در فکر لغت‌سازی نبوده‌ام.

موضوع دیگر

موضوع دیگر اینکه امروزه در ایران مراکزی داریم که تکنولوژی در آنجا بسیار عمیق پیشرفته است، مثل هواپیمایی و صنایع الکترونی و مانند اینها. در اینجا اصطلاحات خارجی را بدون اطلاع دیگران، به همان شکل که هست به کار می‌گیرند و زبان همدیگر را هم نمی‌فهمند، و در بعضی از این مراکز هم معادل فارسی آنها را خودشان می‌سازند، مثلاً به جای Complex می‌گویند «مجتمع»، که من هم به کار برده‌ام. اما «استاندارد» را به همان شکل که هست به کار برده‌اند، نه به صورت «استانده» که بعضیها به کار برده‌اند. یعنی اصطلاحات و لغاتی را به کار می‌گیرم که مردم پذیرفته‌اند و معنی آن را می‌دانند و نه هر لغت‌نو را که معلوم نیست بتواند در زبان فارسی برای خودش جایی باز بکند یا نه. به هر حال من لغات جدید را در صورتی در زبان فارسی جا افتاده باشد به کار برده‌ام. در غیر این صورت عبارتی به کار برده‌ام که خواننده مطلب

که به بافت دستوری آن صدمه نزنند، اگر بخواهیم اصطلاحهای خارجی را یکی پس از دیگری در زبان خود وارد سازیم، نیروی فعال آن را فلج خواهیم کرد و به الگوهای دستوری آن آسیب خواهیم رساند. طبعاً در این گونه طرح نیرومند کردن زبان فارسی برای بیان اصطلاحهای علمی و فنی، برخی از واژه‌های بیگانه موجود کنار گذاشته می‌شوند که مسئله مهمی نیست.

ظاهراً یکی از مسائلی که در زبان فارسی به آن کم توجه شده همین نکته، یعنی فعال کردن «دستگاه صرفی» زبان فارسی است. به نظر من بهتر است اصطلاحهای علمی بین‌المللی را در زبان فارسی بی‌پذیریم و آنها را تحت الگوهای دستوری فارسی درآوریم. مثلاً ما داریم که کلمه «یون» در شیمی و فیزیک جنبه بین‌المللی دارد. واز آن در زبانهای اروپایی مشتقهای زیادی ساخته‌اند، مثل یونیزاسیون، یونیزه، یونیزان و غیره. اگر ما این واژه‌ها و صورتهای صرفی آنها را به همان شکل که هست وارد زبان فارسی کنیم، از آنجا که دستور زبان ما با دستور زبانهای اروپایی یکی نیست، به بافت دستوری زبان فارسی صدمه خواهیم زد و نیروی فعال آن را ضعیف خواهیم کرد. تازه ممکن است یک صورت صرفی از فرانسه گرفته شود یکی از انگلیسی یکی از آلمانی که دیگر اوایل است. اما اگر ما این کلمه «یون» را در فارسی بی‌پذیریم و با اصول زبان خود آن را به کار بگیریم می‌توانیم از «یون» «یونیدن» و صورتهای صرفی آن را بسازیم، بدون آنکه آسیبی به بافت دستوری فارسی وارد آید و جلوی فعالیت آن گرفته شود. به نظر من بهتر است به اصطلاحهای علمی بیگانه از دیدگاه زبان‌شناسی نگریم. آنها را به نحوی به کار گرفت که زبان ما را نیرومند و دامنه بیان علمی آن را گسترده‌تر گرداند.

دکتر بهزاد: کاملاً درست است. من فکر

مثلاً «تاریخ بیسقی» را بخواند باید معنی آنها را در جای خود بداند. من با این گونه واژه‌ها کاری ندارم چون به بحث درباره اصطلاحهای علمی و فنی مستقیماً مربوط نمی‌شود. مسئله‌ای که در اینجا مورد نظر من است این است که ما تا چه حد مجازیم واژه‌ها را طرد کنیم یا تا چه اندازه می‌توانیم بگذاریم واژه‌های خارجی وارد زبان فارسی بشوند. به نظر من طرد کردن واژه «کتاب» که عربی است و در زبان فارسی جای گرفته است و به فرض نپذیرفتن آن در زمره اصطلاحهای فن «کتابداری» منطقی نیست. اگر «کتاب» را طرد کنیم «نور» و «موج» را نیز باید به دور بیندازیم و این گونه واژه‌ها یکی دوتا نیستند. البته طرد واژه‌ها گناه کبیره نیست. اما این اقدامات موقعی دارای اهمیت و ارزش‌اند که در جهت غنی کردن زبان فارسی باشند.

طرد واژه‌های بیگانه رایجی که صدها سال در زبان فارسی به کار رفته‌اند و از نظر دستور زبان اشکالی برای فارسی تولید نمی‌کنند و قرار دادن واژه‌های تازه در برابر آنها به هرج و مرج زبانی خواهد انجامید و نه تنها سبب غنای زبان نخواهد شد، بلکه برعکس واژگان آن را ضعیف خواهد کرد. زبانی نیرومند است که عاملهایش کار کنند و فعال باشند. زبان نیرومند، واژه‌های خارجی مناسب را می‌پذیرد و آنها را تحت قاعده‌های دستوری خود در می‌آورد. امکان ندارد همه واژه‌هایی که ما به کار می‌بریم فارسی سره باشند. اصلاً زبان پاک، یعنی زبانی که با زبانهای دیگر در آمیختگی نداشته باشد وجود ندارد؛ آن هم در منطقه‌هایی چون قلمرو جغرافیایی زبان فارسی که محل رفت و آمد و برخورد اقوام و تمدنهای گوناگون بوده است. البته باید سعی کرد که اصطلاحهای جدید علمی و فنی تمامی شود فارسی باشند.

از حیث نیرومند کردن زبان فارسی ما واژه‌هایی را می‌توانیم وارد زبان بکنیم

را بفهمد.

آقایان دکتر مرنندی و دکتر دولت-آبادی کاملاً واردند، که در پزشکی اصطلاحات خارجی عیناً به کار برده می-شوند، پزشکان وقت اصطلاح‌سازی را ندارند.

حیطه اصطلاحات

دکتر مرنندی: عده‌ای می‌گویند اگر ما به جای اصطلاحات خارجی علمی، اصطلاحات فارسی بسازیم دانشجو را از حیطه اصطلاحات بین‌المللی علمی خارج خواهیم کرد. مثلاً اگر طب را کاملاً به فارسی و با اصطلاحات فارسی یاد بدهیم، دانشجو وقتی به خارج می‌رود، اصطلاحات خارجی علم‌طب برایش نامفهوم خواهد بود. می‌گویند دانشجویان ایران در اروپا هروس علمی را بهتر از دانشجویان آنجایی می‌فهمند، و این از این روست که دانشجویان ما در ایران با بسیاری از اصطلاحات خارجی علمی آشنایی پیدا کرده‌اند، اما دانشجویان عرب که آن علم را با زبان و اصطلاحات عربی آموخته‌اند، در فهمیدن مطالب علمی دچار اشکال می‌شوند. البته من این را شنیده‌ام و نمی‌دانم تا چه اندازه درست است، اما به هر حال قابل توجه و بحث است.

حداد عادل: صحبت شما به این مسئله مربوط می‌شود که آیا اصولاً در سطح دانشگاهی ترجمه بحثهای علمی لازم است یا نه، که این خود می‌تواند سرفصل بحث تازه‌ای بشود و بنده اجمالاً باید بگویم که به عقیده من این کار تا حدود زیادی لازم است، اما من می‌خواستم در مورد این مباحث یکی دو نکته عرض کنم.

در کار لغت‌سازی و تعصباتی که در این راه وجود دارد من گمان می‌کنم که واقعیت کار یک عده را خوب احساس کرده‌ام: کار این اشخاص عبارت است از طرد لغتی رایج به گناه اینکه از ماورای حدود جغرافیایی، وارد زبان ما شده و به جای آن به کار گرفتن لغتی مهجور که از ماورای تاریخ ما وارد زبان ما می-شود! مثلاً طرد کردن یک لغت عربی که هزار سال قبل از این از خارج حدود جغرافیایی ایران وارد زبان فارسی شده، و به جای آن به کار گرفتن لغتی که با ما بیش از ۲۰۰۰ سال فاصله دارد به نظر من کوشش عبثی است.

دکتر دولت آبادی: به نظر من هم لزومی

ندارد که اصطلاحات جا افتاده خارجی را که همه قبول کرده‌اند و می‌فهمند عوض کنیم. متأسفانه مردم معنی بسیاری از اصطلاحات رایج خارجی را اصلاً نمی-فهمند. «آپارتمان» یک لغت خارجی رایج است، اما اگر از دوهزار نفر معنی آپارتمان را بپرسید، شاید فقط دویست نفر معنی درست آن را بدانند. اغلب مردم آپارتمان را به معنی خانه‌ای که حیاط نداشته باشد قبول کرده‌اند.

البته می‌دانم که مانعی ندارد که آپارتمان حیاط هم داشته باشد!... مثلاً من در شمیران دنبال آپارتمان می‌گشتم، دلال مرا به باغی برد. گفتم: «ما آپارتمان می-خواستیم». جواب داد که: «در شمیران آپارتمان بی حیاط پیدا نمی‌شود!» متأسفانه این کلیت دارد، در همه جا هست، در طب هم همین‌طور. در طب هم معنی بسیاری از اصطلاحات خارجی را آن‌طور که باید نمی‌شناسیم و درست به کار نمی‌بریم. اما بسیاری از لغات که شاید به نظر برسد از ماورای تاریخ پیدا شده‌اند، لغات زنده امروزی هستند. درباره اصطلاحات و زبانهای محلی، من از ده سال پیش دفتری تهیه کرده‌ام که همیشه روی میز است؛ در این دفتر لغاتی را که بیماران شهرستانها ضمن توضیح بیماریشان به کار می‌برند و برای من نامفهوم است یادداشت می‌کنم. تا امروز چند صفحه این دفتر با این گونه لغات پر شده است. این لغات به خوبی بسیاری از حالات بیمار را بیان می‌کند، البته نه بیماریها را. اگر ما این لغات را وارد زبان خود نکنیم، لغات زبان زنده امروزی را به کار برده‌ایم، نه لغاتی از ماورای تاریخ را...

حداد عادل: منظور بنده این نمونه‌هایی که فرمودید نیست. اتفاقاً با شما در این مورد کاملاً موافقم. این یکی از بهترین راههای دست یافتن به واژه‌های صحیح فارسی است. بنده انتخاب لغاتی از هزار یا دوهزار سال پیش را که در خود متون گذشته هم مهجور هستند، به جای لغات رایج امروزی، کاری بیپوده می‌دانم. منظور بنده این بود. و گرنه تماس داشتن با مردم برای دست‌یابی به واژه‌های اصیل فارسی بدون شک یکی از بهترین راههاست. مثلاً به کار گرفتن «ویر» به جای «حافظه» مثال خوبی از این تعصب بیجا است.

نجف دریابندری: مثلاً برای مفهوم «ترادیسون» در فارسی دری، از هزار سال پیش واژه

«سنت» به کار برده شده که به همان معنی است. اما لغت سنت ظاهراً عده‌ای را راضی نمی-کند. آنهایی که به اصطلاح در ماورای تاریخ دنبال لغت می‌گردند، آمده‌اند و به جای «سنت» دری و «ترادیسون» فرنگی لغت «تراداد» درست کرده‌اند که معلوم نیست «ترا» یش را از کجا و «داد» ش را از کجا در آورده‌اند و ظاهراً چون «ترا» یش با «ترا»ی ترادیسون فرنگی جوراست، این را هم امتیازی برای لغت «تراداد» می-دانند، چونکه در عین فارسی بودن شباهت مختصری هم به انگلیسی یا فرانسه دارد!... من خیال می‌کنم منظور آقای حداد از کسانی که در ماورای تاریخ دنبال لغت می‌گردند همین باشد و به-نظر من هم کار بیپوده‌ای است.

قدری توضیح

حداد عادل: شاید بهتر باشد من برای بیان منظور خودم، قدری توضیح بدهم، ما وقتی دست به ترجمه یک کتاب علمی یا فلسفی می‌زنیم، نمی‌توانیم از زبانی که از بعد از اسلام تا امروز در این مملکت رایج بوده غافل بمانیم، و نمی‌توانیم به دلیل شباهتی که زبان ما با زبانهای آریایی، مثل زبانهای انگلیسی و فرانسه دارد، یعنی به دلیل اینکه زبان ما با زبانهای آریایی بیشتر شباهت دارد تا با زبان عربی، لغات رایج عربی را از زبان خود اخراج کنیم و بعد بیاییم دستگاهی اختراع کنیم که آن دستگاه برای هر لغتی که از زبان انگلیسی و فرانسه به ما می‌رسد، از راه ریشه شناسی یک معادل فارسی جور بکند، و ما آن واژه‌های نو ظهور نا آشنا را بگیریم و از آن واژه‌های عربی که از کثرت استعمال دیگر عربی بودنشان را فراموش کرده‌ایم صرف نظر کنیم و آنها را غریبه و غیر خودمانی بدانیم. مثلاً کدام یک از ما لغت «وجود» را خودمانی نمی‌دانیم؟ همه ما چه در خانه، چه در محل کار، و بالاخره در فلسفه و در بسیاری موارد دیگر لغت وجود را به کار می‌بریم، بدون اینکه احساس کنیم این کلمه مال خودمان نیست. این لغت را ما از زمان قبل از ابن سینا به کار برده‌ایم تا زمان حاج ملاهادی سبزواری و تا امروز... حالا چه لزومی هست که ما این لغت را، یعنی کلمه «وجود» را در نشر فلسفی امروز خودمان حذف بکنیم و به جایش بگوییم «هستی» و بجای «وجود» بگوییم «هستنده»

درست است که ممکن است هستی هم معنای وجود را داشته باشد، اما این کلمه، یعنی «وجود» دارای يك بار تاریخی است که لزومی ندارد آن را از دوش این کلمه برداریم، چونکه بار تاریخی این کلمه ما را به فرهنگ گذشته مان مربوط می کند و تغییر و تعویض آن سودی برای ما دربر ندارد.

مرد لغوی

دربابندری: اجازه بدهید. آقای دکتر بهزاد يك مرد لغوی نیستند، و ما با ایشان گفتگو می کنیم. بدبختانه مثل اینکه همه ماهم به بحثهای لغوی خیلی علاقه مندیم. اما فکر می کنم بهتر است بحث را به سمتی برگردانیم که بیشتر مورد توجه و علاقه آقای دکتر بهزاد باشد.

دکتر بهزاد: قبل از اینکه بحث را عوض کنیم، می خواستم بگویم من سلیقه و روش آقای دکتر دولت آبادی را در ترجمه کتاب «تشخیص اقتراقی» صد درصد پسندیدم، چون که ایشان اصطلاحات خارجی و اصطلاحات جدید جا افتاده فارسی را به شکلی به کار برده اند که من کتاب را به راحتی خواندم و فهمیدم، و گمان می برم دانشجویان هم به راحتی خواهند فهمید. سبک ایشان در ترجمه کاملاً درست است، چونکه به فکر لغت پردازی و اصطلاح سازی نبوده اند، و هدفشان این بوده است که کتاب به بهترین شکلی فهمیده شود. باید بگویم که من پس از این سعی خواهم کرد بیشتر همین روش را به کار بگیرم.

دکتر دولت آبادی: همان طور که فرمودید وظیفه مترجم مسائل علمی بازگو کردن مطلب است برای خواننده، به زبانی قابل درک، لغت سازی کار کسان دیگر است. مطلب دیگری را هم می خواستم عرض کنم. در همین دانشکده پزشکی مقدار زیادی لغت و اصطلاح ساخته شده است، یکی از کسانی که بنیانگذار این کار بود، مدیر یکی از مجلات بود. من با استفاده از دوستان و خردمندان لغت و اصطلاح که ساخته همان مدیر مجله بود، مقاله ای نوشتم و دادم که چاپ کنند. اما چاپ نکردند و گفتند این مقاله را کسی نخواهد فهمید! ... در حالی که یکایک آن لغات را خودشان ساخته بودند و در ستونی از مجله شان هم آنها را قبلاً چاپ کرده بودند.

حالا موضوع را عوض کنیم. آقای دکتر بهزاد، من همیشه با تحسین و اعجاب به کارهای شما نگاه می کنم، اول از نظر انرژی که دارید و محصول آن هم همین کتابهایی است که روی میز است، دوم از نظر صداقتی که در بازگو کردن مسائل علمی دارید، و سوم از این نظر که اغلب چه به شکل مستقیم و چه به شکل غیر مستقیم شاگرد شما بوده ایم، چون که شما معلم علوم طبیعی و نویسنده عمده کتب درسی ما بوده اید، در ظرف این بیست سال اخیر، برای من نکته ای همیشه وجود داشته که می خواهم نظر حضرت عالی را در این باره بدانم.

من تصور می کنم اگر ما واقعاً مملکتمان را دوست داریم (منظورم فقط ما و ایران نیست، اصولاً هر کس بناید مملکت خودش را دوست بدارد)، یکی از پایه های اصلی دوست داشتن، شناختن، و دوست داشتن محیطی است که انسان در آن زندگی می کند، و چون این محیط وابستگیهای طبیعی مستقیم دارد، من تصور می کنم هر کس بخواهد مملکتش را دوست داشته باشد، اول باید محیطش را دوست داشته باشد. برای این هم اول بناید طبیعت را شناخت، و جنباعالی هم تا آنجایی که من می دانم، با کتابهایی که نوشته اید بیش از همه، در ایران به شناخته شدن طبیعت کمک کرده اید.

بچه های ما

بدبختانه من هنوز تصور می کنم که جوانهای ما و بچه های ما اصلاً با طبیعت دوستی بیگانه اند. مثلاً بچه های ما اگر پرنده ای را ببینند، دلشان می خواهد تفنگی داشته باشند و او را شکار کنند. آیا علت این چیست. آیا چه باید کرد که روحیه مردم ملایم تر بشود و با طبیعت دوست تر باشند.

دکتر بهزاد: نکته اول که فرمودید، درست همان کاری است که من سر کلاس می کنم. علت اینکه شاگردان به طبیعت راغب نیستند، این است که مجبورند يك کتاب انحصاری درسی را حفظ کنند و امتحان بدهند و تمام بشود و برود ... علت اینکه شاگردان فارغ التحصیل متوسطه کتابخوان نمی شوند، اول این است که کتاب برای آنها يك دشمن شمرده می شود. دشمن یعنی چه؟ ... معمولاً در بهار هر سال که طبیعت جلای مخصوصی دارد،

اینها گرفتار چیزی هستند به نام کتاب. در این فصل تمام هم و وقت آنها چنان گرفته می شود که فرصت توجه به طبیعت زیبای بهار را ندارند، چون آنها در این وقت مجبورند تمام وقت خود را صرف خواندن کتاب و آماده شدن برای امتحان بکنند. در نتیجه کتاب برای شاگرد متوسطه به شکل يك عامل ناراحت کننده درمی آید. من کراً دیده ام وقتی شاگرد متوسطه امتحانش را می دهد، کتابش را پاره می کند و در حیاط مدرسه می اندازد.

بنابراین من در تدریس هیچ میل ندارم شاگرد کتاب را حفظ کند و برایم تعریف کند. من اغلب تکیه به مفاهیم می کنم. یعنی مثلاً فصل سلول را که تدریس کردم، اگر شاگرد بداند که سلول يك واحد ساختمانی و کنش بدن است و وراثت هم از این طریق منتقل می شود، و تمام کارهای بدن هم محصول فعالیت دسته جمعی تمام اجزای بدن است، برایم کافی است و به او نمره خوب می دهم. زیرا من می خواهم شاگردم دید پیدا کند، مثلاً شاگرد برای معده دو تا پرونده دارد. یکی آن چیزی که دارد و آن را نمی شناسد، دوم کیسه ای مثلاً به گنجایش هزار و دویست سانتیمتر مکعب در سمت چپ شکم و زیر دیافراگم و فلان و فلان ... هیچ وقت نه معلم و نه خود شاگرد این دو چیز را به هم ربط نمی دهند که این همان معده است، یعنی هر دو يك چیزند و معده یکی است ...

من اصلاً از این روش به دورم. علت توفیق من در سر کلاس این است که من و شاگردانم گرچه اغلب ظاهراً در کلاس هستیم، اما در حقیقت، در کلاس نیستیم. من شاگردانم را اغلب بیرون می برم، به آنها نمونه هایی را نشان می دهم یا با مشاهده آزمایش، مسائل علمی را به آنها حالی می کنم، و بعد از همه اینها، از آنها فقط همان مفهوم مختصر را می خواهم. سؤالاتی هم که در امتحان از آنها می کنم، همیشه در همین حدود است. البته مفاهیم در ذهنشان به خوبی می ماند. کوشش من این است که شاگردانم دید خوبی پیدا کنند، و اغلب این مثال را می آورم: می گویم من چهار نوع دید را به شما معرفی خواهم کرد.

اول گوسفندی را فکر کنید در جایی لمیده و سرگرم نشخوار است. این گوسفند چه دیدی می تواند از اطراف خود و جهان داشته باشد؟ ... هیچ! گوسفند

نه می‌داند فردا چیست، نه می‌داند دیروز چیست، نه می‌داند در کجاست و نه می‌داند صاحبش کیست و غذایش چیست ... البته از روی غریزه با صاحبش انس و آشنایی دارد ... اما دید ما که انسان هستیم باید با دید گوسفند فرق داشته باشد. ما باید طبیعت اطرافمان را بشناسیم و از چیزهایی که در اطرافمان می‌گذرد و به ما مربوط است آگاه باشیم.

دوم ننه پیری که مستخدمه خانه‌ای است و عوامل گوناگونی او را به این نوع زندگی محدود کرده‌اند، دیدش مختصر و اندکی وسیعتر از دید گوسفند است، چونکه تحصیل نکرده و پسر شده و دیگر از او گذشته ... به طوری که او هم از آنچه که در دنیا می‌گذرد بی‌خبر است. قیافه این پیر زن را به یاد بیاورید که مثلاً نامه‌ای را که پسرش برایش فرستاده دارند برایش می‌خوانند. اگر مثلاً پسرش نوشته است که در فلان هنگ سرباز است، نمی‌داند هنگ چیست، و اگر نوشته باشد در فلان شهر است، نمی‌داند فلان شهر در کجاست و چه جور جایی است. او همان طور به نقطه نامعلومی خیره می‌شود و گوش می‌کند. دید این پیرزن فقط مختصری از دید یک گوسفند وسیعتر است.

بالا تر

سوم دید امثال ما از آن درجه‌ای بالاتر است، از بسیاری چیزها و حوادثی که در اطرافمان و در دنیا می‌گذرد آگاهیم، اما چه بهتر که این آگاهی سطحی نباشد، یعنی باید بدانیم عواملی که در دنیا هستند با هم رابطه متقابل دارند و این نظر را هم مخصوصاً زیست‌شناسی می‌تواند بخوبی در ما به وجود آورد. شناخت این روابط از هر چیزی مهمتر است. مثلاً دانستن اینکه روده کوچک ۸ متر است یعنی چه؟ و دقیقاً هم روده هیچ کس ۸ متر نیست. البته این یک عدد متوسطی است که شاگرد خیال نکند روده مثلاً سی متر یا دو متر است.

دکتر دولت‌آبادی: می‌گویند که روده ۱۲۰ متر است.

دکتر بهزاد: بله، که چهل مترش مال آب است و ۴۰ مترش مال نان و ۴۰ مترش مال نفس! و این جور چیزها! ... به‌هر صورت. چهارم دید دانشمندان برجسته و

دید کسانی است که ابعاد فضایی و زمانی دیدشان بسیار بزرگ است. اینها چیزهایی را می‌بینند که ما نمی‌بینیم، و چیزهایی را که ما جدا از هم و به طور محدود می‌بینیم، آنها را ترکیب می‌کنند و گسترش می‌دهند و دیدی عالی از جهان پیدا می‌کنند و به دیگران عرضه می‌کنند. کسب این نوع دید برای هر کسی میسر نیست.

من به شاگردانم همیشه می‌گویم ما باید این‌گونه دید پیدا کنیم، یعنی از صورت حیوان خارج بشویم زیرا وسیله آن را، که مغزی عالی است، داریم. این کاری است که من در کلاس می‌کنم و اغلب مؤثر بوده است و شاگرد از حرفهای من چیزی یاد می‌گیرد و به یادش می‌ماند. مثلاً وقتی در کلاس صحبت از پرنده می‌شود به زندگی پرندگان گریزهایی می‌زنم از جمله اینکه چرا پرندگان نر آواز می‌خوانند! ... اینها با آوازشان قلمرو خود را به دیگر پرندگان نر اعلان می‌کنند... بعد به دنبال توضیح اینکه مسئله قلمرو پرندگان نر چیست و همه اینها برای شاگردان تازه‌گی دارد مثلاً موضوع را به مهاجرت پرندگان می‌کنم و عجایب این امر را توضیح می‌دهم... یعنی شاگردانم را از متن کتاب بیرون می‌کنم. در جلسه بعد، دیدی را که از درس قبلی کسب کرده‌اند، به صورت دیگری روی تابلو منعکس می‌کنم، و چیزی که منعکس می‌کنم متن کتاب نیست، و در جلسه‌های آینده هم همین‌طور، تا اینکه بدانها دید و مفاهیم کلی دید دست بدهد، نه محفوظات. بنابراین به این طریق من کمک می‌کنم که شاگردانم محیط زندگیشان و روابط متقابل اجزای آنها بشناسند، و این کار را نه فقط در مورد پرنده و غیره، در مورد جوامع انسانی هم می‌کنم. یکی از کارهای دیگری که می‌کنم و رویش هم اصرار دارم، این است که اغلب بدن را به‌عنوان یک جامعه متشکل به شاگردانم معرفی می‌کنم.

مثلاً بدن را به شهری، مثل همین شهر تهران تشبیه می‌کنم. ما مردم این شهر سلولهای تهران هستیم. همان‌طور که بدن سلولهای متخصصی دارد. نانوآها، کفاشها، نجارها... گروههای سلولهای متخصص شهر تهران هستند. همان‌طور که سلولها و اجزاء بدن با هم رابطه دارند و این افراد هم با هم رابطه دارند و فعالیتهاشان نیز باید با هم هماهنگی داشته باشند، تا هم از صرف انرژی و هم

از وقت صرفه‌جویی شود، و هم امور به بهترین شکلی صورت بگیرند.

هماهنگی

مثلاً در نظام بدن ارتباط و هماهنگی میان دستکاههای کونا کون به‌قدری سریع و دقیق است که کاملترین صورت است. همه چیز بدن حساب شده و منظم است. در بدن نمی‌آیند امروز خیابانی را با منتهای دقت و صرف هزینه کسزاف اسفالت کنند و بعداً به خاطر کابل کشی همه زحمتهای پیشین را بر باد دهند. اگر این کارها که در شهر از امور عادی است، مثل کارهای بدن از روی نقشه باشد، نه وقت باطل می‌شود و نه پول. مسئله دیگر بدن اصل امانت است که به درجه کمال مراعات می‌گردد. مثلاً سلولهای سطح داخلی حفرات قلب، که خود فرستنده خون به تمام اجزاء بدن‌اند، کسرچه همواره با خون مجاورند هرگز مستقیماً از آن استفاده نمی‌کنند، بلکه رگی که از قلب بیرون می‌رود به آنها غذا می‌رساند. و همین‌طور سلولهای روده غذای لازم را از رگی می‌گیرند که برای آنها همه چیز می‌آورد و از غذای جذب شده مستقیماً به کار نمی‌برند. دیگر اینکه در بدن رئیس نداریم. درست است که مغز داریم، اما مغز رئیس نیست بلکه مدیر کارهاست، یعنی مغز در برابر پیامهایی که از داخل یا از بیرون می‌رسند تصمیم مقتضی می‌گیرد و به مجریان می‌دهد، نه اینکه ریاست کند. به سخن دیگر مغز ناگزیر به اتخاذ تصمیم است. و این وظیفه اوست، مغز ریاست نمی‌کند، و امتیاز خاصی هم برای این کار ندارد، فقط بدن برای سلولهای مغزی تدابیر ایمنی به‌وجود آورده است - جا گرفتن در جمجمه استخوانی محکم و محصور بودن در پرده‌ها و مانع. از این گذشته به‌خاطر اتخاذ تصمیم، یعنی مدیریت، هیچ امتیاز خاصی ندارد. واقع امر این است که همه سلولهای بدن یکسان از مواد بدن سود می‌برند - محیط زندگی همه سلولهای بدن یکسان است. بنابراین بدن یک اجتماع متشکل و دقیق است، و ما در صورتی می‌توانیم زندگی دسته‌جمعی خوب داشته باشیم که به درون خود بنگریم و از آن تقلید کنیم.

دکتر دولت‌آبادی: خیلی تشبیه خوبی است!

دکتر بهزاد: پیدایش کره زمین و موجودات را نیز مثال می‌زنم. وقتی این منظومه به وجود آمد، اول بر اثر حرارت زیاد، به شکل اتمهای منفرد بود. بعد این اتمها به جای رقابت با هم متحد شدند و مولکولهای کوچک ساختند، مولکولهای کوچک هم با هم متحد شدند و مولکولهای بزرگتر ساختند. مولکولهای بزرگتر و پیچیده‌تر با هم ترکیب شدند و سلول را ساختند. سلولها گرد هم آمدند و همکاری کردند و شدند موجودات پرسلولی. موجودات پرسلولی هم همکاری بیشتر کردند و شدند موجودات کاملتر... و بالاخره رسیدند به ما انسان اشرف مخلوقات! حالا قدم بعدی چیست؟... قدم بعدی این است که همه انسانها هر رنگ و هیئتی که دارند همکاری کنند و بشوند یک واحد بشریت در روی کره زمین؛ یعنی یک واحد همکار و متحد.

پایه اینگونه همکاریها امروز گذاشته شده است، مثل تأسیس انجمن بین‌المللی دفع آفات، و کنترل جمعیت‌های مبارزه برای محیط زیست و غیره... این راهی است که بازگشت ندارد.

یک تفاوت بزرگ اجتماعات انسانی با اجتماع بدن انسان این است: انسان، از جهتی خوشبختانه و از جهتی بدبختانه صاحب چیزی شده به نام هوش. انسان بدبختانه هوش خود را بیشتر به نفع شخص خودش به کار می‌اندازد. در حالی که برای سلولهای بدن مسئله نفع شخصی در میان نیست. همین سبب شده است که با آن «اتوماتیسمی» که در بدن هست هیچ سلولی نمی‌خواهد نظام بدن را مختل کند، اما انسان صاحب هوش است و از این لحاظ با سلول بدن فرق دارد. این هوش عامل ضد تکاملی هم از آب درآمده است. زیرا همین هوش سبب شده که انسان در طبیعت فراوان تصرف کند، و آن جهان طبیعی را که باعث پدید آمدن و رشد جانداران بوده، به صورت دیگری درآورد و جلوی رشد و پیشرفت طبیعی را بگیرد. همین هوش سبب شده که خود انسان هم از شکل یک موجود طبیعی خارج شود. خلاصه انسان به خاطر داشتن همان چیزی که هوش نام دارد در نظام طبیعت دست اندازی کرده است. طبیعت زنجیری است بین جانداران و عوامل محیط بیجان، زنجیر غذایی، زنجیر انرژی، زنجیر مواد و... این زنجیر با نظام خاصی پیوستگی دارد. انسان در خیلی جاها این پیوستگی و ارتباط را به نفع

حداک عادل: شما که اخیراً یکی دو کتاب هم در زمینه همین بحران محیط زیست ترجمه کرده‌اید، و می‌دانید که امروزه توجه به این مسئله واقعاً عالمگیر است، چه نظری برای رفع این بحران دارید؟ آیا راهی به نظرتان می‌رسد؟

تنها یک زمین

دکتر بهزاد: امروزه چند مؤسسه بین‌المللی به وجود آمده است، یکی در استکهلم. کتاب «تنها یک زمین» که من و آقای حیدری آن را ترجمه کرده‌ایم، ثمره همان مؤسسه است. دیگر «کلوب رم» که مسئله کمبود تدریجی منابع طبیعی و افزایش آلودگی و مهمتر از همه افزایش جمعیت را مورد توجه قرار داده و توصیه کرده برای جبران اینها بخصوص انرژی از هم- اکنون فکر عاجلی بشود... بنابراین کسانی که در رأس کارها هستند و دیدوسیعتری دارند، امروزه سرگرم فراهم کردن زمینه‌هایی هستند... اما اشکال این است که کمی دیر شده مثلاً پیش‌بینی شده که جمعیت کره زمین تا سال ۲۰۰۰ به ۷ میلیارد خواهد رسید. اگر از همین حالا هم ضوابط کاهش جمعیت را در نظر بگیرند، تعداد جمعیت در سال ۲۰۰۰ به همان حد پیش‌بینی شده خواهد رسید، و نتیجه این تصمیمات بعدها به دست خواهد آمد. این را می‌گویند نتایج تأخیری. این تصمیمات هرچه زودتر گرفته شوند، بعدها نتیجه‌اش بهتر خواهد بود. اما با وجود محدود کردن تکنولوژی و جمعیت، طبق برآوردی که شده تا سال ۲۱۰۰ بشریت با بحران بسیار سختی روبه‌رو خواهد شد، و تنها چاره‌ای که امروز امکان‌پذیر است، این است که این بحران را کمی عقب بیندازند. بعضیها از تکنولوژی انتظار معجزه دارند. تکنولوژی هم محدودیت‌هایی دارد که در کتاب «تنها یک زمین» به آن اشاره شده است. به هر صورت امروز مؤسسات بین‌المللی کارهایی می‌کنند، اما تا مردم آگاه بشوند خیلی طول خواهد کشید. چیز ساده‌تری بگویم: می‌دانید که آب شیرین در جهان کم است و روزه- روز کمبودش محسوستر می‌شود. فکر کنید وقتی شیر آب را باز می‌کنید و صورتتان را می‌شوید، مقداری که صرف شستن صورت می‌شود بیشتر است یا مقداری که به هدر می‌رود؟... تقریباً دو- برابر مقدار آب مصرف شده به هدر می- رود. این کوچکترین نمونه است. باید

خود قطع کرده و زیان‌هایی به بار آورده است. مثلاً انسان جنگلها را قطع کرده و زمینهای مزروعی به وجود آورده. وقتی جنگل از میان برود به این معنی است که یک «اکوسیستم» از بین رفته. یعنی در آنجا گیاهانی بوده‌اند که غذا می‌ساخته‌اند، حشراتی بوده‌اند که از آن غذا استفاده می‌کرده‌اند، گوستخوارانی بوده‌اند که از حیوانات علفخوار استفاده می‌کردند، حشره‌خوارانی بودند که از حشره‌ها استفاده می‌کردند. و همه اینها که مجموعه‌ای است از جهان جانداران، بر اثر قطع و نابودی جنگل از میان رفته‌اند. به جای جنگل و مزرعه شهرها به وجود آمده‌اند، اما این یک گسیختگی است. انسان، مزارع کنار شهرها را هم به دورها رانده و جای آنها خانه و جاده و کارخانه ساخته است. یعنی انسان طبیعت را روز- به روز از صورت اصلی خودش خارج کرده است. این خطری است که امروز متوجه آن شده‌اند، و در دو کتاب «محدودیت‌های رشد» و «آیا سیاره در خطر است؟» که به زودی از چاپ خارج می‌شوند، این موضوع منعکس شده است.

زنجیرهای طبیعت

به هر صورت امروز انسان به شکل یک عامل ضد تکاملی درآمده و جهان را به سوی می‌برد که هم خودش بر اثر پاره شدن زنجیرهای طبیعت سرنوشتی بد و نامعلوم خواهد داشت و هم نظام جهان جانداران را از هم خواهد گسیخت. مثلاً شنیده‌ام که مقداری «د. د. ت» در خاویار ایران دیده شده. علتش این است که چون دریای مازندران دریاچه بسته است، د. د. ت که در آن اطراف مصرف می‌شود در آن می‌ریزد و در چربی ماهی خاویار جذب می‌شود و نظایر اینها... مثلاً در چربی پنگوئنهای قطب امروز د. د. ت هست. به هر حال د. د. ت سمی است که در چربی جانوران جذب می‌شود. مصرف د. د. ت سبب شده که در بدن بسیاری از پرندگان ماهیخوار هم د. د. ت جمع بشود، که در نتیجه تخمشان پوسته آهکی به اندازه کافی نداشته باشد و نسل عده‌ای از این پرنده‌ها از بین برود.

می‌بینید که هوش چون در راه درست به کار نمی‌رود، یک عامل ضد تکاملی از آب درآمده که جهان را به سوی بدی می‌کشاند.

این قبیل مسائل را طوری به مردم آموخت که صرفه جویی در منابع طبیعی برایشان عادت بشود. این هم صحبت ده سال و بیست سال نیست، خیلی طول می کشد. به هر صورت امید هست که با روشن کردن مردم، کمی از شدت آن بحرانی که در پیش است، کاسته شود. یعنی عقبتر بیفتند، چون جلوگیری کامل امکان ندارد.

حداک عادل: من فکر می کنم بزرگترین مشکلی که در این راه است مسئله جبر بین المللی و رقابت های سیاسی و اقتصادی و نظامی است و این رقابتها در حال حاضر به اندازه ای است که هر کشوری هم که خطر این بحران را در مغز استخوان خودش احساس کند، به دلیل اینکه مجبور است این مسابقه تولید و پیشرفت و استفاده و استخراج را ادامه بدهد، نمی تواند استخراج و استفاده از منابع طبیعی را حتی برای یک لحظه هم متوقف کند. توقف درگیرودار رقابتها، یعنی له شدن و خرد شدن زیر دست و پای دیگران. کشورهای جهان سوم، نسبت به کشورهای پیشرفته اروپایی، مقداری از این نعمت بهره مند هستند که هنوز طبیعت برایشان سالمتر مانده. ولی اگر به اینها بگویند دست به طبیعت نزنید و بگذارید این صفا و سلامت باقی بماند، این معنی را در نظرشان خواهد داشت که باید خودشان را عقب مانده نگهدارند.

عقب ماندگی

به حال در نظر آنها که دوربین و دوراندیش هستند، دست اندازی به طبیعت و افراط در دیگرگون کردن آن خطرناک است، اما آنها که می خواهند به سرعت عقب ماندگی خود را جبران کنند و به اصطلاح پیش بروند، عقیده دارند که با سرعت بیشتری باید منابع طبیعی را استخراج و طبیعت را دیگرگون کنند. من فکر می کنم برای رفع این بحران فقط یک راه وجود دارد، و آن این است که جهان بینی بشر عوض بشود و انسان توقع خودش را از طبیعت عوض کند و ارتباط خودش را با طبیعت به مجرای صحیح بیندازد، یعنی از غارت طبیعت دست بردارد. تا وقتی که دید فلسفی بشر و جهان بینی کلی بشر عبارت از این باشد که در دنیا فقط یک چیز باید تأمین شود، و آن هم عبارت است از پیشرفت به معنی «پروگرس»،

و به معنی رفاه مادی و اقتصادی هر چه بیشتر، هیچ اقدامی نتیجه بخشی نخواهد بود. دلیلش هم این است که وقتی ایده آل هر یک از افراد بشر این باشد که به طور نامتناهی برای خود رفاه مادی فراهم کند همین اثر باعث می شود که حتی رفاه مادی متوسطی هم برای همه فراهم نشود، یعنی این نظریه خودش ناقص خودش است، خود این اصل، خودش را محدود می کند. پس می بینیم که مسئله آلودگی محیط زیست و نابودی ذخایر طبیعت به هیچ وجه با پیش فلسفی و فکر بشر بی ارتباط نیست.

دکتر بهزاد: البته این یکی از آن بدبختیهای زاید خود هوش است، یعنی هوش در جهت خلاف مصالح به کار افتاده است.

دربابندری: آقای دکتر بهزاد، آیا به نظر شما وضع فعلی در آینده فاجعه ای به وجود خواهد آورد، یا ناچار ترمزهایی به وجود خواهد آمد، و قبل از رسیدن به آن فاجعه جلوی این پیشرفت را خواهد گرفت؟

دکتر بهزاد: دارند ضوابطی برقرار می کنند تا شدت فاجعه را کم کنند، اما نمی توانند کاملاً جلوی آن را بگیرند. مثلاً یکی از فلزاتی که در صنایع جهان به کار می رود مس است. با غوغای مس جهان هم که همه آشنایی داریم. این فلز زودتر از سایر فلزها تمام خواهد شد. در آینده باید فلز دیگری را جانشین مس بکنند. اما آن فلز تا چه اندازه خواهد توانست جانشین مس بشود، معلوم نیست. به این طریق می شود جلوی بحران را تا اندازه ای گرفت، اما روزی می رسد که این فلز هم بالاخره تمام بشود. تکنولوژی نمی تواند مس را بیافریند.

دربابندری: منظور من هم همین است. البته روزی منابع مس تمام خواهد شد، همین تمام شدن مس تا اندازه ای پیشرفت تکنولوژی را متوقف خواهد کرد. مثلاً احتمالاً شبکه های برق را دچار بحران خواهد کرد. منظور من از ترمز همین است. یعنی وقتی منابع به تدریج ته کشیدند، آیا خود به خود ترمزی به وجود خواهد آمد؟ و جلوی این پیشرفت خطرناک خود به خود گرفته نخواهد شد؟

دکتر بهزاد: حتماً این طور خواهد شد.

مردم دو نظر دارند. عده ای به تکنولوژی چنان خوشبین هستند که گمان می کنند تکنولوژی چاره همه دردها را می کند، اما عده دیگر محدودیتها را می بینند. بالاخره روزی خواهد رسید که ممکن است فاجعه آمیز نباشد، اما همه چیز محدود خواهد شد. مثلاً جمعیت محدود خواهد شد. اصلاً تمام چیزها باهم ارتباط و همبستگی و هماهنگی دارند... جمعیت به سرمایه بسته است، سرمایه به زاد و ولد بسته است، این یکی با منابع بستگی دارد، آن یکی با آلودگی هوا بستگی دارد... همه اینها را دارند تحقیق می کنند. طبق برآوردهای دقیق اهل فن سال ۲۱۰۰ سال فاجعه است، و هشدار داده اند که از همین حالا کاری بکنید که آن آینده به صورت فاجعه پیش نیاید.

امروزه در تمام جهان از یک سوم زمینهای قابل کشت استفاده می شود، اما بیشتر شدن روز به روز جمعیت در آینده ناگزیر زمینهای بیشتری زیر کشت خواهد رفت.

چرا آن دوسوم باقی مانده کشت نمی شود؟ چون این زمینها دور از شهرها هستند و برای دولتها صرف نمی کند که در آنجا کشت کنند، اما وقتی جمعیت زیاد شد، به غذای بیشتری احتیاج پیدا می شود، منابع هم ناچار بیشتر استخراج خواهند شد. به نظرم در کتاب «تنها یک زمین» آمار جالبی در این باره داده بود که وقتی یک فرد آدمی متولد می شود، در طول زندگی خود به چه قدر از هر چیزی، مثلاً غذا، مس، آهن و انرژی و غیره احتیاج خواهد داشت. راههایی هم نشان داده اند، اما به هر حال به محدودیتهایی خواهیم رسید.

اکوسیستم

علت اینکه من همیشه روی دید تکیه می کنم همین است. مثلاً تصور کنید که سفینه ای را بفرستیم به هوا، که با اکوسیستم کوچکی نظیر زمین هم مجهز باشد. ببینید ساکنین آن سفینه چگونه با مقدار موجودی اکسیژن و هر چیز دیگری که در آن سفینه است مربوط هستند و باید آن را در نظر بگیرند. زمین هم مثل یک سفینه جهانی است که با سرعت ثانیه ای ۲۸ کیلومتر به دور خورشید می گردد. امکانات این سفینه محدود است. عواملی در زمین هستند که جلوی به وجود

آن مواد زائد را می‌گیرند. اما این مواد زائد آنقدر زیاد می‌شود که به تدریج بیش از قدرت عوامل نابود کننده آن مواد زائد خواهد بود. گرچه مقدرات سفینهٔ ما، یعنی زمین بسیار وسیع است، اما نامحدود نیست، این است که فکری می‌کنند که آن فاجعه پیش نیاید، و می‌خواهند به تدریج استفاده از تکنولوژی و منابع طبیعی و سرمایه‌گذاری و هر چیزی را به آرامی کمتر و کمتر کنند تا آن سال ۲۱۰۰ را عقبتر بیندازند.

دکتر هرفدی: منظور آقای دریابندی هم به عبارت دیگر این بود که استفاده از منابع زمین طبعاً منجر به تعدالی خواهد شد. مثلاً وقتی زمین کشاورزی به اندازه‌ای که بتواند احتیاج جمعیت آینده را برآورد، وجود نداشت، خواه و ناخواه فاجعه پیش خواهد آمد و عدهٔ زیادی خواهند مرد.

دکتر دولت‌آبادی: در سطح تکامل مسئلهٔ فاجعه اصلاً مطرح نیست. فرض کنید که ۱۰۰ هزار رأس شیر از یک جمعیت ۲۰۰ هزار رأس شیر از بین برود، یعنی نصف این جمعیت از بین برود. این به نظر ما فاجعه‌ای نیست. در مورد جمعیت انسانی هم همین‌طور باید فکر کرد. از نظر طبیعت هیچ اشکالی ندارد که عده‌ای از آدمها هم از بین بروند، برای اینکه از لحاظ طبیعت فاجعه وجود ندارد.

اختلاف نظر

به نظر من در نکته‌ای با آقای دکتر بهزاد کمی اختلاف نظر دارم. آقای دکتر بهزاد فرمودند که هوش یک عامل ضد تکاملی است، اما به نظر من هوش یکی از ابزارهای تکاملی بشر است.

دکتر بهزاد: من نگفتم هوش یک عامل ضد تکاملی است، گفتم هوش یک عامل ضد تکاملی از آب درآمده، یعنی بشر از هوش خود سوء استفاده می‌کند.

دکتر دولت‌آبادی: من فکر می‌کنم از آب هم این‌طور در نیامده. ملاحظه بفرمایید ما آدمها، در میان موجودات زنده از بدبختترین آنها هستیم. شما به خوبی می‌دانید که شاید به استثنای کیسه‌داران پستاندار، نوزاد هیچ موجودی به بدبختی و محدودیت نوزاد آدمیزاد نیست. این از ابتدا به همین شکل است و بعد هم همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و در

هر زمینه‌ای به تمام معنی ناتوان است. ما احتیاج داریم تا وقتی خودمان هوش نداریم از هوش دیگران استفاده کنیم و بعد همهٔ کمبودهای خودمان را در مقابل سرما و هر نوع احتیاج دیگری با عامل هوشمان برطرف کنیم. فقط هوش سبب شده که ما در میان سایر موجودات زنده بتوانیم زندگی کنیم و باقی بمانیم، چونکه ابزارهای طبیعی آنها را طبیعت به ما نداده. حالا شما می‌فرمایید که این هوش از اختیار انسان خارج شده. من تصور نمی‌کنم که این‌طور باشد. هوش ایجاب کرده که آدمیزاد بهتر زندگی کند، به نفع خودش طبیعت را از میان ببرد. اینها همه چیزهای بسیار معقول هستند. همان‌طور که شیر اگر زورش برسد از من تغذیه خواهد کرد، من هم اگر زورم برسد پوست شیر را می‌پوشم. نه او بد کرده و نه من. ما هر دو از نظر طبیعت درست فکر کرده‌ایم. ولی کار به جایی خواهد رسید که استفاده‌ای که ما از هوش می‌کنیم، سیر تکاملی ما را - یعنی همان چیزی را که شما فاجعه می‌نامید - تندتر بکند. اگر آدم تا این حد هوش نداشت، اگر تکنولوژی تا این حد پیش نرفته بود، احتمال کلی این است که جمعیت دنیا این‌قدر زیاد نمی‌شد، به دلیل اینکه مرگ و میر زیاد می‌شد. احتیاج کلی ما مثلاً به مس، به اندازهٔ امروز نبود، و مس به جای اینکه در سال ۲۰۰۰ ته-بکشند، در سال ۳۱۰۰ تمام می‌شد. ولی به هر حال این پیش خواهد آمد. من تصور می‌کنم که پیشرفت ما، که هیچ چیزی هم نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد، ادامه خواهد داشت. به نظر من کلوب رم که خود امریکاییها تخطئه‌اش می‌کنند، و انجمنی که در استکهلم تشکیل شده، به بهترین نحوی نشان دادند که آدمیزاد چنان غرق در جاه‌طلبی سیاسی است که اصلاً به فکر محیط زیستش نیست، و هیچ کدام اینها نخواهند توانست مانع بشوند که تا آنجایی که باید پیش برویم. مثالی که در مورد د.د.ت آورید نمونهٔ خیلی خوبی است دربارهٔ چیزی که باید انجام بگیرد و قابل اجتناب هم نیست. الان ما متأسف هستیم که در خاویار د.د.ت پیدا شده است، اما توجه کنید که علت زیاد بودن د.د.ت در سواحل دریای خزر این است که تمام سواحل جنوبی دریای خزر آلوده به پلاسمودیوم مالاریا است، و اگر با آن مبارزه نکرده بودیم، الان تمام مردم شمال مبتلا به این بیماری بودند و نسبت مرگ و میر بر اثر مالاریا به همان شدت

سابق باقی بود. مجموعهٔ اینها نشان می‌دهد که هوش به آن شکلی که فرمودید یک عامل مخرب نیست، و پیشرفت ما را دیر یا زود به سر یک دوراهی عظیم خواهد رساند. برای مواجهه با این دوراهی در طبیعت راههای بسیار زیاد است. مثلاً شش سال پیش در افریقا نسل فیل آن‌قدر زیاد شده بود که مشکل جدی پیش آورده بود و دولتها نمی‌توانستند کاری بکنند. به طوری که به هر کسی که فیل را می‌کشت هزار دلار جایزه می‌دادند و هلیکوپتر هم در اختیارش می‌گذاشتند. در دوسه سال اول کمتر کسی داوطلب می‌شد، چون کشتن فیل در آن مناطق کار بسیار سختی بود. بعد از دو سه سال دیدند که تعداد فیلهای خود به خود کمتر می‌شود. تازه آن وقت کسانی که روی مسائل تولیدمثل و هورمون‌شناسی کار می‌کردند، به این فکر افتادند که علت را پیدا کنند، تا اینکه فهمیدند فیل موجودی است که اگر تغذیه‌اش از حداقل معینی کمتر بشود، اصولاً تخمک‌گذاری نمی‌کند و بچه‌دار نمی‌شود.

مرحلهٔ عقل

البته ما هنوز به این مرحله از عقل نرسیده‌ایم. آن عاملی که فعلاً باعث فقر ما است، جهل است. و همین جهل سبب شده که تعداد بچه در خانواده‌های فقیر ۸ نفر باشد. در حالی که در خانواده‌های فهمیده‌تر، معمولاً تعداد بچه‌هایشان از دو-سه تا تجاوز نمی‌کند. یعنی هفت‌دهم کمتر از آنچه خودشان را حفظ کنند به عنوان یک واحد فامیلی. این راهی است که خواهد بود، و می‌رسیم به جایی که اسمش را نمی‌شود فاجعه گذاشت، اما می‌شود کمبود گذاشت، و این کمبود خودش چه از لحاظ بیولوژی و چه از نظر تکامل عمومی تکنولوژی ما را محدود خواهد کرد، آن وقت دوباره یواش یواش جمعیت برخواهد گشت به حد معقول... این نکته را باید بگویم من هر چه خوانده‌ام، دیده‌ام هر کسی در هر عصری بوده، خیال کرده در دورهٔ آخر دنیا زندگی می‌کند و در دوره‌های بحرانی زندگی می‌کند و پس از آن چیزی نخواهد بود. به احتمال کلی دلیل این بدبینی، این است که ما چنان در هستی و علایق خودمان غرق هستیم که فکر می‌کنیم اگر ما تمام شدیم دنیا هم باید تمام بشود، و دلیل دیگری ظاهراً وجود ندارد که دنیا بعد از ما باشد... بعد از مدتی دوباره تعدالی برقرار می‌-

شود، به نسبت کمتری از منابع طبیعی می-شود، جمعیت دنیا دوباره کم می‌شود... و به‌عنوان آخرین نکته این جمله را می-خواهم عرض کنم که ما هنوز قادر نیستیم جلوی تغذیه حیوانات انگلی را بگیریم، زیرا مطابق آمار سازمان بهداشت و تنذیه و کشاورزی سازمان ملل متحد، تقریباً به همان اندازه که برنج و گندم به مصرف خوراک انسان می‌رسد، به مصرف خوراک موشها هم می‌رسد...

دکتر بهزاد: اینهایی که شما فرمودید در مقیاس کوچک درست است، اما در مقیاس کره زمین اگر شما به محدودیت منابع طبیعی فکر کنید، آن وقت با آنهایی که در این اندیشه‌اند که جلوی فاجعه را بگیرند، هم عقیده می‌شوید. ببینید الان جمعیت دنیا روز به روز دارد زیادتر می‌شود، و زمینهای زراعتی را تبدیل به خانه و شهر و اتوبان می‌کنند. ببینید، جمعیت که زیاد شد خوراک می‌خواهد، و خوراکش «تک کشت» است.

دکتر هرنلی: معذرت می‌خواهم، منظورتان از تک کشت «مونوکولتور» است؟

دکتر بهزاد: بله.

دکتر دولت‌آبادی: اصطلاح خوبی است.

دکتر بهزاد: من این اصطلاح را به کار برده‌ام. باری، مثلاً در یک ناحیه‌ای که انسان زندگی می‌کند، به خاطر احتیاجی که به گندم و جو و ذرت و نگاهداری حیوانات اهلی و این جور چیزها دارد، مقداری از زمین را برای این منظور اختصاص می-دهد. حیوانات اهلی را باید کجا جا بدهد؟ جایی که اکوسیستم بسته‌ای بوده برای حیوانات وحشی با اوضاع طبیعی تکاملی خودشان. آنها را از بین برده و تک کشت کرده. بعد اینکه تک کشت برای حیوانات اهلی محدود است. این تک کشت را می‌گویند ساده‌سازی. یعنی انسان طبیعت پیچیده را به تدریج از بین می‌برد و ساده‌سازی می‌کند. این ساده‌سازی سبب می-شود که به تدریج از مقدار عوامل پیچیده کم بشود و بر تعداد عوامل ساده که خود به آن احتیاج دارد اضافه بشود. حاصل آنکه اوضاع محیط زیست را چنان دارد تغییر می‌دهد که باید همیشه تحت مراقبت شدید تکنولوژی خودش باشد، به عبارت دیگر همه چیز طبیعی را مصنوعی کرده

است. شما می‌فرمایید یک روزی جمعیت کم خواهد شد، اما به این آسانها کم نخواهد شد... فاجعه آمیز خواهد بود.

دکتر دولت‌آبادی: روزی خواهد رسید که امکان تغذیه واقعاً وجود نخواهد داشت و مردم خواهند مرد.

دکتر بهزاد: شما اسم این را فاجعه نمی-گذارید؟

دکتر دولت‌آبادی: به نظر من از لحاظ طبیعی این فاجعه نیست. این یکی از راههای بسیار پیش‌پا افتاده طبیعت است.

منابع طبیعی

دریابندری: تصور می‌کنم که آقایان با هم اختلاف نظر اساسی ندارند. بحث بر سر کلمه است. یعنی واقعیت این است که ما روزی به جایی خواهیم رسید که منابع طبیعی ته می‌کشد یا کم می‌شود، زمین هم آلوده می‌شود. بنابراین رشدمان چه از نظر تعداد جمعیت و چه از نظر تکنولوژی محدود خواهد شد. حالا اگر از نقطه نظر بشری و اجتماعی به اینها نگاه کنیم می‌توانیم بگوییم فاجعه است، اما از لحاظ طبیعی فاجعه نیست. چونکه فاجعه یک مفهوم بشری و اخلاقی است.

دکتر بهزاد: و به آسانی قابل جلوگیری نیست.

دریابندری: ممکن است در بسیاری موارد قابل جلوگیری هم باشد. بنابراین بسته به این است که ما این مسئله را از کدام دیدگاهی نگاه کنیم. اگر این قضیه را از دیدگاه انسانی نگاه کنیم، البته مردن جماعت کثیری از مردم فاجعه است.

حداد عادل: حتی نابودی بشریت.

دریابندری: بله، قحطی، عقیم شدن موجودات زنده... اما طبیعت چیزی به نام فاجعه نمی-شناسد، بنابراین من فکر می‌کنم طرفین بحث باهم اختلاف نظری ندارند، و بحث از آنجا پیش آمده که هر یک قضیه را از نقطه نظر دیگری می‌بینند... به‌رحال این واقعیتی است که یک سلسله محدودیت از لحاظ مواد غذایی و رشد و زندگی در پیش است.

حیدری ملایری: به نظر من درست به همین

دلیل که بشر در این مرحله از تکامل اجتماعی خود به این نتیجه رسیده که خطر را از پیش احساس می‌کند، باعث خوش-بینی است. البته همیشه ممکن است نتیجه کاملاً برخلاف پیش‌بینی باشد. مثلاً این امکان هست که دیوانه‌ای ناگهان دگمه‌ای را فشار بدهد و در لحظه‌ای که انتظارش نمی‌رود با یک انفجار هسته‌ای انسانهای کثیری را نابود کند؛ و بقیه هم بر اثر تشعشعات رادیواکتیو بیمار و بالاخره نابود شوند. ولی آیا هوش بشر در این میان صرفاً نقش منفی دارد؟ من به این مسئله با خوشبینی نگاه می‌کنم. فکر می‌کنم که بشر سرانجام راه کنترل این چیزها را پیدا خواهد کرد. واگر ما میلید زمان فاجعه را سال ۲۱۰۰ اعلام کنید، بشر در سال ۲۵۰۰ وضعی بهتر از اکنون خواهد داشت. نکته دیگر اینکه ما هنوز نمی‌دانیم که رابطه بین ارگانسیمها و عوامل طبیعی واقعاً چگونه است. ما احساس می‌کنیم که امروزه بشر دارد ارتباطات متقابل را از هم می‌گسلد و نابود می‌کند، اما واقعاً نمی‌دانیم تا چه اندازه ارگانسیمها از بین می‌روند و موجودات تا چه اندازه می‌توانند خودشان را با این وضع تطبیق دهند. مثالی می‌زنم: در آخالها یا فضولات رادیواکتیورتر آنکور اتمی لوس‌آداموس در امریکا باکتریایی پیدا کرده‌اند که زنده‌اند و تولیدمثل می-کنند. برای دانشمندان بسیار عجیب بود که این باکتریها در آن اوضاع و احوال و با آن شدت تشعشعات رادیواکتیو به زندگی ادامه می‌دهند.

بنابراین ما نمی‌دانیم نتیجه این گسیختن سیستمهای طبیعی و در مقابل آن، عکس‌العمل موجودات زنده چه خواهد بود و چه وضعی پیش خواهد گرفت.

دکتر بهزاد: شاید من بتوانم این موضوع را برایتان روشن کنم. ما داریم به تدریج سیستمهای طبیعی را از بین می‌بریم و به جایش سیستمهای مصنوعی می‌گذاریم، و این سیستمهای مصنوعی چیزهایی به بار می‌آورند که نمی‌گذارند انتخاب طبیعی-که در این باره بعداً صحبت خواهیم کرد- عمل بشود. مثال: الان گاوی عمل آورده‌اند که حیوانی است که فقط غذای معینی می-خورد و شیر معینی می‌دهد. اصلاً این حیوان گاو نیست، یعنی گاو طبیعی نیست. یک دستگاه تولید شیر است. همین. اسپهای مسابقه هم جالبند. اینها حیواناتی هستند بداخلاق، که با وضع خاصی تغذیه و

تربیت می‌شوند. این اسبها مطلقاً فاقد خصوصیات يك اسب طبیعی هستند. بنابراین- این ما داریم تعداد چیزهای طبیعی را کم می‌کنیم. یعنی عامل انتخاب طبیعی را که سبب سیر تکامل می‌شود، داریم در استخدام خودمان و برای خاطر ارضای خودمان، از صورتهای اصلی خودشان خارج می‌کنیم. مثلاً اگر انسان به‌ذرت توجه نکند، ذرت از بین خواهد رفت، و همین‌طور اگر انسان به‌موز توجه نکند، موز از بین خواهد رفت، و خیلی چیزهای دیگر هست که اگر انسان به آنها توجه نکند، از بین خواهند رفت. چونکه انسان اینها را به‌صورتی درآورده که بدون توجه و مراقبت او از بین می‌روند.

حیوانات اهلی اغلب نمی‌توانند از خودشان توجه کنند، و باید تحت مواظبت دقیق باشند تا از شیر و گوششان بشود استفاده کرد. پس می‌بینید که طبیعت به تدریج دارد کنار می‌رود، به تدریج حیوانات، گرچه ظاهراً حیوان هستند، از صورت طبیعی‌شان درمی‌آیند و مصنوعی می‌شوند. یعنی اینها تبدیل به چیزی شده‌اند در استخدام انسان. حتی گیاهان هم چنین وضعی دارند، یعنی در استخدام خواهشهای انسان و برآوردن خواسته‌های او هستند... تکنولوژی که از صدوخورده‌ای سال اخیر به‌سرعت پیشرفت کرده، به ما هشدار می‌دهد. می‌بینیم که هوش عملاً دارد زمین را به‌صورتی تغییر می‌دهد که شاید نشود در آینده جلوش را گرفت، و یا وقتی بشر به آن دوراهی که اشاره کردید رسید، ناچار می‌شود یکی را انتخاب کند. اسم آن دوراهی را ما گذاشته‌ایم فاجعه، یعنی رسیدن به آن محدودیت، و در آمدن از شکل اصلی و طبیعی...

حداث عادل: من به‌اندازه آقای دکتر دولت-آبادی و آقای ملایری خوشبین نیستم. معلوم است که ما هر وقت از فاجعه یا برعکس از سعادت و خوشبختی و این‌جور مفاهیم صحبت می‌کنیم، در واقع از لغاتی صحبت می‌کنیم که تنها برای بشر معنی دارد. مثلاً اگر کسی به‌ناحق يك سیلی گذاشت زیر گوش کس دیگر، - که کار بسیار بدی هم می‌کند - این سیلی از لحاظ طبیعی و مکانیکی ضربه‌ای است که قوانینی دارد و هیچ ربطی هم به بشر ندارد و اگر بشر را از این میان حذف کنیم، اسمش را هم نمی‌شود کار بد گذاشت. پس مقصود از فاجعه چیزی است که انسان احساس می‌کند و می‌بیند که هستی‌اش

در معرض خطر قرار گرفته. این يك مطلب. مطلب دیگر اینکه این مسئله آن‌قدرها ساده نیست که بشود با تدبیرهایی از نوع تدبیرهای رایج اجتماعی چاره و درمانش را پیدا کرد. آقای دکتر نراقی که در پاریس، در یونسکو کار می‌کنند، سال گذشته که به‌تهران آمده بودند در دانشگاه آریامهر يك سخنرانی داشتند تحت عنوان «بحران اجتماعی و پیشرفت تکنولوژی از نظر دانشمندان جوان در مغرب زمین». ضمن سخنرانی، گزارش دانشگاه «ام. آی. تی» را هم عرضه کردند. در این گزارش، هم همان‌طور که آقای دکتر بهزاد می‌فرمایند، بادلایل ریاضی و علمی ثابت شده است که اگر بشر آهنگ پیشرفت و روش استفاده از طبیعت را تغییر ندهد، تا صد سال دیگر اصلاً طبیعت دیگر قابل زیست نخواهد بود. یعنی دیگر چیز قابل استفاده‌ای از طبیعت باقی نخواهد ماند. نکته دیگری که خیلی مهمتر است این است که بشر برای تغییر این وضع فقط ۳۰ سال فرصت دارد. یعنی اگر ۳۰ سال دیگر بگذرد و بشر تغییر جهت کلی ندهد، پس از آن هر تصمیمی که بگیرد دیگر خیلی دیر خواهد بود. یعنی در آن وقت این آشفتگی به‌حدی بالا گرفته و به‌جایی رسیده که مباد کردن آن دیگر در قدرت بشر نخواهد بود. شاید تنها راه‌حل این مسئله این باشد که بشر ذاتاً آن شوقی را که به‌مصرف دارد، کم کند. مثلاً آمار گرفته شده که يك امریکایی در نیویورک، چهل برابر يك هندی در مدرسه آب مصرف می‌کند. توجه کنید، چهل برابر!... باید جلوی این اسراف گرفته شود.

مصرف آب

دریابندری: مسئله‌ای که ما با آن فعلاً روبه‌رو هستیم، این نیست که در خانه آن امریکایی مثلاً شیری کار بگذاریم که آب زیاد مصرف نکند، بلکه کوشش ما این است که آن هندی مدرسی را وادار کنیم که به‌اندازه آن امریکایی آب مصرف کند.

حداث عادل: اشکال کار اولاً این است که آن هندی اهل مدرسه قدرت آن را ندارد که جلوی مصرف بیش از حد آن امریکایی را بگیرد، ثانیاً اگر قرار شود خودش هم به‌اندازه آن امریکایی آب مصرف کند

به‌جای اینکه مسئله را حل کرده باشد مشکل را دو برابر کرده است.

دکتر دولت‌آبادی: مسئله‌ای که می‌فرمایید درست است... ولی ما داریم از بحث بیولوژی منحرف می‌شویم.

حداث عادل: اتفاقاً این مسئله از يك لحاظ به‌بیولوژی مربوط می‌شود: ما داریم در-باره تأثیر یکی از خصوصیات غیر طبیعی انسان بر طبیعت صحبت می‌کنیم، و آن همان‌طور که آقای دکتر بهزاد فرمودند استفاده غیر طبیعی از هوش است. ببینید طبیعت قبل از این يك سیستم خودبسنده بوده است. یعنی به‌همان اندازه که در آن آخال و فضولات تولید می‌شده، این سیستم می‌توانسته به‌طور طبیعی خودش را تصفیه و پاکیزه کند، و مواد لازم را به‌اندازه مصرف از نو ایجاد بکند. الان مسئله این است که بشر از طبیعت فاصله گرفته و این نظام را مختل کرده است. البته بشر جزئی از طبیعت است، اما به‌يك معنی هم تافته‌ای جدا بافته از طبیعت است، به‌این معنی که می‌تواند در طبیعت تصرف کند و آن را تغییر بدهد. وقتی که بشر به نحوی از طبیعت بهره‌برداری کند که دیگر طبیعت امکان و مجال تأمین مجدد و باز-یافت نداشته باشد، این مشکلات پیش می‌آید مثل مشکل نفت. آقای دکتر دولت‌آبادی فرمودند بشر در هر دوره‌ای که بوده، خودش را در دوره آخر می‌دیده. من می‌خواهم بگویم اگر چنین احساسی در قدیم بوده، مبنای علمی، به‌معنی امروز، نداشته. مسئله احساس خطر امروزه مبنای علمی دارد. مثلاً حرفی که ما امروز درباره تمام شدن منابع نفت می‌زنیم، در دوره‌های قبلی مطرح نبوده، اما امروزه این مسلم است که نفت به‌این شکلی که مصرف می‌شود، به زودی تمام خواهد شد. و این تمدن جدید و زندگی جدید بشر امروزی، وابسته به نفت است. مشکلی که امروزه ایجاد شده از آن لحاظ است که جهان‌بینی انسان جدید مبتنی است بر «انسان‌مداری»، یعنی انسان همه‌چیز را برای خودش می‌خواهد، و هر کس هم برای شخص خودش می‌خواهد نه برای تمام بشریت... این است که چون هر کسی خودش را مدار و محور می‌داند، می‌خواهد شیره طبیعت را تا آنجا که ممکن است به‌نفع خودش بکشد.

دکتر دولت‌آبادی: اولایکی از دلخوشیهایی سال ۲۱۰۰ این است که فکر می‌کنم تا

آن وقت این گفتگو به سلامتی تمام خواهد شد... دیگر اینکه فکر نمی‌کنم این فرمایشی به درجه‌ای که شما می‌گویید، درست باشد. شما دو نکته را با هم مخلوط می‌کنید. یکی انسان به عنوان یک عامل طبیعی در دنیایی که محدود است، دیگری انسان به عنوان یک عامل لایتناهی که می‌خواهد همان جور زندگی کند که فعلاً می‌کند و این هم طبیعی نیست. طبیعت آدمیزاد این است که هر روز مقداری آب به سرو رویش بزند. شما قبل از آنکه بخواهید راجع به این موضوع صحبت بفرمایید، باید پیش خودتان حساب کنید که می‌خواهید مثل یک مدرسی کثیف زندگی کنید یا مثل یک امریکایی تمیز. بعد درباره هر یک تصمیم گرفتید دنبالش بروید. طبیعت بشر این طور است که اگر بتواند هر روز حمام کند، دیگر یک روز در میان حمام نخواهد کرد.

حداد عادل: بالاخره باید قدر متوسطی را رعایت کرد و الا این زیاده‌طلبی حدی ندارد.

دکتر دولت‌آبادی: متأسفانه چنین چیزی امکان ندارد. نمی‌شود. شما خودتان را امتحان نکنید. اما من چیز دیگری می‌خواستم بگویم. ما به عنوان آدمیزادهایی که روی این کره زمین زندگی می‌کنیم، خیلی امکانات ندانسته نداریم. اینکه شما می‌فرمایید هیچ وقت پیش‌بینی از بین رفتن دنیا علمی نبوده، اشتباه است. تمام پیش‌بینیها با اطلاعات روز درست بوده، اما با اطلاعات بعدی خلاف از آب درآمد. همین مسئله نفت را که عنوان فرمودید، باید توجه داشته باشید که اگرچه امریکابه عنوان مصرف‌کننده ۳۰ درصد از تمام انرژی جهان شناخته شده، اما تمام انرژی که همین امریکا در هفته مصرف می‌کند معادل صفر ممیز چهارده درصد آفتابی است که در ظرف یک ساعت به سطح کالیفرنیا می‌تابد!...

راه‌حل

دکتر هرنندی: من گمان می‌کنم اسکینر در کتاب «ورای آزادی و حرمت» راه حلی ارائه کرده است، هر چند آن راه‌حل هم اشکالاتی دارد... راه‌حل اسکینر، این است که واقعاً سیستمهای کنترلی به وجود بیاید. در این سیستمها ناچار باید یک سلسله مفاهیمی را که تا حال خیلی

برای بشر گرانمایه و عزیز بوده، زیر پا بگذارد. چون اصل این توسعه مصرف برای این است که تجارت آزاد بوده است و رقابت آزاد، و انسان در استفاده از طبیعت آزاد بوده. این باید به نحوی محدود شود، آنهایی که طرفدار این نظر هستند راه این محدود کردن را هم دقیقاً معین کرده‌اند، می‌گویند همان طور که رفتار را در حیوان می‌شود کنترل کرد در انسان هم به نحوی قابل کنترل است.

حداد عادل: تا وقتی که هراسانی در درون خودش نتواند شخصاً یک کنترل درونی ایجاد کند، در اجتماع هم کنترلی ایجاد نخواهد شد، زیرا چگونه ممکن است همان سیستمی که فاجعه را ایجاد کرده کنترل کننده باشد.

دکتر بهزاد: برای حسن ختام - گرچه به این زودی هم ختم نخواهد شد - می‌خواهم برگردم به بحث اصلی. انسان روزگاری جزو طبیعت بوده اما به تدریج از طبیعت بیرون آمده. انتخاب طبیعی به پیدایش انسان منجر شده، اما انسان جلوی این جریان را گرفته. چون می‌خواهم انتخاب طبیعی را تعریف کنم، بهتر است با حرف داروین شروع کنم که بعد بهتر بتوانیم نتیجه‌گیری کنیم. یکی از مشاهدات داروین این بود که دید هر جاننداری آن قدر تولید مثل می‌کند که امکان ماندن همه آنها نیست. مشاهده دومش این بود که دید در هر ناحیه‌ای با وجود این همه تولید، تعداد باقی‌مانده آنها، تقریباً به اندازه همان سال قبل است. نتیجه اینکه مقدار زیادی از تولیدشده‌ها مرده‌اند و از بین رفته‌اند... داروین از این مشاهده این نتیجه را به دست آورد که علت از بین رفتن عده کثیری از این موجودات، به علت تنازع است، و نام نتیجه این تنازع را گذاشت انتخاب طبیعی، یعنی طبیعت در این تنازع عده‌ای را برمی‌گزیند و باقی می‌گذارد. مشاهده دیگرش این بود که دید فرزندان که حیوان یا انسان یا گیاه تولید می‌کند، با هم تفاوتی دارند، و نتیجه گرفت که وجود این تفاوتها باعث می‌شود که عده‌ای خصوصیات ماندنی داشته باشند. پس فقط آنها می‌مانند. پس نتیجه تنازع بقاء انتخاب انطباقی و یا اصلح است. اما امروزه علم بیولوژی تعریفی را که داروین از انتخاب طبیعی کرده بود مردود دانسته است و با انتخاب طبیعی و انتخاب اصلح ابداً کاری ندارد.

دربابندری: من می‌خواهم سؤال دیگری را مطرح کنم. نقطه نظر دیگری هم هست که بعضی از علمای معاصر مطرح کرده‌اند، و آن این است که خلاصه به این نتیجه رسیده‌اند که انسان یک جانور بیمار است. می‌گویند که در جریان تکامل مغز انسان اشتباهی رخ داده. می‌گویند در طبیعت اشتباه مکرر رخ داده. مثلاً در طراحی مغز پدیده‌های طبیعت اشتباه ساده‌ای کرده و مجرای تغذیه این حیوان را از وسط سیستم عصبی‌اش عبور داده. یعنی دهانش از وسط مغزش باز می‌شود. اگر سیستم تغذیه حیوان تکامل پیدا نکند، جلوی رشد مغزش رامی‌گیرد، اگر سیستم عصبی‌اش بخواهد تکامل پیدا نکند، مجرای تغذیه‌اش را تنگ می‌کند.

دکتر دولت‌آبادی: درست به همین دلیل که نه مغزشان زیاد کار می‌کرده و نه دهانشان زیاد باز می‌شده، بندپایان پایدارترین موجودات زنده‌اند!...

مراتب فضل

دربابندری: بله... ولی به هر حال به مراتب فضل و دانش بشر رسیده‌اند... در مورد انسان هم می‌گویند که این قسمت به اصطلاح جدید مغز یک رشد غیر عادی دارد، و رشته‌های ارتباطی‌اش با آن قسمت قدیمتر مغز کافی نیست، و در نتیجه گاهی اوقات دنیوی انگیزه متناقضی در آدمیزاد هست. و اینکه آدمیزاد را از قدیم با بیانهای مختلف گفته‌اند مثلاً ترکیبی است از فرشته و شیطان، یا نمی‌دانم موجود خاکی است که روح خدایی درش دمیده شده و از این حرفها، همه اینها بیان عرض کنم که تمثیلی همین مطلب بوده که این دوتا «فونکسیون» مختلف و نا هماهنگ دو قسمت مغز انسان را بیان می‌کند.

حداد عادل: عده‌ای هم هستند که آنچه را که این دسته از علمای معاصر، اشتباه طبیعت دانسته‌اند در انسان، بزرگترین نشانه کمال طبیعت می‌دانند.

دکتر بهزاد: عرض شود ضمن تکامل انسان از یک میلیون سال پیش به این طرف قسمت جلو مغز (پیشانی) و دوپهلوی آن (گیجگاه) رشد فوق‌العاده کردند، پهلوها امکان سخن گفتن و قسمت جلو امکان تفکر تجربیدی را به آدمی دادند و این قسمتها خیلی هم خوب با بقیه مغز رابطه

دارند، و به همین دلیل که آنهایی که درست می‌اندیشیدند چیزهای زیادی برای رفاه بشریت ساختند و زندگی را بهتر کردند. این خودش دلیل اینکه این دو قسمت خیلی هم خوب رابطه دارند. چون بشریت را به سوی خوبی آورده‌اند، منتهی، حالا باید همان قسمتهای مغز همه مردم را طوری عمل بیاورند که بتوانند وضع موجود را ادراک کنند تا انسان به آن بن بست ناگوار نرسد.

افکار داروین

حیدری ملایری: آقای دکتر بهزاد، من می‌خواستم بپرسم که به نظر شما افکار داروین در طرز تفکر و جهان بینی انسان چه تغییراتی داده است، و به اصطلاح پی‌آمدهای فلسفی اندیشه‌های داروین چه بوده است.

دکتر بهزاد: در يك كلمه می‌شود خلاصه کرد: تحول. همه چیز تحول پیدا می‌کند. الان جامعه‌شناسی دید تکاملی دارد، روانشناسی دید تکاملی دارد و امروزه این دید تکاملی در تمام زمینه‌ها گسترش پیدا کرده. خدمتی که داروین به فکر بشر کرده این است که چشم بشر را به روی مفهوم تکامل و تحول باز کرده است.

دکتر هرندی: معذرت می‌خواهم. یعنی روی بشر را کم کرده... اولین ضربه را «کپرنیک» زد که گفت زمین مرکز عالم نیست، دومی را داروین که گفت بشر از ابتدا به همین شکل و شمایل نبوده. باید دید سومین ضربه را که خواهد زد.

حداد عادل: ولی يك عده هم درست به دلیل همین مسائل در هر چیزی به دنبال تحول می‌گردند. من در اینجا می‌خواهم تأکیدی بکنم برسر فرق تحول و تکامل. وقتی ما می‌رویم به يك موزه صنعتی و می‌بینیم که اتوموبیلها از آن نمونه‌های نخستین تا نمونه‌های امروزی به چه ترتیبی قرار گرفته‌اند و احساس می‌کنیم که تغییرات مطلوبی روی داده در تحول انواع اتوموبیل، این احساس ناشی از آن است که امر ثابتی در ذهن ما هست. آن امر ثابت است که می‌تواند این اشکال مختلف را در يك خط قرار بدهد و برای ما معنی‌دار بکند. و آن امر ثابت این است که ما پذیرفته‌ایم که اتوموبیل باید برای نیازمندیهای بشر باشد و این امر تحولات اتوموبیل را در يك

رشته تکاملی قرار می‌دهد. ولی برداشت نادرستی که پیش آمده این است که عده‌ای در هر چیزی به دنبال تحول می‌گردند. برای این عده امتیاز و رجحان يك چیز بريك چیز دیگر نه به دلیل این است که این چیز به رفع يك نیاز واقعی کمک کرده و در آن جهت تحول پیدا کرده، بلکه صرفاً يك چیز از آن لحاظ مطلوب است که غیر از چیز دیگری است.

درباندری: اگر مثال اتوموبیل را بخواهیم دنبال بکنیم، تغییراتی که هر سال در مدل‌های مختلف اتوموبیل‌های امریکایی می‌دهند غالباً غیر لازم است.

حداد عادل: یعنی تحول است نه تکامل.

دکتر هرندی: من سؤالی دارم که موضوع بحث را کمی عوض خواهد کرد. شما اول فرمودید که در موقع تدریس بیولوژی دانش‌آموزان را تشویق می‌کردید به همکاری، به عبارت دیگر يك سلسله دستورهای اخلاقی را بر اساس بیولوژی به شاگردان یاد می‌دادید. سؤال من این است که مبانی اخلاقی را از کجا استخراج بکنیم؟... اشخاص مختلف این مبانی را از جاهای مختلف استخراج می‌کنند. مثلاً اهل مذهب می‌گویند آن عملی که خداوند گفته درست است و آن عملی که بر ضد گفته‌ها و دستورهای خداوند باشد، نادرست است. شما به عنوان يك زیست‌شناس آیا به مبانی اخلاقی معتقدید، یعنی آیا می‌توانید این مبانی اخلاقی را به نحوی با معلوماتی که از زیست‌شناسی دارید هماهنگ بکنید و پیوند بدهید یا نه؟

دکتر بهزاد: زیست‌شناسی به ما يك دید می‌دهد، دید جهان‌جانداران، و الگوهای زندگی‌شان... چون انسان يك موجود اجتماعی است، و زندگی اجتماعی دارد، برای اینکه آسایش دسته جمعی داشته باشد، باید يك عده ضوابط، يك عده شاید سننها و غیره را مراعات کنند برای حفظ موجودیت اجتماعشان، که گفتیم می‌رویم توی بدن، می‌گردیم چیزهایی را از آنجا درمی‌آوریم تا بگوییم در بدن ما يك چنین چیزهایی برای حفظ موجودیت بدنمان که يك اجتماع هزاران میلیاردی است وجود دارد و افراد آن با هم همکاری می‌کنند. حالا فرض بفرمایید مسئله دزدی پیش می‌آید. بیولوژی به اینکه دزدی کار درستی است یا نه کاری ندارد. ما نگاه

می‌کنیم در بدن می‌بینیم که هیچ سلولی دزدی نمی‌کند پس چه خوب است، ما هم که يك سلول اجتماع هستیم دزدی نکنیم.

دکتر دولت‌آبادی: کارهای نزدیک به دزدی در بدن آدم خیلی هست! مثلاً فرض بفرمایید وقتی که فشار خون يك آدمی می‌افتد پایین، اولین جایی که گردش خون قطع می‌شود، از ارگان‌هایی که خیلی خون مصرف می‌کنند، روده است، بعد کلیه، بعد کبد، بعد فرض کنید آخر آخر مغز.

فیدبک

دکتر بهزاد: رفتار بدن بر اساس همان فیدبک است که عرض کردم. مغز کامپیوتر بدن است و با این اعمالی که فرمودید محیط داخلی بدن را حفظ می‌کند تا زندگی همه سلولها تأمین بشود، این تغییر وضعی است در جهت مصالح جامعه بدن نه دزدی.

حداد عادل: بعضی چیزها هست که در حیطه پیل علم نیست. قلمرو زیست‌شناسی هم قلمرو اخلاق نیست و نباید از آن خواسته شود که نسبت به مسائل اخلاقی اظهار نظر کند.

دکتر هرندی: من فکر می‌کنم که از موضوع زندگی و کار آقای دکتر بهزاد قدری دور افتادیم. حالا بدینست که قدری هم راجع به چگونگی کار آقای دکتر بهزاد، چگونگی تحصیل آقای دکتر بهزاد و از این مسائل سؤال کنیم.

حداد عادل: آقای دکتر نگفتید که کسی دکتر شدیدی؟

دکتر بهزاد: در سال ۲۸، دکترای دارو-پزشکی گرفتم، خیلی میل داشتم پزشکی بشوم، اما چون در آن موقع بار زندگی روی دوشم بود فرصت نبود که به اصطلاح دوتا هندوانه را بایک دست بردارم، رفتم دانشکده داروپزشکی که بعد از ظهرها بود... چون در این دانشکده مقداری بیوشیمی تدریس می‌شد و خیلی مورد علاقه من بود این رشته را انتخاب کردم، که بعداً برای آشنایی با بیوشیمی امروزی که خیلی پیشرفت کرده خیلی به من کمک کرد.

حداد عادل: مثل اینکه شما از اطلاعات دارو-پزشکی خودتان، امروزه کمتر استفاده می‌کنید؟

دکتر بهزاد: چرا، استفاده می‌کنم. می‌شود

گفت که داروسازی امروزه تقریباً مفهومی ندارد، چون تمام داروها امروزه شکل اسیسیالیته و به بهترین صورت ساخته می-شود. بنابراین داروفروش امروزه مثل خرازی فروش شده. یعنی داروفروش دیگر داروساز نیست. از روی نسخه دارویی را که قبلاً آماده شده، می‌فروشد. پس امروز داروفروشی داریم نه داروسازی. راستش اینکه من از این کار اصولاً خوشم نمی-آید. اگر بگویم شاید تعجب کنید، اما امروزه من وقتی می‌روم به خیابان می‌بینم مثلاً پارچه فروشی انواع پارچه را عرضه کرده و خودش در کناری نشسته و منتظر مشتری است، به نظرم می‌رسد عنکبوتی تار تنیده و منتظر است که مگسی بیاید و در دام او بیفتد. از این نظر هم چون امروزه داروسازی به معنی واقعی وجود ندارد، هرگز این کار را نکرده‌ام، اما آن بیوشیمی که من خوانده‌ام، خیلی به من کمک کرده که بتوانم زیست شیمی مولوکولی امروزی را بهتر بفهمم.

حداد عادل: آقای دکتر، شما در حال حاضر چه مشغولیت‌هایی دارید؟

انتشارات فرانکلین

دکتر بهزاد: صبح‌ها در مؤسسه انتشارات فرانکلین کار می‌کنم، از این کار هم خیلی راضی هستم. کتابهایی که برای ادیت به من واگذار می‌شود، اغلب مربوط به کار خودم است، اما این کتابها گوناگون هستند، خواندن این کتابها و تحقیق برای رفع مشکلات ترجمه آنها و کوشش برای بیان مطالب علمی به بهترین شکل به زبان فارسی مرا خیلی راضی می‌کند. بعد از ظهرها هم در مدرسه عالی دختران زیست-شناسی و فیزیولوژی تدریس می‌کنم. از این کار هم خیلی راضی هستم، چون اصولاً کار تعلیم را خیلی دوست دارم. امسال سی و هفتمین سال تدریس را پشت سر گذاشته‌ام و وارد سی و هشتمین سال شده‌ام.

حداد عادل: شما هم در کار تألیف و ترجمه و هم در کار تعلیم خیلی پرسابقه هستید، امروز ما در انتظار تولد پنجاه و یکمین کتاب شما هستیم، آقای دکتر دولت‌آبادی فرمودند اغلب پزشکان کشور ما، به طور مستقیم یا غیرمستقیم شاگرد شما بوده‌اند. حالا بفرمایید توصیه شما برای بار آمدن مؤلفین و مترجمین خوب کتابهای علمی چیست، و دیگر اینکه شما به کسانی که

می‌خواهند معلم خوبی باشند چه توصیه‌هایی می‌کنید.

دکتر بهزاد: راجع به تألیف بنده زیاد معتقد نیستم، چون راستش اینکه دامنه دانش ما خیلی محدود است، به طوری که تعداد کسانی که در کشور ما می‌توانند کتاب علمی تألیف کنند، انگشت‌شمار است. تألیف خیلی کار می‌برد و ما روی اصل تنبلی، یا وقت کمی که در نتیجه پرداختن به زندگی روزمره بر ایمان باقی می‌ماند، فرصت تألیف نداریم. این است که در کشور ما، راستش فقط معدودی می‌توانند تألیف کنند. بزرگترین خدمتی که فعلاً ما می‌توانیم بکنیم، این است که ترجمه کنیم. برای اینکه کتابی را به درستی ترجمه کنیم، البته شرط اول این است که با آن زبان به خوبی آشنا باشیم. این را همه می‌دانند. دوم اینکه باید با آن علم آشنا باشیم، وسوم آنکه باید بتوانیم مطلب را با فارسی روشن که مردم بفهمند بیان کنیم. چهارمین نکته این است که اگر پاراگراف یا جمله‌ای را به علتی نفهمیدیم حذف نکنیم. البته خواننده شاید نفهمد جمله‌ای حذف شده، شاید کسی هم حوصله مقابله ترجمه با اصل را نداشته باشد.

حداد عادل: آقای دکتر برای اینکه معلم خوب داشته باشیم، چه کار باید بکنیم؟

دکتر بهزاد: اول اینکه معلم باید به شغلش علاقه مند باشد. من وقتی می‌روم سر کلاس از خودم بیخود می‌شوم و کوشش می‌کنم که شاگرد با من باشد. چون همه توجه دارید که وقتی معلم سر کلاس می‌رود و شروع می‌کند به سخن گفتن، هفت - هشت ده دقیقه که بگذرد همه گوش می-دهند بعد شروع می‌شود به تداومی‌ها. شاگردان سر کلاس هستند ولی ذهن آنها هم می‌رود بیرون و می‌آید... به طوری که معلم برای خودش می‌گوید و اینها هم برای خودشان خیالبافی می‌کنند. من با داد و فریاد و صدا عوض کردن و جاعوض کردن و دست‌زدن و باهزار بازی، شاگردها را نگاه می‌دارم تا در نروند. بعد هم اغلب در پنجاه دقیقه‌ای که پس از حاضر و غایب و اینها حرف می‌زنم، نصفش را مسئله مطرح می‌کنم که باید به من جواب بدهند، اغلب چیزها را از خودشان درمی‌آورم. می - نویسم و می‌نویسم و می‌نویسم، بعد همه اینها را جمع می‌کنم به صورت یک مفهوم.

می‌گویم ببینید، خودتان اینها را گفته‌اید. در نتیجه اولاً همه با منند و نمی‌توانند در بروند و خیالبافی کنند. ثانیاً اینکه با من کار می‌کنند، البته آرزوی من این است که همه با هم کار کنیم ولی چون در کلاس معلم سخنگو است و شاگرد شنونده، من سعی می‌کنم از این صورت بیرون بیایم.

حیدری ملایری: آقای دکتر دستگاه آموزشی ما به چه‌ها طرز فکر کردن و دید علمی می‌دهد یا مغزشان را از یک سلسله محفوظات پر می‌کند؟

ملاحظات

دکتر بهزاد: آموزش علمی. آموزش علم در سیستم ما صرفاً محفوظات است. شاگرد باید کسی باشد که فکر بکند و معلم کسی است که او را هدایت بکند. اینجا معلم شده کسی که نگذارد شاگرد فکر کند و شاگرد کسی است که عادت به فکر کردن ندارد. من این را با صراحت می‌گویم. معلم این‌طور وانمود می‌کند که همه چیز را در آن رشته می‌داند و در کلاس درس خود را یک‌تاز میدان می‌داند... این غلط است! من خیلی چیزها را به وسیله شاگردها یاد گرفته‌ام. روزی صحبت از سنگهای آذرین متبلور و بیشکل و چگونگی به وجود آمدن آنها شد. صحبت را به اینجا کشاندم که اگر محلولی سریع منجمد بشود متبلور نمی‌شود، اگر آهسته منجمد بشود تدریجاً متبلور می‌شود. بعد تفاوت شکر و آبنبات و نبات را آوردم به میان. می‌دانستم که آبنبات را چه جوری می - سازند و شکر را... و همچنین نبات چطور می‌شود که متبلور و شاخه شاخه می‌شود. گفتم میان شما کسی هست که بتواند درباره چگونگی ساختن نبات تحقیق کند؟ یکی گفت: پهلوی منزل ما جایی هست که نبات می‌سازند. گفتم برو تحقیق کن. رفت و تحقیق کرد و آمد و گفت: بله، اینها بعد از اینکه از شکر محلول غلیظ درست کردند، می‌گذارند در اتاقی که حرارتش بین ۳۷ و ۴۰ است، محلول آهسته آهسته شروع می‌کند به متبلور شدن و داستان نبات‌سازی را با همه جزئیاتش، که به چشم دیده بود برای کلاس تعریف کرد. به این ترتیب آن چیزی را که من نمی‌دانستم، از شاگردم یاد گرفتم.

دکتر مرندی: متشکریم □

نمونه کار و فهرست

Jean Rostand: *De la mouche à l'homme*

رشت، ناشر؛ ۱۳۲۴، رقی، ۱۵۶ ص
 ● رمز تکوین: آیزاک آسیموف

Isaac Asimov: *The Genetic Code*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، رقی، ۲۳۲ ص
 ● روانشناسی فیزیولوژیک: کلیفورد. تی. مورگان

Clifford T. Morgan: *Physiological Psychology*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸، وزیری، ۸۱۰ ص، مصور
 ● زندگی گیاهی: گروه مؤلفان

Scientific American *Plant Life*

انتشارات پیروز، ۱۳۳۹، رقی، ۲۳۵ ص
 ● زندگی ما به چه موادی وابسته است: آیزاک آسیموف

Isaac Asimov: *The Chemicals of Life*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶، رقی، ۱۹۸ ص
 ● سرچشمه زندگی: آیزاک آسیموف

Isaac Asimov: *The Wellspring of Life*

جاویدان، ۱۳۴۵، رقی، ۳۰۷ ص
 ● سرگذشت زمین: زرژ گاموف

George Gamov: *Biography of the Earth*

چاپ اول: نیل، ۱۳۳۷. چاپ چهارم: ۱۳۴۸، رقی، ۲۱۶ ص، مصور
 ● سرگذشت زیستشناسی: آیزاک آسیموف

Isaac Asimov: *A Short History of Biology*

کتابهای جیبی، ۱۳۴۷، جیبی، ۲۳۹ ص
 ● شناخت حیات: گروه مؤلفان

Scientific American: *The Physics and Chemistry of Life*

دهخدا، ۱۳۴۲، رقی، ۳۷۳ ص، مصور
 ● علم وراثت: شارلوت آورباخ

Charlotte Auerbach: *The Science of Genetics*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷، وزیری، ۳۵۵ ص، مصور
 ● فقط یک تریلیون: آیزاک آسیموف

Isaac Asimov: *Only A Trillion*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸، رقی، ۲۵۴ ص
 ● قرن داروین: لورن آیزلی

Loren Eiseley: *Darwin's Century*

کتابفروشی مرکزی / کتابفروشی خیام، ۱۳۳۹، وزیری، ۳۶۰ ص
 ● آیا سیاره در خطر است؟

R.F. Dasmann: *Planet in Peril*

(در دست ترجمه)

B.S.C.S.: *High-School Biology: Teacher's Guide*

(زیر چاپ)

B.S.C.S.: *High-School Biology*

زیستشناسی

(زیر چاپ)
 ● محدودیتهای رشد

Donella H. Meadows et al: *The Limits to Growth*

(زیر چاپ)

فهرست مهمترین آثار

الف) تالیف

● داروینسیم و تکامل: چاپ اول: ناشر؛ ۱۳۲۳، چاپ ششم با تجدیدنظر: کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، جیبی بلند، ۴۲۰ ص، مصور
 ● گیاهشناسی و تکامل برای سال ششم طبیعی: جعفریه دانش، ۱۳۲۵، رقی، ۲۴۰ ص، مصور

● بیولوژی برای همه: ناشر؛ ۱۳۳۰، جیبی، ۸۰ ص.
 ● بدن من: سازمان چاپ و انتشارات کیهان، ۱۳۴۱، جیبی، ۸۵ ص، مصور

● آیا به راستی انسان زاده میمون است؟ کتابهای جیبی، ۱۳۴۳. چاپ دوم: ۱۳۵۱، جیبی، ۱۷۷ ص، مصور

● نکاتی چند درباره روانشناسی فیزیولوژیک: ناشر؛ ۱۳۴۸. چاپ دوم: ۱۳۵۲، وزیری، ۱۶۸ ص، مصور

● نکاتی چند درباره ژنتیک: برای استفاده دانشجویان رشته‌های غیر تخصصی دانشگاهها: ناشر؛ ۱۳۴۸، وزیری، ۱۱۰ ص، مصور

● نکاتی چند درباره فیزیولوژی سلسله عصبی و غدد داخلی: ناشر؛ ۱۳۴۹، وزیری، ۸۴ ص، مصور

● نکاتی چند درباره فیزیولوژی عمومی: ناشر؛ وزیری، ۷۴ ص، مصور

● نکاتی چند درباره زیستشناسی: برای استفاده دانشجویان رشته روانشناسی: ناشر؛ ۱۳۵۰، وزیری ۱۱۹ ص، مصور

● علم: ناشر؛ ۱۳۵۲، وزیری، ۸۸ ص
 ● علوم سالهای ۳ و ۴ دبستانهای کشور: سازمان کتاب

ب) ترجمه

● اسرار بدن: برنارد گلمسر
 Bernard Glemser: *All About the Human Body*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳، رقی، ۱۳۳ ص، مصور
 ● اسرار مغز آدمی: آیزاک آسیموف

Isaac Asimov: *The Human Brain*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، وزیری، ۳۹۰ ص، مصور
 ● بیوگرافی پیش از تولد: مارگرت شی گلیبرت

Margaret Shea Glibert: *Biography of the Unborn*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷، رقی، ۱۸۵ ص، مصور
 ● تن آدمی: آیزاک آسیموف

Isaac Asimov: *The Human Body: Its Structure and Operation*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷، وزیری، ۳۸۷ ص، مصور
 ● جهان از چه ساخته شده است؟: آیزاک آسیموف

Isaac Asimov: *The search for the Elements*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، رقی، ۲۲۲ ص
 ● حیات چگونه آغاز شد؟: ایروینگ آدلر

Irving Adler: *How Life Began*

تبریز، کتابفروشی امید، ۱۳۴۷، رقی، ۱۷۲ ص، مصور
 ● حیات و انرژی: آیزاک آسیموف

Isaac Asimov: *Life and Energy*

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸، وزیری، ۵۲۰ ص
 ● راز وراثت: از مگس تا آدمی: ژان روستان

آثار دکتر محمود بهزاد

نمونه‌ترجمه

«در نسل پیش از من، لامارک زیست‌شناس فرانسوی چگونگی وقوع تکامل را بیان کرد. وی معتقد بود که موجودات زنده سعی می‌کنند خود را با محیط سازگار کنند. مثلاً عقیده داشت که چون زرافه‌گردن خود را برای رسیدن به شاخه‌های بلندتر درخت و تغذیه از برگ‌های آن دراز می‌کند، گردنش اندکی درازتر می‌شود و این افزایش مختصر طول گردن به نسل بعد انتقال می‌یابد. این نظریه گام درستی در جهت واقعیت بود ولی نتوانست بسیار کسان را متقاعد سازد زیرا نمی‌توانست وجود بسیاری دیگر از اعضای بدن را به این روش توجیه کند. «نظریه لامارک عیب مهمتری داشت که امروز بر ما روشن شده است. لامارک و بسیاری از هم‌عصران وی تصور می‌کردند که اگر یکی از والدین در زمان حیاتش صاحب خصوصیت نوی شود، آن خصوصیت به فرزندش به ارث خواهد رسید. و می‌پنداشتند که اگر پدر سفید-پوستی مدتی در آفتاب بماند و کاملاً تیره رنگ شود، فرزندش پوست تیره‌تری پیدا خواهد کرد. البته دلایل روشنی بر علیه این نظریه وجود داشت ولی کسی بدانها توجهی نکرد. مثلاً، کلیمیان هزارها سال است که ختنه می‌شوند ولی این خصوصیت اکتسابی به فرزندان آنها انتقال نیافته است و هرپسری به دنیا می‌آید باید به نوبه خود ختنه شود.»

«آقای تامپکینز در درون خود» صفحات ۱۷۷-۱۷۶

"In the generation before me the French biologist Lamarck did suggest how evolution could happen. Organisms try to adapt to their environment, he said. Giraffes, for example, stretch their necks to reach the taller branches of trees to feed on their leaves. As a result, so he said, their necks might lengthen a trifle, and the slight elongation would be transmitted to the necks of their offspring. This idea was a step in the right direction but it failed to convince many people, because there are too many structures which cannot be explained in this way.

We now know that there is an even more serious objection to Lamarck's idea. He took it for granted, as did almost everyone else at the time, that a trait acquired by one of the parents during its lifetime would be inherited by its offspring. If a father with a white skin spent much time in the sun and was well tanned, his children would tend to have a slightly darker skin, so it was thought. Of course there were some well-known facts which did not fit into this idea, but curiously no one seemed to pay any attention to them. The Jews, for example, have been practicing circumcision for thousands of years but this has had no effect on the offspring: the operation has to be repeated anew each generation. *Mr. Tompkins Inside Himself* p. 153.

(پ) ترجمه (با همکاری دیگران)

- آدمی، حافظه و ماشین: کورین جکر
Corinne Jacker: *Man, Memory and Machines: An Introduction to Cybernetics*
با همکاری محمد حیدری ملایری، کتابهای جیبی، ۱۳۴۷، جیبی، ۱۸۸ ص، مصور
- آقای تامپکینز در درون خود: جورج گاموف؛ مارتیناس ایکاس
George Gamov; Martynas Ycas: *Mr. Tompkins Inside Himself*
با همکاری دکتر پیمان علویان، کتابهای جیبی، ۱۳۴۸، رقی، ۳۱۵ ص، مصور
- تنها یک زمین: حفاظت سیاره‌ای کوچک از آلودگی: باربارا وارد؛ رنه دوبو
Barbara Ward; René Dubos: *Only One Earth: The care and Maintenance of a Small Planet*
با همکاری محمد حیدری ملایری، کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، جیبی بلند، ۴۱۸ ص
- حیات در آسمانها: ریچارد اس. یانگ
Richard S. Young: *Extraterrestrial Biology*
با همکاری حمیده غروی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، رقی، ۱۶۵ ص، مصور
- روانشناسی و فضا: پوری گاگارین؛ ولادیمیر لیدف:
Yuri Gagarin; Vladimir Lebedev: *Psychology and Space*
با همکاری حمیده غروی، انتشارات اشرفی، رقی، ۲۱۱ ص، مصور
- زیست شیمی و رفتار: سامیوئل ایدوسن؛ و دیگران:
Samuel Eiduson et la: *Biochemistry and Behavior*
با همکاری دکتر ابراهیم امانت، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ۲ جلد، وزیری، ۶۶۳ ص
- علم و زندگی: الس ورث س. اوبورن؛ و دیگران:
Elsworth S. Obourn et al: *Science in Everyday Life*
با همکاری احمد بیرشک؛ و دیگران، ابن‌سینا، ۱۳۳۸، چاپ دوم: ۱۳۴۴، وزیری، ۶۰۸ ص، مصور
- فرهنگنامه: برتامورس پارکر
The Golden Book Encyclopedia
با همکاری رضا اقصی؛ و دیگران، کتابهای جیبی، ۱۳۴۶، ۱۸ جلد، وزیری بزرگ، مصور رنگین
- فلسفه علمی: ساکس کامینز؛ رابرت لینزکات
Saxe Commins; Robert Linscott: *The Philosophers of Science, from The world's Great Thinkers*
با همکاری احمد آرام؛ و دیگران، انتشارات سخن، ۱۳۳۸، چاپ سوم: کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، ۲ جلد، جیبی بلند، ۶۱۳ ص
- کتابهایی که دنیا را تغییر دادند: رابرت بی. داونز
Robert B. Downs: *Books that Changed the World*
با همکاری سیروس پرهام؛ و دیگران، ابن‌سینا، ۱۳۳۷، چاپ دوم: کتابهای جیبی، ۱۳۴۸، جیبی، ۳۳۸ ص

پیدشاهنگان شهر پارسی

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۱

صفحه ۲۹۸

(۱)

قیمتی در لفظ دری

دکتر محمدجعفر محبوب

نسخه‌های کاملتر و مفصلتر تهیه شده و سرانجام برای کسانی که در کار ادب تحصیل می‌کنند و قرار است در فنون ادبی کارشناس و مجتهد شوند، متن کامل اثر با توضیحات و حواشی و نقد و تحلیل مفصل و موشکافیهای فنی و لغوی و هنری طبع شده و انتشار یافته است.

اما در ایران، صرفنظر از آن که اساساً بسیاری از متنهاى نظم و نثر فارسی هنوز به طبع نرسیده و نسخه‌های خطی آن آثار در گوشه و کنار کتابخانه‌های جهان خاک خورده شده است، آنچه نیز لباس طبع پوشیده یا به صورتی ناساز و بی‌اندام و سرشار از نقص و غلط انتشار یافته و یا اگر بخت مساعد مصححی دقیق و امین نصیب وی ساخته، متن کتاب به تفصیل و با ذکر نسخه بدل‌های گوناگون و در سطحی دور از فهم دانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستانی چاپ شده و نشر یافته است و نتیجه این طرز کار آن است که اگر در این محیط خواستاران و خریداران بازار ادب ما به سودای آشنایی با يك یا چند متن شعر و نثر کلاسیک فارسی در خاطر جوینده‌ای پدیدآید، چون متن مورد نظر خویش را به دست آورد و نگاهی بدان افکند یا از نادرستی و آشفتگی آن می‌رمد و یا خویشتن را با انبوهی از نسخه بدل‌ها و ترکیب‌های دشوار روبرو می‌یابد و از نخستین گام متوجه می‌شود که باید چند فرهنگ و کتاب مرجع برگرد خویش توده کند و برای دریافتن هر بیت چندبار متن را به کناری نهد و به سوی این فرهنگ و آن منبع و فلان مأخذ و بهمان تاریخ و دایرةالمعارف روی آورد، و خلاصه به زودی می‌بیند که خواندن و فهمیدن این‌گونه متنها کار او نیست و نمی‌تواند برای آشنایی با آثار ادب فارسی یا حتی متنی معین از آن (به استثنای چند متن انگشت‌شمار و بسیار معروف از نوع گلستان سعدی) کتابی واحد به دست آورد، و جواب تمام مشکلات و حل همه نکات مورد نظر خویش را در همان کتاب بجوید و مجبور و محتاج به مراجعه و دیدن مأخذهای گوناگون نباشد.

همین کمیابی متنهاى منتخب و روشن و دارای

کسانی که زبان فارسی را به عنوان زبانی بیگانه و غیرمادری فرا می‌گیرند اعتراف دارند که فارسی ما، زبانی نسبتاً ساده است و می‌توان با کوششی نه چندان جانکاه آن را آموخت، و بدان سخن گفت. اما وقتی فارسی خوان از مرز زبان و سخن گفتن می‌گذرد، و می‌خواهد آموختن ادب فارسی را آغاز کند، آنگاه دشواریها فرا می‌رسند و محصل خود را یا ادبی وسیع و متنوع و دارای گوشه‌های دقیق و گاه دشوار و دور از ذهن روبرو می‌بیند. متأسفانه ما فارسی‌زبانان بدین نکته، به آسانی زبان فارسی و دشواری و پهنوری ادب آن، کمتر توجه می‌کنیم و به فارسی سخن گفتن را نشان دانستن زبان (و شاید ادب آن نیز) می‌دانیم و خویشتن را بی‌نیاز از تحصیل ادب می‌پنداریم و این تصور باطل تا زمانی که محک تجربه به میان نیامده و خواندن و دریافتن شعری یا نثری مورد نظر قرار نگرفته است در ما باقی می‌ماند. در میان دانش‌آموزان و دانشجویان ما بسیارند کسانی که یا گمان می‌برند فارسی را نیک می‌دانند یا از اصل نیازی به تحصیل و آموختن آثار ادبی گذشتگان برای خود قائل نیستند و معتقدند که میراث نیاکان و گذشتگان چیزی مرده و بی‌ثمر، و پرداختن به بحث و تحقیق در آن کاری بیهوده است.

البته شیوه تدریس ادب فارسی، و نحوه طبع و انتشار متنهاى کلاسیک نیز به شیوع دادن چنین تصویری میدان می‌دهد: در تمام زبانهای زنده و گسترده دنیا متنهاى قدیمی و شاهکارهای ادبی که دریافتن درست آن مستلزم تحصیل و تحقیق و درس خواندن است وجود دارد. لیکن از این‌گونه آثار نسخه‌ها و تحریرهای بسیار متنوع در اختیار تمام افراد و طبقات قرار گرفته است، چنان که کودکی دبستانی می‌تواند پس از گذراندن دو سه سال اول دبستان نسخه ساده شده تمام آثار بزرگ ادبی زبان مادری خویش و حتی سایر زبانهای اروپایی را به دست آورد و با واژگان محدود خویش خلاصه کلام و لب مطلب آن اثر را بخواند و دریابد. برای صاحبان سواد بیشتر نیز

توضیح کافی موجب شده است که هواخواهان و دوستداران معدود شعر و نثر قدیم نیز هر يك از گوشه‌ای فرا روند و از این کار چشم‌پوشند، در صورتی که هر چند ما برای عرضه کردن آثار درخشان ادب فارسی و آموختن آن به کودک دبستانی و جوان دانشگاهی کارهای انجام نیافته بسیار داریم و برای بسط و شناساندن ادب فارسی به ایرانیان به برنامه‌ای دقیق و درازمدت نیازمندیم، لیکن به هر صورت باید این کار را از جایی آغاز کرد و نخستین گامها را، هر چند کوتاه و با تانی برداشت و متنها را به ترتیب - الهم فالاهم، به صورتی معقول و پسندیده، منتخب و پاکیزه، با توصیفی کافی و درخور فهم جوانان دبیرستانی و دانشگاهی انتشار داد و کم‌کم رغبت‌آنان را به مطالعه آثار درخشان ادب فارسی برانگیخت، باشد که از میان همین گونه خوانندگان کسانی پیدا آیند که بتوان از ایشان برای نشر و توسعه این گونه آثار در میان افراد جوانتر، بین نوجوانان و کودکان کم‌سواد و نوسواد نیز استفاده کرد و متنهای ساده‌تر و کوتاه‌تر و آسانتر نیز ترتیب داد. و نیز گروهی محدودتر از ایشان را برانگیخت تا به کار تحقیق و تحلیل این گونه آثار بپردازند، و کتابهای کاملتر، درخور مطالعه اهل تحقیق و ارباب تخصص انتشار دهند.

گمان می‌رود که انتشار مجموعه «سخن فارسی» که پنجمین کتاب آن به معرفی پیشاهنگان شعر فارسی اختصاص یافته برای تأمین همین منظور صورت گرفته است. دیگر کتابهای این مجموعه «سیاستنامه یا سیرالملوک» «سفرنامه ناصرخسرو»، «گزیده تاریخ بیهقی» و «گزیده اشعار خاقانی» شروانی است، و چنان که پیداست انتشار متنهای دیگری نیز در دستور کار قرار گرفته و مجموعه مذکور کم‌کم راه خود را باز کرده و در نزد دوستداران، مقام و موقعی شایسته یافته است.

اما در میان این مجموعه، از نظر سندیت و اهمیت و اعتبار و نیز فایده آن برای آموختن و شناختن شعر اصیل و کهن و در عین حال ساده و زیبای زبان فارسی، کتاب «پیشاهنگان شعر فارسی» از همه مهمتر می‌نماید. در این مجموعه منتخبی از آثار سی و نه تن از قدیمترین استادان سخن پارسی گردآوری شده که چند تن از ایشان، چون رودکی و شهید و ابوشکور بلخی و دقیقی و کسائی از استادان طراز اول شعر فارسی در شمارند. رودکی در جلالت قدر و بزرگی به مرتبه‌ای است که بعضی تذکره نویسان، گویندگان متقدم بر وی را در شمار شاعران نیاورده و او را پدر و بنیانگذار شعر فارسی خوانده و دفتر خویش را به نام او گشوده‌اند و به حقیقت در تاریخ شعر فارسی هیچ گوینده‌ای نیست که به اندازه رودکی مورد ستایش و آفرین شاعران خلف خود قرار گرفته باشد و بسیاری از گویندگان استاد در برابر سخن سهل و ممتنع این سخن آفرین بزرگ زانوی عجز بر زمین نهاده و یارای برابری با او را در خود نیافته و زبان به تحسین و آفرین وی گشوده‌اند. به نظم آمدن کلیله و دمنه بوسیله رودکی از حوادث بزرگ و درجه اول تاریخ ادب فارسی است، چندان که هیچ منبع مهمی در

تاریخ ایران و ادب فارسی نیست که از این حادثه یاد نکرده باشد و حتی فردوسی که موضوع شاهنامه او تاریخ ایران پیش از اسلام است در ضمن شرح دوران فرمانروایی انوشروان و حوادث آن فصلی در باب کلیله و دمنه باز رانده و از کلیله رودکی و منظوم شدن آن نیز به تفصیل یاد کرده است. یکی از نتیجه‌های بسیار مهم این حادثه ادبی فراهم آمدن و تدوین حماسه ملی و نظم شدن آن است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری، قدیمترین نمونه نثر فارسی گفته شده است که چون رودکی در زمان امیر نصر کلیله را به نظم آورد، در مدتی کوتاه کلیله در زبان خرد و بزرگ افتاد و نام امیر نصر بدان زنده گشت و همین شهرت بیمانند کلیله و دمنه و جاویدان شدن نام بانی آن ابومنصور عبدالرزاق سپهسالار خراسان را که منش مهتران داشت و ادار کرد که وزیر خویش ابومنصور معمری را به اقدام برای احضار راویان داستانهای ملی و تدوین این روایتها و نوشتن شاهنامه مأمور کند. کلیله و دمنه پیش از سال ۳۲۵ ه. ق. به نظم آمده و در سال ۳۴۶ یعنی فقط بیست و یک سال بعد از آن کار تألیف و تدوین شاهنامه منشور انجام یافته و در ظرف همین مدت کوتاه است که ده قرن و نیم پیش از عصر ما به سالی چند کلیله رودکی در زبان خرد و بزرگ افتاده است.

ابوشکور و ابوالحسن شهید بلخی را نیز در شعر همپایه رودکی شمرده‌اند و در شعر استادان خراسان همواره نام «شهید و رودکی» قرین یکدیگر است و در کتاب «پیشاهنگان شعر پارسی» از میان شعرهای معدود بازمانده از این‌گونه شاعران انتخابی سخت نیکو و استادانه رفته است.

سالها پیش، از آقای دکتر دبیرسیاکی کتابی به نام «گنج بازیافته» انتشار یافت. این کتاب چنان که از نامش نیز پیداست حاوی شعرهای چندتن از همین‌گونه شاعران بود. کتاب جنبه تحقیقی داشت و در آن آثار پراکنده گویندگانی چون دقیقی و ابوشکور و شهید بلخی و ابوطیب مصعبی و لبیبی تا آنجا که امکان داشت به صورت کامل (نه منتخب) و بدون توضیح و تفسیر و شرح گردآوری شده و مؤلف وعده داده بود که جلد دوم کتاب، شامل آثار گروهی دیگر از این دست شاعران نیز انتشار خواهد یافت. لیکن کساد بازار ادب موجب شد که باقی این گنج شایگان چون گنج‌قارون خاک‌خورده شود و ناشرزیربار انتشار دادن مجلد بعدی نرود. اکنون جای خوشوقتی است که دست‌کم برگزیده‌ای از یادداشت‌های منتشر نشده دکتر دبیرسیاکی - که بیشک بهترین و زیباترین آنها نیز هست - با شرح و توضیح، به صورتی پسندیده و درخور استفاده عموم (و نه تنها کارشناسان و دست‌اندرکاران ادب فارسی) انتشار می‌یابد.

«طلایه‌داران» شعر فارسی که در این کتاب یاد شده‌اند عبارتند از: حنظله بادغیسی - محمود وراق - فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی.

بدین قرار نام آن سه تن گوینده که تاریخ سیستان

آنان را نخستین شاعران زبان فارسی می‌داند، یعنی محمد بن وصیف سیستانی و بسام کورد خارجی و محمد بن مخلد در جزء طلایه‌داران یاد نشده‌اند. داستانی که صاحب تاریخ سیستان برای پدید آمدن نخستین شعر فارسی (به سال ۲۵۱ ه. ق.) یاد می‌کند سخت معروف است و آن اینکه یعقوب با عمار خارجی جنگید و او را بشکست و یکشب شاعران وی را تهنیت گفتند به تازی (صاحب تاریخ سیستان بیتی چند از تهنیتنامه عربی را نیز نقل می‌کند) به گفته مؤلف این کتاب یعقوب عالم نبود در نیافت (یا دلش نخواست دریابد و بدین رسم غلط که امیران فارسی زبان را به تازی تهنیت گویند صحه بگذارد) و گفت سخنی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟

پس بنا به روایت تاریخ سیستان پسر وصیف که دبیر دیوان رسائل یعقوب و مردی فاضل بود قصیده‌ای به فارسی دری در ستایش یعقوب می‌سراید. این همان قصیده معروف «ای امیری که امیران جهان خاصه و عام...» است که نویسنده تاریخ سیستان پس از نقل هفت بیت آن می‌گوید و این قصیده دراز است و برای رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا کردیم و بدین ترتیب قصیده‌ای را که (به قول خود او) نخستین سرمشق شعر عروضی و کلاسیک فارسی است به باد فنا داده است!

دو شاعر دیگر نیز از پسر وصیف پیروی می‌کنند و زبان به ستایش یعقوب می‌کشایند و نویسنده تاریخ سیستان شعر آن دو را نیز مثله کرده است.

این قطعات از نظر تاریخی و داشتن قدمت و شأن نزول درست و دقیق اهمیت بسیار دارند، و گویا که در بعضی مأخذها شاعرانی چون حنظله یاد غیسی و محمود وراق و دیگران را بسیار قدیمتر از محمد بن وصیف و یارانش شمرده‌اند لیکن همان‌گونه که استاد صفا در «تاریخ ادبیات در ایران» خویش تصریح کرده‌اند شعر حنظله و محمود وراق پخته‌تر و زیباتر و استادانه‌تر از آن است که بتواند به نیمه اول قرن سوم تعلق داشته باشد و در حال این نکته مسلم است که به گفته تذکره نویسان دریاب دوران حیات این استادان نه تنها نمی‌توان اعتماد کرد، بلکه گاهی مؤلفی واحد مانند هدایت در مجمع‌الفصحا در دوجا دو تاریخ وفات مختلف برای یکی از این شاعران آورده و خود قول خویش را نقض کرده است.

در هر صورت قصد بنده بحث در تاریخ ادب و پیش

و پس کردن «طلایه داران» شعر فارسی نبود و آنچه در آن تردیدی ندارم این است که هرگز نام کسانی چون محمد بن مخلد و پسر وصیف و بسام کورد خارجی از نظر موشکاف و دقیقه‌یاب دکتر دبیرسیاقی پنهان نمانده است لیکن اگر شعر ایشان در این مجموعه نقل نشده برای آن است که هدف این کتاب استقصا نیست و از طرف دیگر نظر مؤلفان آن است که متنهای شعر و نثر فارسی به صورتی دلپذیر و جالب توجه به خوانندگانی که می‌خواهند نخستین گامها را برای آشنایی با ادب کهنسال فارسی بردارند عرضه شود و بدیهی است که در این مجموعه شعرهایی چون: ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید

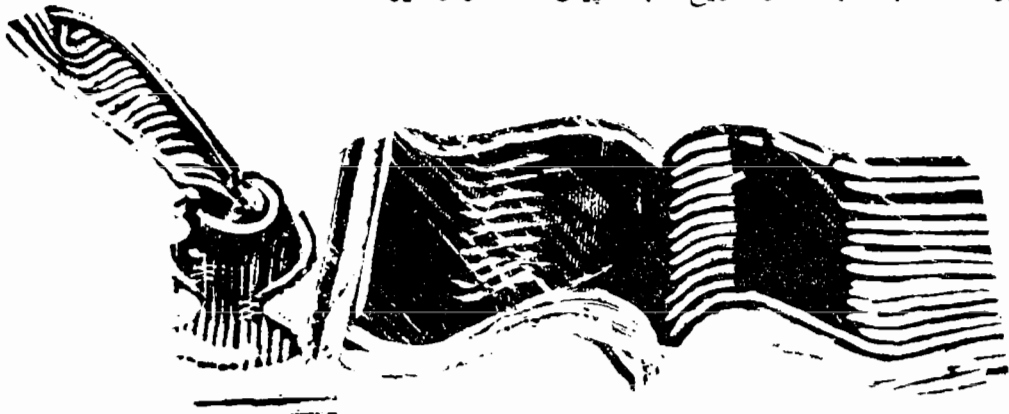
به ابی‌یوسف یعقوب بن‌اللیث همام...
 لمن‌الملك بخواندی تو امیرابیقین
 با قلیل‌الفئه کت داد بر آن لشکر کام...
 عمر عمار تورا خواست وزو گشت بری
 در آکارتن او سر اویاب طعام

و یا:

معجز پیغمبر مکی تویی
 به منش و به روش و به گوشت
 جایی نخواهند داشت.

از میان آن شاعران آنان که نامدارترین و مدارکی نیز برای روشن ساختن کارنامه زندگی ایشان در دست است احوالشان نسبتاً با تفصیل بیشتر بیان شده و شعرشان با بینظیری و روشن بینی به ترازی نقد سنجیده شده است. مؤلف در هنگام نقل هر قطعه توضیح و شرح کافی برای فهم آن در ذیل همان قطعه آورده، لیکن علاوه بر آن برای شناختن کسانی که نامشان در شعرها آمده، شرحی در تحت عنوان «شرح نامهای کسان و جایها و کتابها و جزآن» بر کتاب افزوده (۲۰۷-۲۲۶) و سپس واژه‌نامه‌ای الفبایی با حروف معرب برای ضبط صحیح لغات ترتیب داده (۲۲۷-۲۶۵) و در پایان فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها را آورده است.

کتاب مانند تمام کتابهایی که در این مجموعه انتشار یافته بسیار کم غلط و خوش چاپ و دارای صحافی و جلد زیباست و بیشک علاوه بر آن که علاقه‌مندان و مبتدیان کار آشنایی با ادب فارسی از آن فایده و لذت بسیار خواهند برد، ممکن است مورد استفاده اهل فن نیز قرار گیرد.



نقطه‌ها و نکته‌ها

علی‌رواقی

آخر را چنین معنی کرده‌اند: لغتی (بهره‌ای، اندکی) از آن خون رز (می) جان توز (غارتگر جان) بده. تا آنجا که به خاطر دارم ترکیب «جان توز» تنها در همین ضبط آقای دبیرسیاقی از همین بیت رودکی آمده است. «توز» در فرهنگها به معنی غارت و یغما و تاخت و تاراج آمده است. گمان می‌رود این معنی برای «توز» (از «توختن») از ترکیباتی چون «رزم-توز»، «جنگ-توز»، «کینه-توز» گرفته و تصور شده است. در متون فارسی موجود و در دسترس شاهدهی برای «جان توز» به این معنی، در جایی دیده نشد. توختن اغلب به معنی گزاردن، کشیدن است در «وام توختن» و «کین توختن». بنابراین نمی‌توان ضبط «جان توز» را در اینجا درست دانست. شاید بشود گفت این ترکیب تصحیفی است از «جان بوز» که مکرر در «ویس و رامین» به کار رفته است و معنی آن جان‌پناه است و در شعر رودکی این ترکیب مناسبتر از «جان توز» است. حال شواهدی که از «جان بوز» در دست است نقل می‌کنم. فخرالدین اسعد گفته است:

شب تاریک بر من روز گردان کنار تو مرا جان بوز گردان

به سرمای چنین سخت جهان سوز

شاید جز کنار دوست جان بوز

(ویس و رامین، بنیاد فرهنگ، ص ۲۲۷).

یا این مثال:

وگر گشتی لبم بر لبش پیروز

مرا کردی کنار خویش جان بوز

(ص ۴۵۰)

از این بیت قوامی رازی معنی «جان بوز» به خوبی روشن می‌شود:

دیربست که تا دل قوامی از زلف تو ساخته ست جان بوز
(دیوان، تصحیح محدث، ص ۵۵)

بنابراین شعر رودکی را این گونه معنی می‌کنیم:

لغتی از آن شراب جان‌پناه بده، شرابی که جان را
از غم می‌رهاند.

«بوختن» و «بختن» به معنی نجات دادن، رهانیدن است.

«پیشاهنگان شعر پارسی» پنجمین کتاب از «مجموعه سخن پارسی» است که مؤسسه انتشارات فرانکلین دست-اندرکار نشر آن است. در این مجموعه قبلاً «گزیده تاریخ بیهقی»، «سیاست نامه»، «سفرنامه ناصر خسرو» و «گزیده اشعار خاقانی» را دیدیم.

این کتاب گزیده‌ای از شعر شعرای متقدم را در بر دارد چون رودکی، بوشکور، دقیقی، کسائی و با مقدمه‌ای کوتاه برای هر یک از این شاعران.

مؤلف کتاب دکتر دبیرسیاقی کوشیده است حتی الامکان توجیهی برای ابیات دشوار بیاورد که گاه درست است و گاه نادرست.

ضبط بسیاری از ابیات با ضبطهایی که در دواوین این شعرا می‌بینیم تفاوت دارد که البته ضبط آقای دبیرسیاقی بهتر است، اما برای بنده معلوم نشد که ایشان از چه مأخذی این اشعار را نقل کرده‌اند. گمان می‌رود که بیشتر این تصحیح‌ها قیاسی باشد.

بر روی هم این کتاب مجموعه خوبی است از شعر دوره اول.

این نکته درخور گفتن است که خوانندگان این مجموعه بیشتر جوانان و دانشجویان اند و بهتر است درگزینش نمونه‌ها دقتی بسزا شود و نمونه‌هایی که ضبط درستی ندارد و نمی‌توان معنی روشنی برای آن به دست خواننده داد و ساده‌تر بگویم اساتید هم در توجیه آن عاجزند، در این کتابها فراهم نیاید تا خواننده جوان را از ادبیات کهن ما دورتر از آنچه هست نکند.

ضمن مطالعه کتاب به چند نکته شایسته توجه برخوردیم و اینک آنها را مطرح می‌کنم تا شاید از این راه بحث و نظری پیش آید و مشکلی حل شود:

ص ۲۱

از آن جان توز، لغتی خون‌رزده سپرده زیر پای اندر سپارا
ضبط این بیت در «دیوان رودکی» چاپ مسکو چنین است:
از آن جان تو لغتی چون لرزده سپرده زیر پای اندر سپارا
(ص ۱۰)

و در چاپ مرحوم نفیسی چنین است: از آن جان تو لغتی
خون فسرده

(ص ۴۹۱).
به طور کلی ضبطی که آقای دبیرسیاقی داده‌اند، بهتر از دو ضبط دیگر است. ایشان مصراع اول بیت

نعمت او گستریده بر همه گیتی

آنچه کس از نعمتش نبینی عریان
حرف‌ها بر سر بیت آخر است و مصراع آخر کلمه «آنچه کس»:

مؤلف درباره «آنچه کس» نوشته‌اند: «آنچه کس، هرکس که هست، وجود دارد».

بنده نمی‌دانم «آنچه کس» را چطور ممکن است «هرکس که هست» یا «وجود دارد» معنی کنیم. این تعبیر ناقص است و در حقیقت آنچه مؤلف نوشته‌اند توجیهی است برای «آنچه کس».

اگر **آنچه کس** را تحریف **ایچ کس** (= هیچ کس) بدانیم، با توجه به رسم الخط، بیت هیچ اشکالی ندارد و به این صورت می‌خوانیم:

نعمت او گستریده بر همه گیتی

ایچ کس از نعمتش نبینی عریان

ورم ضعیفی و بی‌بدم نبودی

وانگ نبود از امیرمشرق، فرمان

خود بدویدی بسان پیک مرتب

خدمت او را گرفته **جامه به‌دندان**

در متن جامه به‌دندان ضبط کرده‌اند، در واژه نامه نیز «جامه به‌دندان گرفتن» را کنایه از آمادگی برای شناختن معنی کرده‌اند، ولی در غلطنامه آن را به **جامه به‌دندان** تبدیل کرده‌اند.

گمان می‌رود **جامه به‌دندان** درست‌تر از **جامه به‌دندان** است به این دلایل:

به این شعر سنایی توجه کنید:

خاک‌پایش اگر به‌دست‌کند جور از آن‌خاک آبدست‌کند
غم‌گریزد چو او شود خندان به‌تک‌پای و **جامه در دندان**
(حدیقه، تصحیح مدرس رضوی، ص ۶۳)

یا در این شعر عطار:

به‌صد شتاب برون رفت عقل **جامه به‌دندان**

چو دید دیده که آن بت به‌صد شتاب درآمد

(دیوان، به‌تصحیح تقی تفضلی، ص ۲۲۶)

و همچنین در «برهان قاطع» آمده است:

جامه به‌دندان گرفتن: کنایه از گریختن باشد.

و ذیل **دامن به‌دندان گرفتن** آمده است: گریختن باشد.

مردان پندر ماه‌شهر (معشور قدیم) در قدیم لباس عربی می‌پوشیدند، لباس اصلی آنان پیراهن بلند بود که «دشداشه» می‌گفتند و تاقوزک پا می‌رسید. چون هنگام دویدن این لباس دست و پاگیر بود، مجبور می‌شدند دامن لباس را بگیرند و با دندان نگه دارند تا خوب بتوانند بدون عبارت: **جومه و دندون گرفتن** دشداشه و دندون گرفتن = جامه به‌دندان گرفتن دشداشه به‌دندان گرفتن در این گویش کنایه از سرعت و شتاب و گریختن است.

روذکی می‌گوید: اگر درماندگی و بیچارگی نبود

من مانند نوندوویکی شتابان به خدمت او می‌آمدم.

جهانا همانا فسوسی و بازی

که بر کس نپایی و با کس نسازی

یکی را نعیمی یکی را جحیمی

یکی را نشیبی یکی را فرازی

یکی بوستانی **پراکنده** نعمت

بر این سخت بسته بران نیک بازی

پراکنده در بیت آخر معنی درستی ندارد، گمان

می‌رود **پراکنده** (به ضم «پ») درست باشد.

پراگندن (به ضم اول) در متون کهن به تکرار به

کاررفته است. این بیت از داستان سیاوش است:

چنین تا بیامد یکی ژرف رود

سپه شد **پراکنده** چون تار و پود

(ج ۳، ص ۲۱۷)

در این بیت به هیچ روی نمی‌توانیم پراگندن بخوانیم

چون تار و پود پراکنده یا پراگنده (به ضم اول) است نه

پراکنده به معنی متشتت و پریشان. به این ابیات از

فردوسی توجه کنید:

نبد کبوتر از مهتران بر فرود

به هم در نشستند چون تار و پود

نباید که باشد کسی بر فرود

توانگر بود تار و درویش پود

و در این مثال هم نمی‌شود جز «پراکنده» (به ضم

اول) خواند:

چو نزدیکی مرز ایران رسید

همه کوی و میدان **پراکنده** دید

[شاهنامه فردوسی، ج ۸ ص ۳۹ ب ۱۷۵ ضبط

مطابق نسخه پاکستان مورخ ۷۵۱ هجری است (اشاره

دوستم نعمت آزرم).]

چنانکه در این مثال از ترجمه «تفسیر طبری» هم

باید «پر... اگندن» خواند:

«و دل او پاک از همه وسوسه‌های شیطان و آنکه پراز

علم کرد و پر از کرامت **بیاگنده**» (ص ۱۷۹۰)

این مثال از «ویس و رامین» است:

مرا پروردن باشه بدی از

بپروردم یکی باشه به‌صد ناز

چوپر مادر آوردش بیفگند

دگر پرها برآورد و **پراگند**

(ص ۳۴۷)

(«مادر آورد» یعنی مادرزاد به دلیل این بیت از ویس و

رامین و بیت زیر:

مرا هست این نکویی مادرآورد

مرا دایه به مهروناز پرورد)

این بیت از «گرشاسب نامه اسدی» است که جای حرفی

درباره پراگندن (به ضم اول) باقی نمی‌گذارد:

هم از کان یاقوت و دریای در

همی گنج من هست **آگنده** پر

سخن بفرگند منبر و دار را

ز سوراخ بیرون کشد مار را

درباره این بیت نوشته‌اند: «منبر نشانه عزت و برکاری و دار نشانه خواری و بیکاری است و درادب فارسی به این معانی منبر و دار با هم به کار می‌روند.»

توضیح ایشان نه کافی است و نه رسا به معنی. بهتر بود یا بیشتر توضیح می‌دادند و یا روشنتر می‌نوشتند. بنده از این بیت پوشکور این معنی را استنباط می‌کنم: سخن است که سبب می‌شود یا انسان بر سر منبر نشیند و یا بر سر دار جای کند و انسان با زبان می‌تواند که مار را از سوراخ بیرون بکشد.

«منبر و دار» در متون دیگر هم به این معنی است که ذکر شد نه نشانه برکاری و بیکاری. فردوسی گفته است:

بدین دشت هم دار و هم منبر است

روشن جهان زیر میغ اندرست

(شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۲ ص ۲۲۶)

این بیت از ناصر خسرو است:

سازگاری کن با دهر جفاپیشه

که بدونیک زمانه به قطار آید

گر بد آمدت گهی اکنون نیک آید

کز یکی چوب همی منبر و دار آید

(دیوان، ص ۱۰۹)

این مثال از فخرالدین اسعد است:

کرا خرما نسازد خار سازد

کرا منبر نسازد دار سازد

(ویس و رامین، ص ۴۲۹)

این بیت از قطران تبریزی است:

همیشه تا بود اندر جهان ولی و عدو

همیشه تا بود اندر زمانه منبر و دار

سر ولی به ولایت فراز منبر بر

سر عدو به عداوت فرازدار بدار

(دیوان، تصحیح محمد نجوانی، ص ۱۶۹)

و جایی دیگر «تخت» و «دار» را با هم می‌آورد:

همیشه تا پردزدان زدار یابد رنج

همیشه تا ملکان راز تخت باشد دار

(ص ۱۷۸)

و این بیت از ظهیر فاریابی است:

هرجا که بی عنایت لطف تو درجهان

تابوت و دار بود کنون تخت و منبر است

(دیوان، تصحیح تقی بینش، ص ۴۱)

چنانکه از ابیات شاهد بر آمد منبر و دار یکی نشانه به مقام رسیدن و بزرگ شدن است و دیگر خواری و ذلت، و معنی برکاری و بیکاری در آن نیست.

این کتاب آقای دبیرسیاقی - همین معنی را برای آن ذکر کرده است. هیچ يك از فرهنگ نویسان تا به امروز متوجه معنی این واژه نشده‌اند. شگفت این است که این شعر کسائی یکی از اشعاری است که اگر کسی اندک آشنایی با ادبیات کهن داشته باشد آنرا شنیده و یا خوانده است.

به گمان نگارنده این یادداشت بهتر است «مصقول» را نوعی پارچه سرخ رنگ یا مطلق رنگ سرخ بدانیم. کسائی این کلمه را در بیتی دیگر از همین قصیده چنین آورده است:

خورشید با سهیل عروسی کند همی

کز بامداد کله مصقول برکشید

با پیش چشم داشتن وصفی که کسائی در این قصیده از دمیدن صبح به دست می‌دهد* به این بیت توجه کنید:

ز دریا چو خورشید بر زد درفش

چو مصقول گشت آن هوای بنفش

(شاهنامه بروخیم، ص ۲۱۴۶)

و به این ابیات از فرخی:

نوروز جهان چون بهشت کرده است

پر لاله و گل که و بیابان

چون چادر مصقول گشته صحرا

چون حله منقوش گشته بستان

(دیوان، تصحیح دبیرسیاقی، ص ۳۲۲)

و هم به این بیت از «ویس و رامین»:

به خون مصقول کن رنگ رخانم

سیاهی را بشوی از دیدگانم

(ویس و رامین، ص ۱۸۲)

و سرانجام به این توصیف قطران تبریزی:

یکی زیلو صبا بردشت گسترده

زلاله تار و از گل بود زیلو

سیاهی در میان لاله پیدا

چو در پیراهن مصقول هندو

(دیوان، ص ۳۵۷)

در بیت قطران، مصقول جز رنگ سرخ - قرمزی - معنی دیگری ندارد.

در هیچ يك از این شواهد نمی‌توان «مصقول» را به معنی صیقلی و درخشان گرفت.

برای اینکه هیچ‌گونه شکی در معنی مصقول - نوعی پارچه سرخ رنگ و یا مطلق رنگ سرخ - باقی نماند این شواهد را از «گرساسب‌نامه» اسدی طوسی یاد می‌کنیم: ز خنجر چو آتش برانگیخت جوش

ز خون دشت و که کرد مصقول پوش

(ص ۸۹)

* به این چند بیت از همان قصیده که در همه آنها بر رنگ «سرخ» روی رنگ «کبود» تکیه شده است توجه کنید:

وان عکس آفتاب نگه کن علم علم

گویی به «لاچورد» می «سرخ» برچکید

یا بر «بنفشه‌زار» «گل نار» سایه کرد

با برگ «لاله‌زار»، همی برچکد به «خوید»

جام «کبود» و «سرخ» نبید آر، کاسمان

گویی که جامهای «کبود» ست پر «نبید»

ص ۱۲۹

روز آمد و علامت مصقول برکشید

وز آسمان شمامه کافور بردمید

«مصقول» در همه فرهنگها به معنی صیقلی و درخشان

آمده است. ولف، مؤلف «فرهنگ شاهنامه»، هم این واژه

را درخشان معنی کرده است. در این شعر کسائی هم

«مصقول» را درخشان و صیقلی دانسته‌اند. چنانکه مؤلف

و بد و ناپسند است که در واژه نامه این کتاب نیامده است: ای کار تو زکار زمانه نمونه تر او با شگونه و تو ازو باشگونه تر واژه نمونه در کتاب ویس و رامین (چندین جا) و اشعار پراکنده و هفت پیکر... آمده است.

ص ۱۴۴

فروختن: به معنی خمیده شدن است در این شعرکه نقل می‌کنم:
بسته کف دست و کف پای شوغ
پشت فروخته چوپشت شمن

ص ۱۷۵

زیر: در واژه نامه کتاب مقابل بم معنی شده است که با شاهد درست نمی‌تواند:
شبگیر صبح را زسرگیر

بر بانگ خروس و ناله زیر
زیر در این بیت به معنی نوعی ساز است و در متون به تکرار این واژه به این معنی دیده می‌شود.

ص ۲۰۵

بادکردن: باد زدن

وان سیه زلف برآن عارض گویی که همی
به پرزاع کسی آتش را باد کند
«بادکردن» در متون فارسی مکرر به معنی باد زدن آمده است، از جمله تفسیر قرآن مجید (کمبریج)، ج ۲ ص ۲۹۷؛ اسرارالتوحید، ص ۲۲۴؛ اوراد الاحباب ص ۱۳۵، ۳۱۶؛ قصص الانبیاء ص ۳۴۷؛ قصص قرآن مجید ص ۱۲۶، ۲۶۰-۲۶۱.



سواران زخون لاله کردار چنگ
پیاده چو مصقول دامن به رنگ
(ص ۲۸۴)
در این بیت روشن است که رنگ سرخ و رنگ خون مورد نظر است. چنگ سواران از خون لاله گون شده و دامن قبای پیادگان به رنگ مصقول در آمده است).

زره پوش در صف شدی رزم کوش
برون آمدی باز مصقول پوش
(ص ۳۷۸)
«مصقول» در دیوان ظهیر فاریابی هم به کار رفته است و شواهد آن می‌تواند دلیل گونه‌ای باشد برای معنی رنگ سرخ:

ز باد سرد حسودت سپهر گرم دماغ
به زیر جبه مصقول پوستین بر زد
(ص ۸۰)

یا:
آن ساغر ملون مصقول رانگر
گویی مگر که جرم هلال است در کمی
(ص ۴۱۵)

باتوجه به اینکه این متن برای جوانان و دانشجویان فراهم آمده است لازم است که همه لغات و ترکیبات معنی شود تا فهم اشعار برای ایشان دشوار نگردد، در زیر چند واژه و ترکیب که از واژه نامه این کتاب افتاده است، نقل و معنی می‌شود:

ص ۱۳

نمونه در این بیت که آورده می‌شود به معنی زشت

گیلان در جنبش مشروطیت

نوشته ابراهیم فخرائی

شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲

۲۲۰ صفحه

گیله مردهای مجاهد

فرشته نورائی

در ایران، صفحات گیلان از مناطقی بود که دولت روس مستقیماً قدرت استعماری خویش را اعمال می‌کرد. این کیفیات تاریخی زمینه را برای تصادم عوامل سیاسی مختلف یعنی نیروی مشروطه خواهی و منافع زمین داران بزرگ و تجار و قدرت ارتجاعی تزاران مهیا می‌ساخت. همان خصوصیات به قضیه گیلان در نهضت مشروطیت اهمیت زیادی می‌دهد و شایسته آن بود که مورد بررسی کامل قرار گیرد. «گیلان در جنبش مشروطیت» را باید کوششی صمیمانه در آن راه شمرد که در این قسمت مطالب سودمندی را به دست می‌دهد. بعضی از جنبه های همین مبحث تاریخی تحت عنوان «پیش آمدهای گیلان» مختصراً در «تاریخ هجده ساله آذربایجان» به قلم احمد کسروی

ابراهیم فخرائی را با اثر ارزشمند سابق او «میرزا کوچک خان، سردار جنگل» می‌شناسیم. برای هر تحقیقی راجع به نهضت جنگل، نوشته فخرائی که از آن موضوع آگاهی شخصی داشته در شمار منابع و مراجع معتبر خواهد بود. کتاب تازه فخرائی از سهم گیلان در نهضت ملی مشروطیت بحث می‌کند که از نظر تاریخی مرحله پیش از وقایع جنگل است.

گیلان یکی از کانونهای اصلی افکار مشروطه خواهی به شمار می‌رفت و در جنبش مشروطیت سهم عمده ای داشت. از آن گذشته گیلان از ایالات ثروت خیزی بود که از نظر مالکیت های بزرگ و فعالیت بازرگانی خارجی اهمیت خاص داشت. همچنین در عصر نفوذ امپریالیسم خارجی

هم ذکر شده است.

گذشته از گفتار اصلی کتاب، چندفصلی اختصاص یافته است به اوضاع اجتماعی و سیاسی گیلان قبل از نهضت و عوامل جنبش مشروطه تا تأسیس مجلس و مخالفت محمدعلی شاه با آزادیخواهان. این قسمت از روی بصیرت به اختصار برگزار شده زیرا «شرح تفصیلی این مبارزات در کتب تاریخی ثبت و تکرارش در اینجا زاید است.» (ص ۸۶). ضمن اطلاعات پراکنده‌ای که راجع به اوضاع عمومی گیلان ذکر گردیده، چند سند مهم راجع به تأثیر کاپیتولاسیون در ورشکستگی طبقه بازرگان نقل شده که در خور توجه است (ص ۴۶-۴۲). به نظر ما این قضیه جای بحث است که نظر عمومی بازرگانان در گرایش به مشروطیت تا چه اندازه نتیجه همان وضع ورشکستگی تجارت و بی‌رونتی فعالیت اقتصادی آن طبقه بوده است. به هرحال در تأثیر این عامل شبهه‌ای نیست. نتیجه‌گیری تاریخی مؤلف از این قرار است: «آنچه از مجموع اوضاع و احوال این ادوار به دست می‌آید آن است که اقلیتی قوی و ستمگر به اکثریتی ضعیف و بی‌نوا حکم می‌رانده‌اند. کسانی از این جماعت که نیک فطرت و بی‌آزار و وظیفه‌شناس بوده‌اند، به علت عدم تجانس با دستگاه و فسادى که در قدرت رهبری وجود داشته یا بزودی معزول و روانه کنج انزوا می‌شدند و یا به دسایس رقبا و سردمداران، راه دیار عدم در پیش می‌گرفتند. کسانی که بالعکس دستشان تا مرفق آلوده به خون ضعفا و بیچارگان بود و می‌خورده و می‌خورانیده و خود را با اوضاع و محیط وفق می‌داده‌اند، روز بروز بر تقریبشان افزوده می‌شد.» (ص ۴۰).

در مقدمه کتاب، نویسنده مطلب سنجیده‌ای در «ضرورت گردآوری واقعات و حوادث این جنبش ملی» دارد و کار تحقیق را «در هر نهضت بررسی عوامل و موجبات... و نقد علمی» می‌داند (ص ۷).

در این صورت لازم است توجه شود که نقل بعضی روایات یا شایعات تا وقتی که مستند به اسناد معتبر تاریخی نباشد معتبر نیست. مثلاً ما از کجا می‌دانیم که فتحعلی شاه گفته باشد: «اگر می‌خواهی در ایران به راحتی سلطنت نمایی سعی کن مردم مملکت گرسنه و بیسواد باشند.» یا اینکه ناصرالدین شاه متذکر شده باشد که «نوکری که نقل بادام را از کشور بلژیک تمیز بدهد به دردمملکت نمی‌خورد» (ص ۴۷). یا اینکه در آخرین روزهای سلطنت محمدعلی-شاه «کلاغهای زیادی با قارقارهای دسته‌جمعیشان به شمس‌العماره... هجوم برده پرچمهای بالای عمارت را با منقارهایشان تکه‌تکه کردند» که این حادثه را محمد علی شاه به فال بد گرفت (ص ۱۷۶). البته در انتقاد دوره سلطنت فتحعلی شاه یا ناصرالدین شاه می‌شود یک کتاب نوشت ولی هیچ روایتی را نمی‌توان بدون مأخذ معتبر تاریخی پذیرفت. باید شایعات و روایات مشکوک را کنار گذاشت، گر چه ذهن بسیاری با حکایت و افسانه مانوس باشد و آن را بپسندد. بنا بر همان سبک تاریخ‌نویسی صحیح که مؤلف اشاره نموده، شناخت ارتباط قضایای تاریخی اهمیت خاص دارد. اما در قضیه ترور امین‌السلطان

و امضای قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس که مقارن هم صورت گرفتند (ص ۷۵)، رابطه‌ای نمی‌بینیم. از یک طرف روس و انگلیس مشغول ساخت و پاخت و سازش کاری سیاسی بودند، و از طرف دیگر جناحی از مشروطه خواهان که اتابک را مانع پیشرفت نهضت ملی می‌شمردند او را معدوم ساختند. این دو واقعه ارتباطی با هم ندارد. یا لاقلاً مدرک معتبری که دلالت بر چنین ارتباطی نماید به دست نیامده است.

البته آن نکته‌ها از ارزش مبحث اصلی کتاب یعنی گیلان و گیلانیان در نهضت مشروطیت نمی‌کاهد. این قسمت آگاهیهای تازه‌ای در بر دارد. افکار روحانیان مخالف مشروطیت خوب منعکس است. حاجی ملامحمد خمایی معتقد بود: مشروطیت از «مخترعات مردم اروپا» است و «سازگاری با قواعد اسلام و مسلمانی ندارد» اما جنبش ملی آنقدر قوت گرفت که پس از فتح تهران به دست مجاهدین همان حاجی خمایی اعلام‌داشت که برچمپور مردم «واجب و لازم است اهتمام در امر مشروطه» (ص ۱۰۱). ضمناً این مطلب را می‌شنویم که میرزا مهدی شریعتمدار رفیع از ملایان روس پرستی بود که دخالت آنان را باعث قوام و دوام اسلام و حکومت می‌دانست و برای اثبات وفاداریش پرچم روس را «بالای ساختمان مسکونیش» برافراشته بود (ص ۱۰۵).

فصل «زمامداری مجاهدین» در گیلان از قسمت‌های خوب کتاب است. سعی مجاهدین در انتخاب فرماندار و تأسیس بلدیة و اقدام به خدمات عمومی و شرکت مردم در اعانه ملی حکایت از اصالت جنبش و تحرك افکار عمومی می‌نماید.

بعضی اطلاعات تاریخی مهم دیگری که می‌خوانیم در موضوع کمیته ستار و کمک مجاهدین قفقازی است و عکس‌هایی که اولین بار در این کتاب از مجاهدین انتشار یافته‌گویا وارزنده است. تا اندازه‌ای که می‌دانیم قبلاً هم به طور اختصار در رساله «نهضت مشروطیت ایران و نقش آزادیخواهان جهان» از دکتر جاوید از همکاری مجاهدین قفقازی با مشروطه خواهان سخن گفته شده است.

گزارش تبه‌کاریهای روس در گیلان که متمم جنایت‌های آنان در آذربایجان است بسیار جاندار عرضه شده. به نظر می‌رسد که در نگارش این بخش از آگاهیهای شخصی کسانی نیز استفاده شده که شاهد وقایع آن روزهای سیاه بوده‌اند. بعلاوه بعضی نامه‌های رسمی حکومت گیلان به تهران نقل شده است. تعرض قزاقان از اواخر ۱۳۲۷ شروع شد و به تدریج حکومت گیلان راتحت اختیار خویش گرفتند. وزارت امور خارجه ایران بر اعمال خشونت آمیز روس اعتراض کرد، اما به جایی نرسید. به دستور کنسول روس قزاق‌هایی که دشمن آزادی و حکومت ملی ایران بودند به یک سلسله آدم‌کشی دست بردند. در انزلی همه عمارات دولتی را به تصرف گرفته حکم کردند که در «بازار جار بزنند که عرایض مردم از این به بعد به وسیله آنها رسیدگی می‌شود» (ص ۳۲۱). همچنین شهر رشت را قبضه کردند و قوای نظامی در همه جا مستقر شد. بهانه ایجاد «امنیت و دفع مخاطرات» بود (ص ۲۳۹).

ظهيرالدوله حاكم وقت گيلان در گزارش خود شرح می‌دهد که کنسول روس همراه قزاقها بعد از درهم شکستن وسايل چاپخانه‌ای که اعلامیه‌های آزادیخواهان را نشر می‌کرد «تمام دواير محلی را محاصره، بیش از چهل نفر را کشته، و دارالحکومه را به کلی خراب و درهم نموده حتی اوراق کارم را برده و پاره کرده‌اند. مقصود از این حرکات محو هرگونه قوه دولتی در سرحد، تحقیر حکومت ملی درانتظار، و ترسانیدن اهالی از قهاریت خود» است (ص ۲۳۹-۲۳۷). البته به نظر روزنامه‌نگار روسی ایرانیان باید بسیار ممنون می‌شدند که «ورود عساکر روس... دستگاه آداریشان را از هرج و مرج نجات بخشید» (ص ۲۴۱). درباره اوضاع گیلان در اوان برانداختن حکومت ملی و به‌توپ‌بستن مجلس یجا خواهد بود که به دو

تلگراف مهم ظهيرالدوله (که اخیراً ضمن خاطرات و اسناد ظهيرالدوله، صفحات ۳۳۴ و ۳۴۰ منتشر گشته) توجه گردد.

نقش مطبوعات هم نادیده گرفته نشده است. فهرست روزنامه‌های گیلان و چند نمونه از مقالات آنها را ملاحظه می‌کنیم. از جهت شناخت افکار عمومی و ماهیت نهضت مشروطیت، مندرجات مطبوعات مزبور در خوربحث مبسوطتری می‌باشد تا روشن شود که خواسته مردم تاچه اندازه در جراید این زمان انعکاس یافته است. در مجموع کتاب «گیلان در جنبش مشروطیت» کوششی است صادقانه در شناخت سهم گیلان و گیلانیان در نهضت مشروطیت و مطالعه‌کنندگان دوره تاریخ اخیر ایران از آن بی‌نیاز نخواهند بود.

□

خدا حافظ، گاری کوپر

نوشته رومن گاری

ترجمه سروش حبیبی

انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۱

۲۷۴ صفحه

پرنندگان می‌روند در پرو می‌میرند

نوشته رومن گاری

ترجمه ابوالحسن نجفی

انتشارات زمان، ۱۳۵۲

۷۱ صفحه

خدا حافظ رومن گاری

هرمز شهادی

رومن گاری را در ایران کمتر می‌شناسند. در وطنش فرانسه هم همین‌طور. اما در آمریکا کمی بیشتر او را می‌شناسند: به سبب آثارش (که برخی مستقیماً به انگلیسی نوشته شده است)، به سبب مقامش (سرکنسول فرانسه در لوس‌آنجلس)، به سبب افتخاراتش (نشان لژیون دونور، عضویت نهضت مقاومت، مدال جنگی، جایزه گنکور سال ۵۶)، به سبب ارادتش به دوگل و چشم غره رفتنش به جوانان سنت‌شکن، به سبب فیلمی که کارگردانی کرده (پرنندگان می‌روند در پرو می‌میرند)، به سبب ازدواج و متارکه‌اش با یکی از معروفترین ستارگان آمریکا (جین سبیرگ) و خاصه به سبب شباهت نامش با گاری کوپر، یکی از مشهورترین پهلوانان فیلمهای هالیوودی.

میان رومن گاری و گاری کوپر شباهتهای دیگری هم هست: هردو بلندقد، هردو بزنبهادر، هردو آقامنش، هردو طرفدار مظلومان، و هردو نماینده نسل ثابت‌قدم و معتقد و خوشباوری که روبه‌نابودی است. این بامرگ نسبتاً زودرس خود با جهان آشفته و جوانان آلفته‌امروزی خداحافظی کرد و آن با نوشتن «خداحافظ، گاری کوپر» با گذشته جوانمرد پرور و آزادمنش وطن او - و چه بسا با جهان ادب!

«خداحافظ، گاری کوپر» دو پاره مجزا دارد: فصل اول سراسر شرح موقعیت خانه‌ای است بر فراز یکی از کوههای پر برف سویس و وصف جوانان آمریکایی ولگردی که در آن خانه گرد آمده‌اند، و بقیه فصلها سرگذشت قهرمانان اصلی کتاب را باز می‌گوید.

ولگردان آمریکایی فراز کوه همه‌جوانند واسکی‌باز. زمستانها درخانه‌ای جمع می‌شوند که بالاتر از ارتفاع دو هزار متری بنا شده است. تابستانها برای تهیه خوراک و تأمین زندگی از ارتفاع فرود می‌آیند. در زیر دوهزار متر هرکاری در نظر آنان مجاز است، و معلوم نمی‌شود چه کارهایی در آن بالا مجاز نیست. «این ولگردهای اسکی‌باز معمولاً از یادگرفتن زبان احتراز می‌کردند تا از تمام دامهایی که با کلمات همراه است دورباشند» (ص ۱۹). صاحب‌خانه بالای دوهزار متر جوانی آمریکایی، ثروتمند و همجنس‌باز است. دچار تنگی نفس است و به‌همه‌چیز حساسیت دارد. او حتی از «رابطه نزدیک و صمیمی با مدفوع خود» محروم است. به‌مدفوع هم حساسیت دارد. تفریحش رفتن به آبریزگاه ایستگاه قطار زوریخ و کشف آدمها یا حواریهای جدید است. او و دیگر اسکی‌بازان همه نمونه‌های نوعی نسل به‌اصطلاح جوان‌اند. نام صاحب‌خانه بوگ موران است، و او در حقیقت مرشد و مراد ولگردان است. ولگردان هر یک به‌صورتی «عصیان» خود را بر ضد موقعیت فردی خود نشان می‌دهند. و راوی در هر جا که بتواند با درآمیختن عکس‌العمل «عصیانگر» و بوگ موران و دیگران و اظهار نظر خود، چند «نمونه» را وصف می‌کند. مثلاً یکی از عصیانگران خود را آتش می‌زند: بوگ موران تلگرافی به پدر و مادر او خبر می‌دهد، آنان تلگرافی از بوگ موران می‌پرسند چرا، او تلگرافی جواب می‌دهد برای اعتراض به‌فندگش.

از آغاز داستان، پسر جوانی محمل کتاب می‌شود و

بار اظهار نظرهای راوی و ماجراهای کتاب را به دوش می‌کشد. نامش لنی است و همهٔ خصایص «قهرمان روز» را در خود دارد. بوگ موران، مثل دیگران، او را دوست دارد، اما به او دست‌درازی نمی‌کند؛ زیرا «اهل خانواده‌اش» است. لنی از اینکه همه بلافاصله از او خوششان می‌آمد متحیر بود. وقتی به یک میهمانخانه وارد می‌شد، همه سر میزشان دعوتش می‌کردند و نوشیدنی به او می‌دادند. مثل اینکه چیزی داشت که خودشان هیچکدام نداشتند. قدش یک‌متر و هشتاد و هشت سانتیمتر بود و موهایش طلایی. خلیپها به او گفته بودند که به یک گاری‌کوپر جوان می‌ماند. گاری‌کوپر تنها کسی بود که او دوست می‌داشت. حتی یک عکس او را هم با خود داشت که اغلب تماشا می‌کرد. بچه‌های دور و بر بوگ موران این را مضحک می‌دانستند و با او شوخی می‌کردند: «این گاری‌کوپر به چه درد تو می‌خورد؟» لنی جواب نمی‌داد و عکس را به دقت سرچایش می‌گذاشت. «لنی، می‌دانی چیست؟ از گاری‌کوپر دیگر خبری نیست. دیگر هیچوقت پیدا نمی‌شود. امریکایی خونسرد و مغروری که به خودش و حقوق خودش اطمینان داشت، با آدمهای شریب می‌جنگید و همیشه از حق و انصاف دفاع می‌کرد و آخر سر هم همیشه بر طرف غالب می‌شد. آن ممه را لولو برد. امریکای حق و انصاف، خداحافظ! حالا دورهٔ ویتنام است، دورهٔ شورش دانشگاه‌هاست. دورهٔ دیوار کشیدن دور محلهٔ سیاه‌هاست. خداحافظ، گاری‌کوپر» (ص ۲۳). لنی بیست ساله است. از امریکا فرار کرده است، زیرا در آنجا همه زبان‌انگلیسی می‌دانند و زندگی دشوار است و از این گذشته او نمی‌خواسته است به جنگ ویتنام برود. «از اصول معتبر زندگی لنی یکی این بود که وقتی با چیزی مخالف است بگوید موافقم» (ص ۳۵). «لنی همیشه دروغ می‌گفت و این از اصول زندگی‌اش بود» (ص ۴۶). لنی دون‌ژوان هم هست. راوی هم‌خواهی و روابط او را با چند دختر در فصل اول شرح می‌دهد و در خلال آنها فلسفهٔ لنی را که «آزادی از قید تعلق» نام دارد بیان می‌کند. «یعنی تنها زندگی کردن، طرفدار یا مخالف هیچ‌کس نبودن» (ص ۲۳).

از فصل دوم کتاب ناگهان «داستان» آغاز می‌شود. «قهرمان روز» دیگری سر برمی‌آورد: جس دختر کنسول امریکا در ژنو. خیلی زیباست. خیلی هوس‌انگیز و خوش‌اندام است. پنج زبان می‌داند، با کمی عبری. باکره است. به موسیقی کلاسیک علاقه دارد. ماشین‌عصیانگرانه‌ای دارد با نمرهٔ سیاسی که علاوه بر ابهت، مصونیت سیاسی هم به او می‌بخشد. رفقای هم دارد «عصیانگر». پدرش، برخلاف سایر اهل سیاست، احساساتی و درستکار است و از قضای روزگار ستم‌پیشه دایم‌الخمیر شده است. در آسایشگاهی بستری است. پدر و دختر قرض فراوان بار آورده‌اند. جس ناآگاهانه عاشق پدرش است. پول قرض می‌کند و پدرش را از آسایشگاه بیرون می‌آورد. جس با لنی روبرو می‌شود. قصد لنی ابتدا گریز از احساسات و استفاده از دختر به‌عنوان عامل قاچاق است. حمل ارز قاچاق از فرانسه به سویس کار تجارتهای پرصرفه‌ای است

و لنی با چند قاچاقچی قرار گذاشته است با به‌تور زدن جس از ماشینی او برای حمل ارز استفاده‌کند. راوی وصف حالی می‌کند از یاران جوان و عصیانگر جس. اینان از ثروتمندان کشورهای غربی که در آنجا ثروتمند شدن ممنوع است درحین ورود به بانکهای سویس عکس مخفی می‌گیرند. با عکسها اخاذی می‌کنند. و حاصل اخاذی را به باد فنا می‌دهند. دوفصل طولانی طول می‌کشد تا سرانجام لنی بر جس غالب شود و او را در شبی بارانی از دوشیزه بودن خلاص‌کند. اما خطر در کمین لنی هم هست. سرانجام لنی هم به دام عشق جس (این دختر امریکایی!) می‌افتد. عشق و قاچاق و عصیان درهم می‌جوشند. پدر جس هم بیکار نمی‌نشیند و با ورود به ماجرای دیگر مشغول برهم‌زدن شوربای احساسات خواننده می‌شود. ناگهان پدر جس کشته می‌شود. جس خشمگینانه در پی انتقام برمی‌آید. یاران عاصی عکاس به یاریش می‌شتابند. گروه ضربت درست می‌شود. از قاچاقچیان عکس مخفی می‌گیرند. جس وصیتنامهٔ پدر را به بانک می‌برد. پس از گشودن صندوق پدر در می‌یابد که آن مرحوم با کلاه‌گذاشتن بر سرآموران گمرک و شیره‌مالیدن بر سر قاچاقچیان پولها را برای او گذاشته و خویشتن را در راه یگانه دختر دل‌بندش شهید کرده است. سرانجام قاچاقچیان شکست می‌خورند و جس و لنی و پول و فلسفهٔ آزادی از قید تعلق، خواننده‌ای را از خواندن کتاب دلشاد و خواننده‌ای را از خواندن آن متأسف می‌کنند.

خواننده ای از خواندن کتاب دلشاد می‌شود که به «خود» و «آگاهی» خود اهمیتی نمی‌دهد یا آنها را فراموش کرده است. خواندن نزد او نه مبارزه‌ای است که یک سوی آن اثر نوشته و سوی دیگر آن اندیشه و تخیل او قرار دارند، و نه مکاشفه. چشم برسطرها می‌لغزد، کلمات تصاویر یا مفاهیمی را در ذهن تکرار می‌کنند، و خود انفعالی خواننده بی‌واکنش برجا می‌ماند.

اما خواننده‌ای که انفعالی نیست، که نزد او خواندن رمان پای‌نهادن به درون آینه‌ای است که به قول استاندال رمان‌نویس بر سر چهارراهی نگه‌داشته است، کتاب «خدا» حافظ، گاری‌کوپر» را با تأسف بر زمین می‌گذارد. زیرا به شگردهایی که در کتاب آشکارا برای انفعالی کردن او به کار گرفته شده‌اند، معترض است. شگردهایی که استعمال مفرط آنها در داستان‌نویسی، داستان‌پرفروش را و در فیلم‌سازی، فیلم‌پرفروش را پدید می‌آورند، مثلاً: فرورفتن به جلد قهرمانی که همه چیز و همه‌کس را دست می‌اندازد. اما این دست‌انداختن محصول تجربه و تفکر نیست. از دردی هم سرچشمه نمی‌گیرد. مسخرگی و دلچکی است. شعبده‌ای است تاخوانندهٔ ساده‌دل راضی شود. اینجا نویسنده و خواننده در پناه بردن به مسخرگی برای گریز از دشواری و پیچیدگی مسئله، سهیم می‌شوند. مثلاً «موقعیت جامعهٔ صنعتی روحاً پریشان»، «بی‌ریشگی و سنت‌شکنی نسل معروف به جوان»، «اعتراض بر جنگ ویتنام»، «دشواری ایجاد رابطه خاصه از طریق زبان» و امثال آن در کتاب محور اندیشهٔ قهرمانان است.

هر قهرمان به نحوی به نفی وضع موجود برمی‌خیزد اما در حقیقت این نفی نیست، نادیده انگاشتن یا مبتذل کردن وضع موجود است. در قدیم به این شگرد «هزلیات» می‌گفتند. امروز اسامی دیگری دارد و به هرحال نقابی است که هزال در پس آن به آرامی می‌خواهد.

— جلب توجه و علاقه خواننده از طریق «ضد احساسات حرف زدن» برای برانگیختن همان احساساتی که ظاهراً نویسنده با آنها ضدیت نشان می‌دهد. مثلاً قهرمان کتاب «خدا حافظ، گاری کوپر» ضد قهرمان نمایش داده می‌شود، اما همه خصوصیات قهرمان نمونه ونوعی را دارد. منکر احساسات است، اما احساساتی است. دروغ می‌گوید، اما همیشه راست‌گوست. شکست می‌خورد، اما همیشه برنده است و...

— و بالاخره «رشوه دادن» به خواننده. نویسنده با کنایه‌ای و اشاره‌ای به خواننده حالی می‌کند که دل‌خوش‌دار، من ترا دچار رنج فرا شدن از عادت‌های ذهنی نخواهم کرد: این جوان سنگدل سرانجام در سطور آخر کتاب نرم‌دل خواهد شد، این قاچاقچی ستم پیشه دست آخر کیفر ناجوانمردی‌هایش را چند برابر خواهد چشید و این دختر ماهروی باکره بکارت خود را نه به جوانی هرزه که به شوهر آینده‌اش تسلیم خواهد کرد. خواننده در هر صفحه «قاقلیلی» خود را از نویسنده می‌گیرد: نیشی به سیاست‌پیشگان، فحشی به سرمایه‌داران، متلکی به سوسیالیست‌ها، صحنه‌ای از عریان شدن قهرمانان در رختخواب، ماجرای پر ماجرا...

اما کتاب کوچک «پرندگان می‌روند در پرو می‌میرند» از این دست نیست. خواندن آن چشم‌انداز دیگری از ادبیات داستانی (و از هنر داستان کوتاه، و هنر نویسندگی رومن گاری) را پیش روی خواننده می‌گشاید. این کتاب پنج داستان کوتاه از داستان‌های مجموعه «درود بر پیشتازان نامدار ما» را در بر دارد و با سلاست به فارسی ترجمه شده است:

مردی پس از تجربه‌های بسیار سرانجام در پرو، در جایی منزل می‌کند که پرندگان دریایی برای مردن به آنجا می‌روند. قهوه‌خانه‌ای دارد، و «مالک تنهایی» خویشتن است. روزی که مثل هر روز در آینه می‌نگرد و با تعجب چهره خود را می‌بیند و می‌گوید «من این را نخواسته بودم!» چشمش به سه تن سیاهی‌لشکر کاروان شادی (کارناوال) می‌افتد که مست و بی‌حال بر ساحل خفته‌اند و ناگهان میانه امواج زنی را می‌بیند که «پیراهنی به رنگ زمره بر تن دارد و شالی به رنگ سبز در دست، و به طرف تخته سنگ‌های میان دریا پیش می‌رود». مرد به نجات او می‌شتابد. زن مقاومتی نمی‌کند و همراه او به قهوه‌خانه می‌آید. معصوم و زیبا است و جواهراتی گرانبها زینت‌بخش تن نیم برهنه‌اش. مرد در چنگال تخیلات خود گرفتار، پی می‌برد که آن سه بازمانده کاروان شادی، از زن معصوم و پاکدامن و ثروتمند هتک ناموس کرده‌اند. در ذهن خود شریک غم و تنهایی زن می‌شود. می‌پندارد او، این پرنده که برای رسیدن به

نهایت سرنوشت خود به پرو آمده است، همان «عشق بزرگی» است که می‌تواند زندگی‌اش را سروسامان دهد. زن با سکوت خود، با نگاه هوس‌آلود و معصومانه خود او را بیشتر اغوا می‌کند. از او اجازه می‌خواهد که نزدش بماند. مرد تن در می‌دهد. زن او را به هم‌خواهی می‌طلبد، مرد خود را به زن می‌سپارد و درمی‌یابد که «غفلتاً در دم آخر موفق شده است». در بازگشت «سالهای تنهایی و موج نهم تنهایی که روی شانه‌هایش می‌شکستند»، نگاه زن تخته پاره نجات می‌شود. اما همه آنچه در ذهن مرد گذشته است با رویدادی درهم می‌ریزد: واقعیت، که بسیار دور از ذهن خواننده و قهرمان داستان است، نشان می‌دهد که همه این احساسات و تخیلات مالیخولیای آدمیان تنها است.

داستان کوتاه دیگر حدیث دردناک کارل لوی، یهودی

بشر دوست و خوش طینت است که «به طبیعت نیک بشری اعتقادی وافر دارد». در جریان جنگ جهانی دوم به زیر زمینی می‌رود که در حقیقت قرن‌هاست که بشر دوستان در آن زندانی‌اند. یافت این داستان بسیار ساده است، اما دامنه تخیلی که در ذهن خواننده برانگیخته می‌شود آن را شبیه به «تمثیل» می‌کند.

طنز تلخ رومن گاری در داستان «ملالی نیست جز دوری شما» تلختر و کوبنده‌تر می‌شود. «آلبر مزیگ» صورتی دیگر از کارل لوی است، از آن آدمیان که ساده دلیشان سرنوشت دردناکشان را رقم می‌زند.

گذشته از داستان «همشهری کبوتر»، که طنزی ساده است، کتاب با بهترین داستان مجموعه و یکی از بهترین داستان‌های کوتاه که به فارسی ترجمه شده است، پایان می‌یابد:

شونبام خیاط که از اردوگاه‌های مرگ نازیها گریخته است، به شهر «لایاز» پایتخت بولیوی، پناه آورده است. اکنون که سالها از پایان جنگ می‌گذرد، به کار دوزندگی مشغول است و صبحها در سر راه خود به دکانش با کاروان «لاما»ها برخورد می‌کند. یک روز که در حال عبور می‌خواهد احساس خوشی و آرامش خود را با لمس کردن پوست لاماها نشان دهد، چشمش به گلوکمن می‌افتد. «گلوکمن قربانی سوگلی فرمانده افراد اس اس، هاوپتمن شولتزه بود، همان جلاذ ستمگری که با دقت کامل از طرف مقامات آلمانی انتخاب شده بود و به نواحسن از عهده اعتمادی که بر او کرده بودند برآمد. بنا بر دلایلی مرموز و نامعلوم، گلوکمن بینوا مرکز توجه آزارهای او قرار گرفت و از میان اسیران، که بسیار کار کشته و خیره بودند، هیچ کس گمان نمی‌برد که گلوکمن بتواند از زیر دست او جان به در ببرد» (ص ۶۶). گلوکمن در برابر شونبام تجاهر می‌کند. هنوز گمان دارد که نازیها در پی آزار او هستند. می‌گوید که اسراییل توطئه آلمانیها است برای اینکه همه یهودیان را آنجا گرد آورند و یکباره نابود کنند. سرانجام به آشنایی تن در می‌دهد. قبول می‌کند که در کارگاه شونبام به کار مشغول شود. «گلوکمن هرگز با کسی حرف نمی‌زد. پشت پیشخوان در گوشه

تاریکی روی زمین می نشست و دور از چشم ارباب رجوع مشغول کار خود می شد و جز به هنگام شب بیرون نمی رفت، آنهم برای اینکه از لامها دیدن کند و مدتی دراز با محبتی بسیار دست بر پوست زبر آنها بکشد» (ص ۶۶). شش ماه بر این روال می گذرد و ناگهان تغییر محسوسی در حالات گلوکمن روی می دهد. «دیگر هنگام کار خود را از انظار پنهان نمی کرد و شونبام یک روز صبح که وارد دکان می شد صدایی شنید که باور کردنی نبود: گلوکمن آواز می خواند» (ص ۶۷). شونبام می پندارد که «شاید خاطره دردناکی که در ذهن محکوم مانده بود عاقبت می خواست پاک شود». اما در می یابد که چنین نیست. که قربانی، جلاد خود را یافته است. به جلاد خود که در زیر زمینی مخفی شده است، خوردنی و نوشیدنی می دهد. گلوکمن به دست خود برای شولتزه غذا و آبجو می برد، آنهم به طرزى که هیچ کس خبردار نشود. وقتی شونبام وحشتزده و متعیر می پرسد: «این مرد یکسال تمام هر روز تو را شکنجه داده است، تو را زجر کش کرده و به صلابه کشیده است! و حالا به عوض اینکه پلیس را خبر کنی هر شب برایش غذا می بری؟ آیا ممکن است؟ آیا خواب نمی بینم؟ تو چطور می توانی این کار را بکنی؟ بر چهره مرد قربانی حالت مکرری پرمعنی آشکارتر شد و از ژرفای قرون صدایی چندین هزار ساله برخاست که مو بر اندام

خیاط راست کرد و قلبش از حرکت باز ماند: - قول داده است که دفعه دیگر با من مهربانتر باشد!» (ص ۷۱). نویسنده این داستانهای کوتاه، کاشف موقعیتها و آدمیان است. نگاه او آن زوایای پنهان، آن روی دیگر سکه زندگی را می بیند. هر موقعیت را با قدرتی بیمانند در چند جمله می آفریند. و آدمیان گرفتار در چنبره آن موقعیتها را باموجزترین صورتهای بیانی جان می بخشد. هرداستان کوتاه، کشف یک پاره از هستی است، که همیشه طنزی هم در خود نهان دارد. طنزی که تلخ است و بالودگی و هزالی تفاوت بسیار دارد. خواننده در برابر هرداستان، در برابر واقعیتهایی که «ماجرا» نیست، و در عین حال کوبندگی ماجرا را دارد، متعیر و سر در گریبان برجای می ماند. اینجاست که قدرت داستان، و خاصه قدرت داستان کوتاه آشکار می شود: چند صفحه روایت از یک آدم و یک رویداد، کل هستی را در بر می گیرد. خواننده پس از خواندن هرداستان، از حدود کلمات و ماجرا فراتر می رود: به مرحله ای متعالی، که اندیشیدن به زندگی است، می رسد. «هنر» از خلال وسیله بیان خود تجلی می کند. «کمین ترین داستان جهان» کمین ترین پرسش جهان را دوباره، و به صورتی کوبنده مطرح می کند، و این همان کاری است که شبرمان همین نویسنده از عهده بر نیامده است. سبب چیست؟ □

قالی بولوردی

تألیف سیروس پرهام

شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲

۵۶ صفحه، مصور

نور جادویی بولوردی

فرامرز قائم مقامی

کتاب اول به قطع رقعی در ۱۵۴ صفحه چاپ شده و برای نخستین بار درباره تاریخچه قالیبافی و فن قالیبافی و طرح و نقشه قالی و مناطق قالیبافی ایران اطلاعاتی به دست می دهد، و به طور یقین تا به امروز بهترین کتاب عمومی است درباره قالی ایران که به زبان فارسی منتشر شده است. نثر روان و شیرین به آذین نیز به آن ارزش خاصی بخشیده است. در این کتاب، در مورد تقسیم بندی قالی ایران روش سیسیل ادواردز (A.C. Edwards) انگلیسی اساس کار قرار گرفته است، که یقیناً اگر کاملترین تقسیم بندی نباشد منطقی ترین است، و غیر از آن تاکنون در هیچ کتابی برای یک تقسیم بندی جدیدتر کوششی دیده نشده است.

کتاب دوم جزوه ای است در ۳۹ صفحه که از طرف وزارت اقتصاد به مناسبت تشکیل سمینار استاندارد کردن مواد اولیه فرش از طرف مؤسسه استاندارد و تحقیقات

از آبانماه ۱۳۴۴ تا آبانماه ۱۳۵۲، یعنی در ظرف هشت سال، فقط چهار کتاب درباره قالی در ایران منتشر شده است*، و چهارمین آنها همین کتاب «قالی بولوردی» است. و چون این نخستین کتابی است که در آن شیوه تحقیق علمی درباره قالی دهکده کوچکی در ایران به کار رفته است، چه برای فارسی زبانان و چه برای خارجیان علاقه مند به قالی شرق، ارزش خاصی دارد.

سه کتاب دیگری که درباره قالی ایران به زبان فارسی چاپ شده و نگارنده این مقاله از وجود آنها اطلاع دارد عبارتند از:

- (۱) «قالی ایران»، نوشته م.ا. به آذین، آبان ۱۳۴۴.
- (۲) «قالیبافی در ایران»، نوشته دکتر حبیب چینی، مهر ۱۳۴۵.
- (۳) «هنر صنعت قالی در ایران»، نوشته منصور ورزی، ۱۳۵۰.

صنعتی ایران انتشار یافته است و در آن تمام مسائلی که خود می‌توانند هر یک موضوع کتاب یا کتابهای جداگانه‌ای گردند فهرست وار ذکر شده‌اند. در این فهرست نخستین کوشش برای ضبط چند طرح و نقش قالی ایران به عمل آمده است.

کتاب سوم به قطع وزیری و مشتمل بر ۳۱۵ صفحه است. از این صفحات، ۱۳۷ صفحه درباره رنگ و رنگری گیاهی و صنعتی است، و ۱۳ صفحه درباره روش ضد بید کردن پشم - و بهتر آن بود که این هردو قسمت که کاملاً جنبه تخصصی و فنی دارد و در واقع برای دانشجویان رشته شیمی یا رنگری نوشته شده است، به صورت جداگانه چاپ شود. در باقی صفحات کتاب مطلب تازه‌ای درباره قالی ایران وجود ندارد. در این کتاب هفت عکس رنگی هم از قالی ایران چاپ شده است، ولی متأسفانه چهارتای آنها از دستبافهایی است که درست در نقطه مقابل قالی اصیل ایرانی قرار می‌گیرند، مانند یک منظره روستایی اثر فرانسوا میله نقاش رومانیک فرانسوی، و تصویر جمال مرحوم فرانکلین روزولت روی زمینه پرچم امریکا. انتخاب این دستبافها به عنوان نمونه‌های هنر قالیبافی ایران خواننده را در صلاحیت نویسنده برای بحث درباره قالی ایران به شک می‌اندازد.

علاوه بر اینها جزوه دیگری هم از طرف آقای قلی ناصری منتشر شده است که گویا مربوط به مجموعه گرانبهای شخصی ایشان است، و چون نویسنده این مقاله دسترسی به آن پیدا نکرد طبعاً نمی‌تواند درباره آن توضیحی بدهد. همچنین نویسنده اطلاع دارد که کتاب جامع سیسیل ادواردز تحت عنوان «قالی ایران» به توسط مؤسسه انتشارات فرانکلین و با ترجمه خانم مهین دخت بزرگمهر (صبا) به فارسی درآمده و در آینده نزدیک منتشر خواهد شد. و نیز شنیده شده است که یک کاتالوگ رنگی هم از طرف شرکت فرش ایران در دست تهیه است، که باید امیدوار بود قبل از آن که فرش ایران جزو تاریخ بشود در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.

قالی بازندگی روزانه مردم این سرزمین، چه غنی و چه فقیر، درآمخته و به صورت جزء طبیعی (یا اورگانیک) و جدایی ناپذیر آن درآمده است. هرایرانی کم و بیش خود را قالی شناس می‌دانند، و حتی آنان که با کتاب و قالی سروکار دارند به ندرت در پی مطالعه و شناسایی دقیق قالی ایران برمی‌آیند، و چه بسا که به همین علت در انتخاب و خرید قالی بیش از خارجیان دچار اشتباه می‌شوند. بزرگترین رقم صادرات ایران را پس از نفت قالی تشکیل می‌دهد، و با توجه به اینکه صادرات نفت در دست دولت است باید گفت قالی مهمترین صادرات آزاد ایران است. و جای شگفتی است که در هردو مورد، یعنی نفت و قالی، آنچه خارجیان تحقیق کرده‌اند و نوشته‌اند به مراتب بیشتر و کاملتر از آثار خود ما است.

قالی در مراحل مختلف تولید و توزیع و فروش به طور قطع بزرگترین رقم ساعات کار مولد مردم این کشور را تشکیل می‌دهد. تعداد ایرانیانی که تمام یا قسمتی از

معیشت آنها در گرو قالی است (با توجه به کار زمستانی مردان روستایی و کار تمام زنان و دختران روستایی و عشیره‌ای) به‌عنوان غالب - هرچند نه از روی آمار دقیق - از تعداد کارکنان سایر رشته‌های تولیدی بیشتر است. به علاوه قالیبافی تنها فعالیتی است که زنان ایران در قرون گذشته در آن شرکت مؤثر داشته‌اند، و بنابراین صرف نظر از جنبه‌های تزئینی و تجملی یا هنری، تنها از لحاظ مسئله کارم که باشد قالی باید قاعدتاً بیشتر مورد توجه اهل اقتصاد این سرزمین قرار می‌گرفت. از طرفی، با وجود کوششهای جسته گریخته‌ای که از طرف دولت هرچند گاه یک بار صورت گرفته و احیاناً درآینده ممکن است صورت بگیرد، چون به‌علل فراوانی که ذکر آنها از حوصله این مقاله بیرون است صنعت قالیبافی محکوم به فنا است، لزوم مطالعه و تحقیق جدی در تمام زمینه‌های این فعالیت امروز بیش از هر وقت دیگری احساس می‌شود. با همه اینها حاصل کار ما در این زمینه از همین چند کتابی که در بالا به آنها اشاره شد تجاوز نمی‌کند. بنابراین انتشار کتاب «قالی بولوردی» که تحقیقی است که برای نخستین بار به دست یک نفر ایرانی درباره یک نوع خاص قالی ایران صورت گرفته است، کاری است شایسته تحسین و موقعی است برای اظهار خوشوقتی.

نویسنده در یک پیشگفتار سه صفحه‌ای، بر خورد خود را با قالی ایران مشخص می‌کند: «از آنچه ساخته دست انسان است هیچ چیز در چشم من زیباتر از قالی ایران نیست.» و «بافته‌های روستایی و ایلپاتی را زیباتر و جاندارتر و اصیلتر می‌دانم و از آن میان نیز قالیچه‌های فارس را.» کمی پایینتر درمی‌یابیم که به نظر او «دستاورده ظریف... کارخانه‌های فرشبافی بیشتر صنعت است تا هنر»، و اضافه می‌کند که «اگر در طلب شناخت و ویژگیهای اصیل هنر این مرز و بوم باشیم» باید در نشان دادن «اصالت و نجابت و آزادی نامکوری... که در پهنه قالیچه‌های روستایی و عشایری موج می‌زند» بکوشیم. و سرانجام پس از ذکر اینکه اگر فرصت به دست آید مطالعه و تحقیق خود را «به همه روستاها و عشایر ایران» بسط خواهد داد، در نمایشی زیبا و بیکران را به خوانندگان نشان می‌دهد، و می‌گوید «گام نخستین را در راه شناختن قالیچه بولوردی برمی‌داریم که قالیبافی آن بیست سال است که نابود شده و امروز یکی از کمیابترین قالیچه‌های اصیل ایران است.» این نکته، تا حدی علت علاقه فراوان نویسنده را به قالی بولوردی نشان می‌دهد. ما در پایان مقاله به این مطلب بازخواهیم گشت، فعلاً به شرح مختصر سایر فصلهای کتاب می‌پردازیم.

در فصل اول کتاب که «آشنایی با بولوردی» نام دارد معلوم می‌گردد که دهکده بولوردی در «دامنه کوهسار شمال باختری شیراز» مسکن «تیره ابوالوردی ایل اینالو (از ایلات خمسه)» است که «در زمان فرمانروایی مغولان از ترکستان به فارس آمده‌اند». و زنان تیره «بولوردی باغ اناری» تا پنجاه سال پیش در حومه شیراز از پشم گوسفندان خود در خانه با دستگامهای افقی قالی پشم اندر پشم با گره ترکی در حدود ۴۲۰۰ گره در

دسیتمتر مربع می‌بافته‌اند، اما هرچه پیشتر آمده‌اند تعداد گره کمتر شده است، به طوری که آخرین قالیچه‌ها در حدود ۲۲۵ گره تا حداکثر ۹۰۰ گره در دسیتمتر مربع دارند. این به طور کلی قالی درشتباف است و در اصطلاح مردم «خرسک» نامیده می‌شود. حتی نمونه‌های قدیمی این قالی به قول سیروس پرهام «بیشتر نیمه ریزباف» است. رنگها نیز تا حدود چهل سال پیش گیاهی و طبیعی بوده است و کم کم رنگهای شیمیایی داخل آن شده است.

کمی بعد می‌خوانیم «رنگهای قالی بولوردی... همیشه یکدست نیست، دورنگی و گاه سه رنگی» دارد و «در رنگارنگ‌ترین قالیهای بولوردی» رنگها «از دوازده رنگ تجاوز نمی‌کند» و سرانجام در دهه ۱۳۳۰ «افول... قالی بولوردی مسلم شد». کمی بعد اضافه می‌کند: «بافندگان قالی بولوردی مردمانی فقیر بودند» و «خریداران و مصرف کنندگان قالی بولوردی نیز هرگز از گروه ثروتمندان نبوده‌اند» و تصریح می‌کند که «قالیچه بولوردی حتی ظریفترین و نازک‌بافتترین آن، هرگز فرش نفیس و گرانبهایی نبوده». مسلماً برای خوانندگان جالب است بدانند که، ظاهراً به برکت انتشار همین کتاب آقای پرهام در اوایل دیمه سال جاری یک قطعه قالیچه بولوردی در شیراز از طرف فروشنده‌ای به قیمت نود هزار ریال پیشنهاد شده است.

فصل دوم کتاب که با عنوان «اقسون نقش پردازی» مشخص شده است به یقین جالبترین و مستندترین قسمت کتاب است، و اگر مسئله مطالعه و تحقیق در قالیهای ایران روزی به صورت گروهی یا فردی عملی شود، شیوه پرهام در این فصل باید سرمشق قرار گیرد. در مقدمه کوتاه این فصل معلوم می‌گردد که قالی بولوردی «نقشهای به اصطلاح هندسی و شکسته درهم و نگارهای «استیلیزه» و سمبلیک یا تمثیلی دارد».

علاقه‌مندان قالی به خوبی می‌دانند که آن دسته از نقشها که هندسی است و از خطوط مستقیم و شکسته تشکیل شده بافتشان آسانتر است، چون احتیاج به نقشه قبلی ندارد و بافنده به کمک ذهن به طور خود به خودی آنها را ایجاد می‌کند، و بنابراین کم خرجتر است و از طرفی بدویتر، و به اصطلاح از طراز صور ابتدایی (naïf) است، که البته خود در عالم نقشپردازی ارج و مرتبه بلندی دارد. پرهام این نقشها را به سه گروه تقسیم کرده است:

(الف) نقشهای منحصر به قالیچه‌های بولوردی، که تعداد آنها را هشت نقش دانسته است: ترنج بولوردی، درخت بولوردی، حاشیه‌لوزی، حاشیه‌دسته‌گلی، برگ‌رزی یا چناری، نقش لاله‌ای، نقش سه‌لوزی، نقش گل مرغی. و با ثبت این نقشها در متن کتاب و توضیح کامل درباره یکایک آنها، خدمت پرارزشی در جهت حفظ این نقشها کرده‌است. بیجا نمی‌دانم درخصوص نقش درخت بولوردی بی آنکه خواسته باشم نظر پرهام را رد کنم این نکته را تذکر بدهم که این نقش با نقش گل حنا، که در قالیهای مناطق مرکزی ایران رایج است، شباهت زیادی

دارد، و بدنیست مطالعه دقیقتری در انواع گل حنا و درخت بولوردی بشود تا خویشی یا دوری این دو نقش نسبت به هم یک بار برای همیشه روشن گردد.

(ب) نقشهای موجود در بولوردی که «نمی‌توان آنها را در شمار نقشهای اصیل بولوردی دانست.» از این دست یازده نمونه آورده شده است.

(پ) گروه سوم «که شماره آنها از پنجاه افزونتر است» ولی چون «در دستبافهای سایر مناطق ایران و قفقاز و ترکیه پراکنده است»، سیروس پرهام با ذکر جمله «پرداختن به یکایک آنها در حوصله این مختصر نیست» فقط اسم تعدادی از آنها را ضبط می‌کند و از ثبت طرح و نام بقیه در می‌گذرد. به نظر من عیب اصلی این فصل همین است، و چه خوب است در چاپ انگلیسی این کتاب، هرچند موجب هزینه بسیار باشد، این نقیصه برطرف گردد.

به این ترتیب می‌توان مجموع نقشهای قالی بولوردی را طبق حساب نویسنده از ۶۹ نقش افزونتر دانست. حالا اگر نصف این مقدار نقش هم در یک قالی وجود داشته باشد آن قالی ممتاز خواهد بود. با مطالعه عکسهای چاپ شده در کتاب به خوبی می‌توان دید که نزدیک به تمامی نقشها در اکثر قالیهای بولوردی دیده می‌شود، و همین است صفت برجسته قالی بولوردی و آنچه موجب شده است که این قالی درشتباف جای خود را در میان قالیهای ایران باز کند و با دامنه وسیع خیالپردازی بافندگان آن، چون «عمه مستان» ها، نه تنها سیروس پرهام بلکه همه دوستداران قالی را مات و متحیر سازد.

فصل سوم تحت عنوان «جادوی رنگ آمیزی» با جمله «از بولوردی نوری جادویی می‌تابد» شروع می‌شود و بلافاصله خواننده با علامتی به پای صفحه هدایت می‌شود و چنین می‌خواند: «به یاد مانده از گفته یک قالیشناس ناشناس از مردم اتریش که چند سال پیش در یکی از فرش فروشهای وین هنگامی که سخن از قالیچه بولوردی بود رهگذران چند کلمه گفت و رفت.» در یک کتاب تحقیقی که خواننده‌اش به خصوص در فصل پیشین با اشکال و طرحهای دقیق و تفسیرهای مشخص و صریح نویسنده سر و کار داشته، برخورد با این جمله دهان‌پرکن و مأخذ آن حالت شخصی را به خاطر می‌آورد که در حمام گرم و دلچسبی به اشتباه شیر آب سرد را روی خود باز کند. اما از این نکته که بگذریم، در این فصل «جدایی ناپذیری» «نقشها و رنگها» در قالی ایران به کمال بیان شده و به بعضی نتیجه‌گیریهای غلط «قالی شناسان غربی» نیز اشاره شده است. سپس به رنگ آمیزی بولوردی پرداخته شده و ذکر رنگهای «حنایی، طلایی، شرابی، مسی، تنباکویی، خردلی، زنگاری، آجری، پوست‌پیازی، خرمایی، دودی، سماقی، ارغوانی، قفایی، پشت گلی، پرتقالی، سرخابی، گل بهی، کاهگلی، شیر شگری، و گاه کبود و بنفش و سوسنی» رفته است که «در حدود خود کمیاب و غریب و نامأنوس است»، و بعد اضافه می‌شود که «دیگر از ویژگیهای رنگ آمیزی بولوردی» به کار

گرفتن رنگ سرخ و قرمز روشن است که «یکی از مایه‌های اصل نشاط و جلوه‌بخشیدن به رنگ است.» و علاوه شده است که «بیشتر قالیچه‌های کهنه بولوردی به مرور زمان و بر اثر نور و هوا و شستشو تغییر رنگ داده‌اند... این دگرگونی بیشتر از رنگی به رنگ دیگر در آمدن است تا کم‌رنگ شدن. قرمزها به عسلی و پرتقالی تبدیل می‌شوند و بنفشها به خردلی و طلایی!» سپس بحث مفصلی شده است در باره اینکه این رنگ رفتگی قالی بولوردی موهبت است نه مصیبت، و نویسنده پافشاری می‌کند تا ثابت گردد که اگر «قالیچه‌ها در زمان بافت رنگهای ناهنجاری» دارند، بعدها به مدد آفتاب و شستشو به «رنگهای لطیف و دلنوازی می‌رسند.» در جای دیگر کتاب نیز می‌خوانیم که «رنگهای اولیه بولوردی که بیشتر تند است و خام و کدر در آفتاب پخته می‌شود و جان می‌گیرد و پر جلا می‌شود. و این همه نه یک سال و دو سال که سالیان دراز (دست کم سی سال) می‌خواهد. این است که حتی آخرین دستبافهای بولوردی اصیل بیست سال پیش هنوز به نهایت کمال و جلوه‌گری خود نرسیده است.» البته اینکه بر اثر گذشت زمان رنگهای خام قالیچه‌ای پخته شود هیچ اشکالی ندارد، اما نویسنده اصرار دارد که به کار بردن رنگهای کدر و خام عمدی است تا بعدها مثلاً از بنفش رنگ خردلی و طلایی به دست آید. و چون این برداشت تماماً بر اساس حدس و گمان استوار شده، نویسنده مجبور است اضافه کند که «اما از آنجا که جای تردید همواره هست نویسنده اگرچه دارد که در این نظر اصرار ورزد.» به نظر نویسنده این نقد، واقعیت این است که قالیچه‌های بولوردی در اصل بدرنگند و رنگ آنها هم ثابت نیست. با گذشت زمان پاره‌ای از آنها به رنگ ملایم و مطبوع در می‌آیند.

آنچه از مطالعه این تحقیق به دست می‌آید این است که بولوردی یک قالی درشتباف یا به اصطلاح «خرسک» است با رنگهای ناپخته و نامانوس، ولی از لحاظ نقش و طرح غنای آن شگفت‌انگیز است، و شاید در میان تمام قالیهای ایران از لحاظ تعدد «موتیف»‌های ابتدایی (naif) بینظیر باشد. از طرفی تولید این قالی قطع شده است و «شاید بتوان گفت جمع بولوردیهای اصیل و نسبتاً خوب مانده در جهان امروز از مرز چهارصد نگذرد. گمان من این است که از سیصد و پنجاه بیشتر نیست.»

در چنین شرایطی هر کس تعدادی، هر چند کم، از این قالی در دست داشته باشد با انتشار این کتاب صاحب گنجینه‌ای پرارزش می‌شود و این می‌تواند یکی از انگیزه‌های تألیف کتاب بوده باشد، اما باید منصفانه اذعان کرد که شناساندن قالی غیر مشهور و در عین حال اصیل یکی از نقاط گمنام ایران خود کاری پر ارزش و درخور ستایش است، و جمع‌آوری مجموعه‌های شخصی نیز نه تنها گناهی نیست بلکه در نبودن اقدام اساسی برای جمع‌آوری نمونه‌های اصیل فرش ایران همین مجموعه‌های شخصی است که از زوال گونه‌های نادر قالی جلوگیری می‌کند. باید قبول کرد که تحقیق علمی در باره قالی ایران سرانجام بآید از

نقطه‌ای شروع شود، و چه بهتر که این کار به همت صاحبان مجموعه‌های شخصی انجام گیرد، که در جمع‌آوری مجموعه خود علاوه بر صرف مال زحمت فراوان نیز متحمل شده‌اند، تا شاید اگر از لحاظ معنوی پاداشی نداشته‌اند لااقل از لحاظ مادی اسباب دلگرمی برای آنها فراهم آید.

آنچه در این تحقیق به طور جدی انجام گرفته است و نمی‌توان از ذکر آن چشم پوشید این است که:

* نویسنده به فارس مسافرت کرده و گفتگوهای، هرچند نه چندان عمیق اما به هر صورت لازم، برای شناسایی مردم دهکده بولوردی انجام داده است و حتی با باقیمانده بافندگان قالی صحبت کرده است.

* در نزدیکترین مرکز توزیع قالی بولوردی، یعنی شیراز، به جستجو پرداخته و نسبت به مقدار تولید و نظریات توزیع کنندگان این نوع قالی آشنایی حاصل کرده است.

* با سایر صاحبانظران در این نوع قالی، به خصوص دارندگان نمونه‌های بولوردی تماس گرفته و این تماس خود را تا بیرون مرزهای ایران نیز گسترش داده است.

* تعداد زیادی از نمونه‌های قالی بولوردی را در حالات مختلف نو و کهنه و سالم و معیوب و نخ‌نما بررسی کرده است و در بررسی خود همه نکات را مانند یک کارشناس در نظر گرفته است. شاید فقط در یک مورد بررسی او کامل نبوده است یا اگر بوده ذکر آن را در کتاب مهم تشخیص نداده است، و آن تعیین تعداد پودهای به کار رفته در پس هر رشته گره پرز است. نویسنده فقط اشاره کرده است که «گاه در ردیفهای پود سه ردیف در میان هر رشته‌نخ می‌گذرانند برای استحکام و دوام بیشتر.» و اینکه بافت اصولاً براساس دو پود یا سه پود یا بیشتر است، روشن نشده است. وقتی که تحقیقی در مورد قالی یک ناحیه کوچک صورت می‌گیرد و محیط تحقیق تا مرز یک دهکده تنگ می‌گردد، انتظار می‌رود که اطلاعات مربوط به نحوه بافت دقیقتر از این ضابط شود.

آنچه ارزش این کتاب را برای هر علاقه‌مند به قالی ایران بیشتر می‌کند و در واقع انتشار آن را به عنوان شروع دوره جدید بشارت می‌دهد، شروع تحقیق از طرف دارندگان مجموعه‌های خصوصی است، که اگر ادامه و گسترش یابد این امر مهم که تا کنون از طرف ما ایرانیان به آن توجهی نشده سرانجام به سامان خواهد رسید. باید به سیروس پرهام تبریک گفت و صمیمانه آرزو کرد که به جمع‌آوری مجموعه‌های دیگر از سایر نقاط ایران نیز توفیق یابد تا بلکه هر چند گاه یک بار تحقیقی دقیق درباره آنها به دست علاقه‌مندان برسد. □

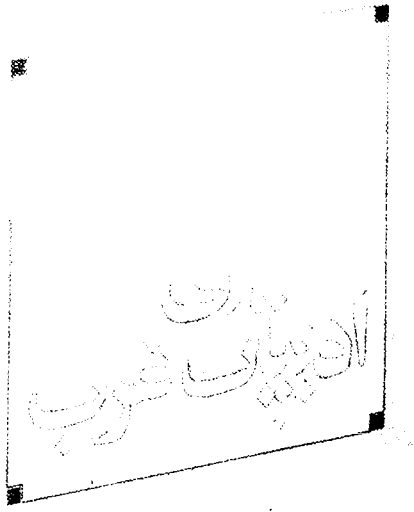
* علاوه بر این چهار کتاب، چهار تحقیق نیز درباره قالیبافی همدان، کاشان، کرمان، و آذربایجان از طرف «مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی» و زیر نظر فیروز توفیق انجام گرفته و به صورت پلی‌کی تکثیر شده اما هنوز به صورت کتاب انتشار نیافته است.

«کتاب امروز»



سیری در ادبیات غرب

نوشتہ جی. بی. پرستلی
ترجمہ ابراہیم یونسی



نوشتہ جی. بی. پرستلی
ترجمہ ابراہیم یونسی

بررسی آثار نویسندگان غرب از جمله :

گوتگول
لرمانتوف
توماس مان
هرمان ملویل
گئی دوموپاسان
آلفرد موسه
مولر
نیچہ
پل وائری
ولتر
ولز
ہوگو

آندرہ ژید
سروانتس
سویفت
شاتوبریان
برناردشاو
شکسپیر
شیلر
آنا تول فرانس
گوستا و فلوربر
اسکات فیتزجرالد
فرانتس کافکا
گوتہ
ماکسیم گورکی

پیراندلو
مارک تواین
تورگنیف
تولستوی
جیمز جویس
چخوف
داستایوسکی
دیدرو
الکساندروما
آرتور رمبو
روسو
رومن رولان
امیل زولا

استاندا
استریندبرگ
جورج ایویوت
وائتر اسکات
اونامونو
یوجین اونیل
ایسن
بالزاک
لرد بایرون
شارل بودلر
مارسل پروست
ادگار آلن پو
پوشکین

از مجموعه منابع و اسناد تاریخی دوره قاجار

منتشر شد

خاطرات و اسناد ظهیر الدوله

به کوشش ایرج افشار

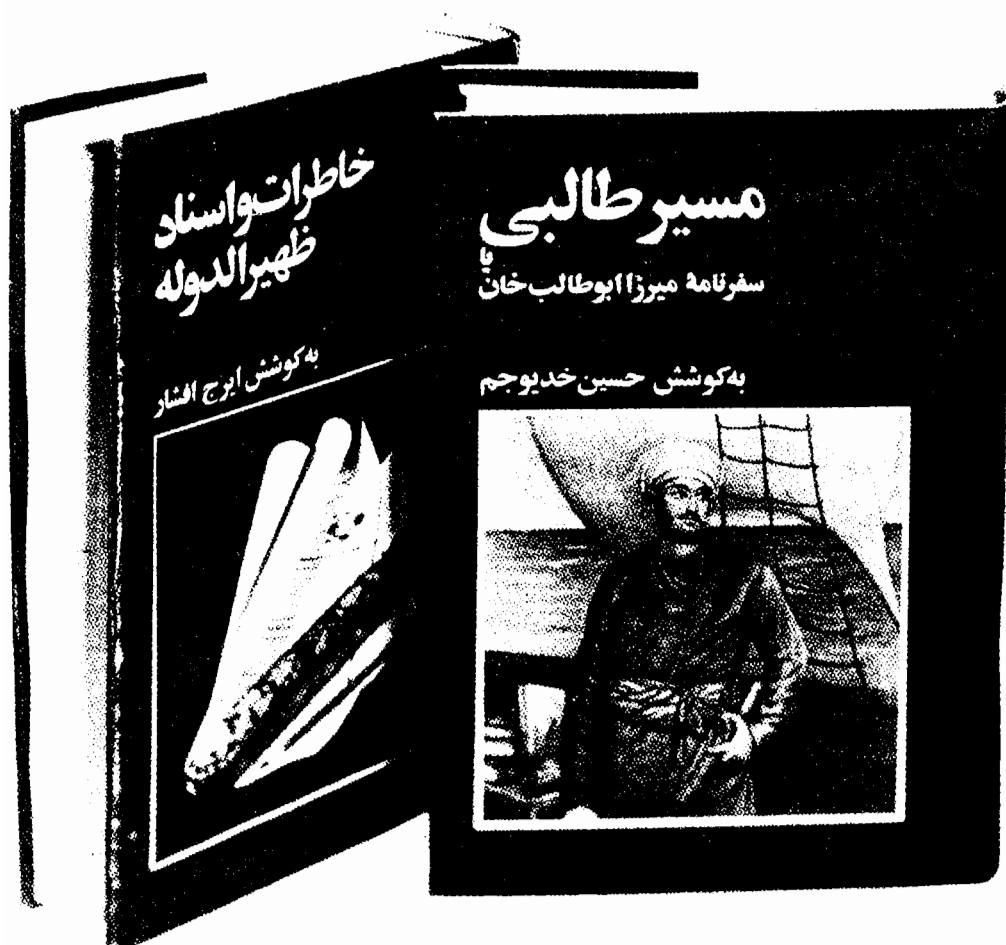
مسیر طالبی

یا سفرنامه میرزا ابوطالب خان

به کوشش حسین خدیو جم



شرکت سهامی کتابهای جیبی





منتشر شده :

اصول علم سیاست

نوشتهٔ موريس دوورژه
ترجمهٔ ابوالفضل قاضی

آشنایی با علم اقتصاد

نوشتهٔ لودویگ آچ.مای
ترجمهٔ علی اصغر هدايتی

منتشر می شود :

فلسفه اقتصادی

مقدمه بر نظریهٔ اشتغال
بر نامه‌ریزی توسعه
روشهای علوم اجتماعی
جامعه‌شناسی

منتشر شد :

مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی

نوشتهٔ ريمون آرون
ترجمهٔ باقر پرهام

شرح و نقد اندیشه‌های :

مونتسکیو
اگوست کنت
کارل مارکس
الکسی دو توکویل



شرکت سهامی کتابهای جیبی



از مجموعه سخن پارسی



آینه‌ام آینه‌ام مرد مقالات نیم دیده شود حال من ارچشم شود گوش شما «از دیوان شمس»

منتشر شد :

گزیده غزلیات شمس
به کوشش دکتر شفیعی کدکنی

شامل :

پیشگفتار

فهرست مطلع غزلیها

غزلیات

غزلیات منسوب به مولانا

راهنمای شرح اشعار

فهرست آیه‌های قرآنی

فهرست حدیثها، خبرها، کلمات و امثال

و عبارتهای عربی

فهرست اشعار عربی

و همچنین :

گزیده تاریخ بیهقی
به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی
(چاپ دوم)

به زودی منتشر می‌شود :

گزیده تذکرة الاولیاء
به کوشش دکتر محمد استعلامی

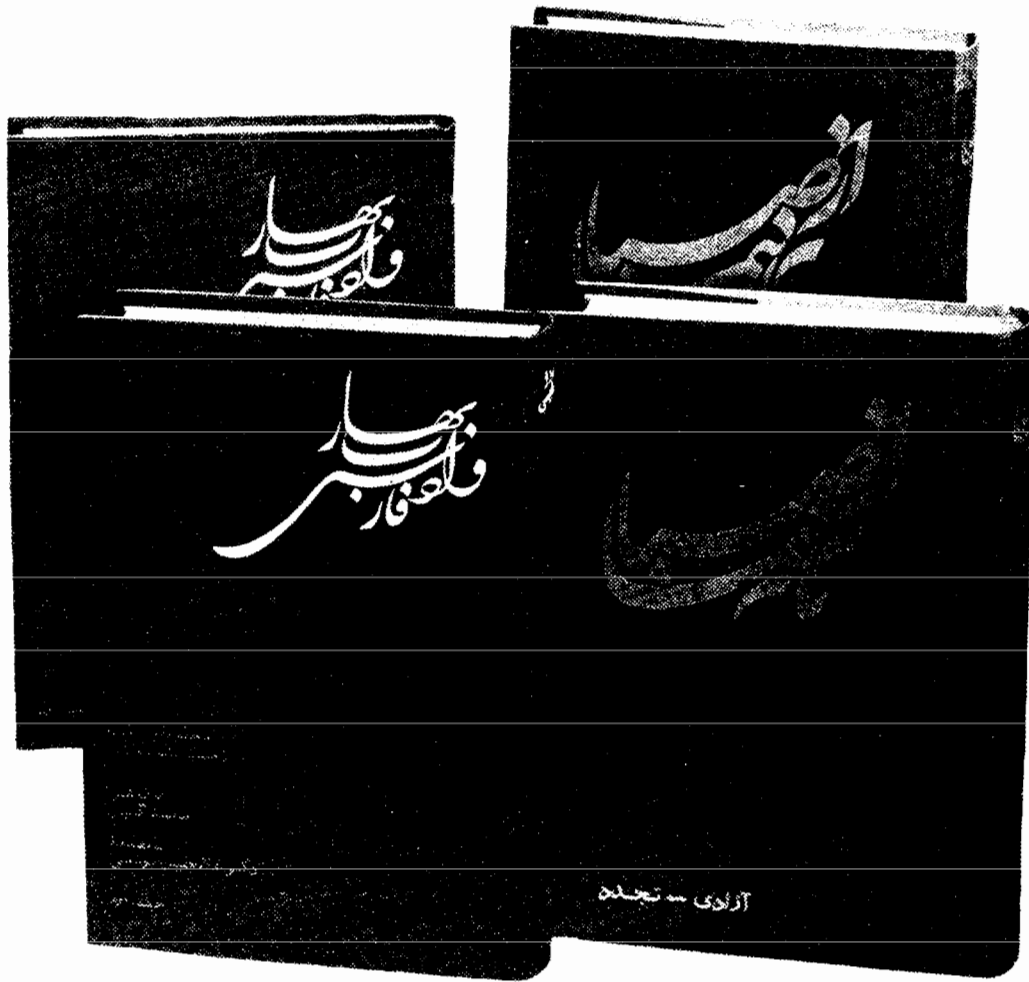


منتشر شد:

پدران و فرزندان

نوشته ایوان سرگیویچ تورگنیف
ترجمه م. ه. شفیعیها

منتشر شده :



از صبا تانیا

(چاپ دوم)

تاریخ ۱۵۰ سال

ادب فارسی

از : یحیی آربین پور

بهار و ادب

فارسی

مجموعه ۷۸ مقاله از

ملک الشعراء بهار

به کوشش محمد گلبن

منتشر می شود :

کار و ندکسروی

مجموعه ۷۸ مقاله

و گفتار از

احمد کسروی

به کوشش یحیی ذکاء

کار و ندکسروی

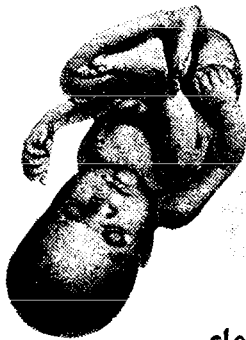




از مجموعه کتابهای مصور

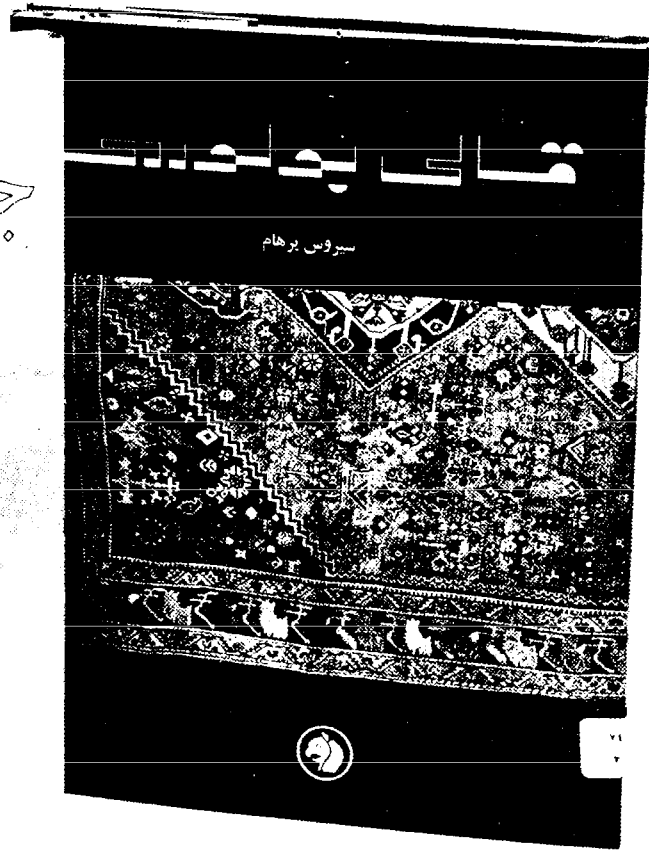
منتشر شد:

آبستنی، تولد جلوگیری از آبستنی



راهنمای مصور فرزندآوری

رأبرت ج. دیمارست
مترجم از کتاب و دکتر ویرایش در ایران
دکتر جان ج. سیارا
مترجم از کتاب از زبان دکتر ویرایش در ایران
دکتر مری س. کالدرون
ترجمه
دکتر اقدس حکیم نژاد
مترجم از کتاب و دکتر ویرایش در ایران



قالی بولوردی

از سیروس پرهام

آبستنی، تولد جلوگیری از آبستنی

نوشته رأبرت ج. دیمارست

ترجمه دکتر اقدس حکیم نژاد

از انتشارات وزارت علوم و آموزش عالی

منتشر شد :

پایه‌های آنالیز ریاضی جدید

نوشته آ. دوندو

ترجمه باقر امامی

زندگی حیوانات (جلد اول)

نوشته ل. ا. زنگویج

ترجمه حسین فرپور

شیمی: علم آزمایشی

ترجمه احمد خواجه نصیر طوسی

محسن عظیمی



توزیع کننده دسر اسر کشور: شرکت سهامی کتابهای جیبی



از جمادی مردن و نامی شدن

عظیم وها بزاده و حسن مردی

نظر سازد که همگان بی‌گفتگو مثل هم می‌فهمند. «وی با اشاره به این گفته در واقع عقل سلیم را برای توضیح حیات به‌کار می‌برد، البته حیات را تعریف نمی‌کند، بلکه به‌تعیین حدود پهنه حیات و متمایز کردن آن از جهان غیر زنده توجه دارد و می‌گوید هرکس می‌تواند «بی‌خطا» به این تمایز برسد، البته برخلاف حسن ظن او تعیین دقیق حیات برای همگان چندان هم «بی‌خطا» میسر نیست. اگر چه تعاریف متعدد حیات از متقدمان و معاصران جا به‌جا در کتاب دیده می‌شود، ولی خود اپارین تعریف صریح و مستقیمی از حیات به‌دست نمی‌دهد، بلکه همه جا از آن تحت عنوان خصلتهای ویژه‌ای نام می‌برد که میان همه موجودات زنده مشترک است، خصوصیات که در «همه‌جای فضا به سادگی پراکنده نشده، بلکه تنها در ارگانیسیمهای منفردی وجود دارد که از محیطشان مجزا هستند» (صفحه ۴۲) و «خصیصه‌عالیترین تا پستترین ارگانیسیمهاست.» (صفحه ۴۳).

خواننده‌ای که این مطلب را می‌خواند و می‌بیند که مؤلف برای تعریف حیات به «ارگانسیم» متوسل شده، ممکن است خیال کند که قضیه به اصطلاح منطقی به «دور» افتاده است. (حیات چیست؟ خصوصیت موجود زنده. موجود زنده چیست؟ موجودی که حیات دارد.) اما خواننده هر چه جلوتر می‌رود، متوجه می‌شود که قضاوت شتابزده‌ای کرده است و کوشش مؤلف در فصول مختلف کتاب در مورد توضیح ارگانسیم و سازمانبندیهای مخصوص ماده با خاصیت «تضمن مقصود» (در مورد این مفهوم «تضمن مقصود» بعد توضیحی خواهیم داد) به‌خوبی نشان می‌دهد که مؤلف در انتخاب راهی که برای رسیدن به تعریف حیات در پیش گرفته، به هیچ‌وجه به‌خطا نرفته است.

در سرتاسر فصل اول کتاب، کوشش اساسی اپارین وقف روشن‌کردن اشتباه «مکانیست»‌ها شده است. اپارین روی این نکته باریک تأکید می‌کند که تشریح سازمانبندی مخصوص ماده‌ای که حیات از مظاهر آن است و تلاش برای توضیح هر چه کاملتر آن طبق قوانین علوم فیزیک

پاولف دانشمند روسی در «نامه‌ای به جوانان» - که در واقع وصیتنامه علمی او بود - به دانشپژوهان جوان سه توصیه کرده‌بود: پشتکار، فروتنی، و شور و شوق. اپارین تجسم وصیتنامه پاولف است. وقتی پاولف در ۱۹۳۶ وصیتنامه خود را منتشر کرد، ده سال از شروع کار اپارین در زمینه منشأ حیات می‌گذشت. اکنون از آن تاریخ قریب چهل سال گذشته است و اپارین در این مدت دراز با پشتکار تمام، نظریات خود را با پیشرفتهای جدید علمی محک زده و مکرر به تنقیح آنها پرداخته، تا به‌پایه‌ای از کمال رسانده که در کتاب حاضر می‌بینیم.

اپارین در جمله ساده‌ای که در پشت جلد کتاب چاپ شده می‌گوید: «این کتاب دنباله طبیعی کار در زمینه منشأ حیات است که سالمهای بسیاری بدان اشتغال داشته‌ام.» «وقتی بیاد بیاوریم که او نخستین سخنرانی خود را در این زمینه در سال ۱۹۲۲ ایراد کرد به فروتنی کم نظیری که در پس این جمله ساده نهفته است پی می‌بریم.

اپارین در فصول کتاب خود که به ترتیب به طبیعت، منشأ و تکامل حیات اختصاص داده به‌طور خلاصه می‌خواهد بگوید: **اولا** حیات خصوصیتی است از ماده که در مرحله‌ای از تکامل و درجه خاصی از پیچیدگی ساختمانی آن بروز می‌کند، **ثانیا** حیات در روی کره خاکی ما «قدیم» نیست، بلکه در مرحله‌ای از تاریخ کره زمین در میان ماده بیجان ظاهر شده است، **ثالثا** آنچه ما امروز به نام حیات و موجود زنده می‌شناسیم در حدود دو میلیارد سال تاریخ تحول را در بوتۀ عمل «انتخاب طبیعی» پشت سر دارد و در طی این مدت سازمانبندی خاص ماده زنده از ساده به بفرنج و بفرنجتر سیر کرده و به موازات آن خصوصیات مشترک جانداران پیچیدگیهای حیرت‌آوری پیدا کرده، تا به جایی که قرن‌ها چیزی جدا از اصل خویش پنداشته شده است، و محقق مسائل مربوط به حیات، اگر از این تحول غافل بماند به بیراهه خواهد افتاد.

اپارین پند تولستوی را نقل می‌کند که «انسان، با به‌کار بستن هر کلمه، ملزم است که آن معنی را منظور

و شیمی يك روی قضیه است، و روی دیگر قضیه شناخت حیات و تفاوت‌هایی است که آن را از جهان غیر زنده متمایز می‌کند، و استخراج قوانین خاص آن.

اپارین کوشش مکانیست‌ها را برای «توضیحی کامل از حیات برحسب فیزیک و شیمی و شرحی کامل از همه پدیده‌های زنده به مثابه پروسه‌های فیزیکی و شیمیایی» (صفحه ۵) برای بیان مقصود نارسا می‌داند. به نظر وی مسئله مهم شناخت آن تفاوتی است که «ما را وادار می‌کند که حیات را شکل خاصی از حرکت ماده بدانیم.» (صفحه ۵۳).

شاید خلاصه نظر مؤلف را در این زمینه از جملات تندی که بر ضد مکانیست‌ها به کار برده بتوان دریافت: «اگر این نظریه (منظور نظریه مکانیستی است) پذیرفته شود، دیگر برای هیچ قانون زیست‌شناسی هیچ محل ویژه‌ای باقی نمی‌ماند. در واقع تنها يك قانون وجود دارد که هم بر جهان غیر آلی و هم بر همه پدیده‌هایی که در موجودات زنده روی می‌دهند حکمفرماست و این در واقع به معنای انکار هرگونه اختلاف کیفی میان موجودات زنده و اشیاء غیرآلی است، به این ترتیب ما به جایی می‌رسیم که یا باید بگوییم اشیاء غیر آلی زنده هستند، یا اینکه حیات واقعاً وجود ندارد.» (صفحه ۵۲).

اپارین روی این نکته تکیه می‌کند که بحث و تحقیق درباره طبیعت حیات نمی‌تواند از تحقیق در مسائل مربوط به منشاء آن جدا باشد. شاید او نخستین محققى باشد که مسئله را به این صورت نگاه کرده است. او در بررسی منشاء حیات فقط به ذکر کلیات اکتفا نمی‌کند بلکه آخرین نظریات در زمینه پیدایش منظومه شمسی و آتمسفر اولیه کره زمین را در نظر گرفته، روی شرایط استثنایی آن تکیه می‌کند و با حوصله تکامل ماده را مرحله به مرحله دنبال می‌کند و هر جا که میسر است نظرهای خود را با شواهد آزمایشگاهی می‌سنجد.

او ارتباط متقابل ویژه ارگانیسم را با محیط، خصلت اساسی موجود زنده می‌داند. در واقع به نظر او موجود زنده آن سازمان تأثیر متقابل با وظیفه حیانت ذات و خود بازسازی، یا به بیان کلیتر «تضمن مقصود» است که در طول تاریخ علم این همه توجه محققین دارای نظریات مختلف فلسفی را به خود جلب کرده است.

جا دارد که در این جا نکته‌ای در مورد به کار بردن اصطلاحات «تضمن مقصود» حیانت ذات و خود بازسازی گفته شود. البته اپارین به ما می‌گوید که «به علت فقدان اصطلاح بهتر» اصطلاح تضمن مقصود را به عنوان «کوتاهترین راه برای مشخص کردن سمت سازمان‌بندی تمام سیستم زنده» به کار برده است. این استدلال را می‌توان فهمید و قبول کرد، اما گاهی عبارات کتاب چنان لحن قاطع معطوف به منظور غائی دارد که شبهه شباهت با نظر ارسطو ایجاد می‌کند.

اشاره‌ای به آنچه ارسطو در این باره می‌گفته روشن‌کننده است: «طبیعیات در فلسفه ارسطو علم بر چیزی است که یونانیان آن را فوزیس (Physis یا Physis) می‌

نامیدند. این کلمه را «طبیعت» ترجمه می‌کنند، ولی معنای آن عین معنایی نیست که ما به کلمه طبیعت نسبت می‌دهیم. ما هنوز از «علوم طبیعی» و «تاریخ طبیعی» نام می‌بریم، ولیکن خود کلمه «طبیعت» هر چند معانی بسیار وسیع و متعدد دارد، معنای «فوزیس» را نمی‌رساند «فوزیس» به معنای نشو و نما بوده است، چنانکه می‌توان گفت «فوزیس» یا «طبیعت» يك دانه بلوط این است که درخت بلوط بشود، و در این صورت است که کلمه را به معنای ارسطویی‌اش به کار برده‌ایم. ارسطو می‌گوید طبیعت هر چیز غایت آن است، یعنی چیزی که آن چیز به خاطر آن وجود دارد.» (برتراند راسل، «تاریخ فلسفه غرب»، ترجمه نجف دریابندری، فصل ۲۳).

اپارین می‌گوید که اصطلاحی بهتر از «تضمن مقصود» برای توضیح تکامل طبیعت نیافته است و تأکید روی همین اصطلاح شبهه پیش‌گفته را ایجاد کرده است، حال آنکه انگلس در تعریف خود از حیات یا عبارت «طرز بقای اجسام آلبومینی» و داروین در توضیح نظریه تکامل خود با اصطلاح «انتخاب طبیعی» دقت کرده‌اند که از به وجود آوردن چنین شبهه‌ای پرهیز کنند.

اپارین در فصل تکامل حیات به مسئله استحکام روزافزون پیوند و وحدت ارگانیسم با محیط و تطابق تازه به تازه ساختمان داخلی با اعمال بیولوژیک توجه دارد و سعی می‌کند علل و عوامل آن را کشف کند. او با استفاده از شواهد موجود می‌کوشد موضوع «اتفاق» و حسن تصادف (یا به قول مترجم «تصادف میمون») را در تکامل فرایند حیات منتفی کند و قوانین حاکم بر این تکامل را روشن سازد. اپارین در این کوشش یکی از درخشانترین اکتشافات تاریخ علوم طبیعی، یعنی نظریه «انتخاب طبیعی» داروین را به کمک می‌گیرد و آن را بر عرصه شیمی حیاتی و شیمی مولکولی هوشمندانه بسط می‌دهد.

اپارین قانون «انتخاب طبیعی» را اصولاً يك قانون بیولوژیک می‌داند که با پیدایش اولین سیستمهای منفرد و جدا از محیط، و تأثیر متقابل این سیستمها با محیط، پیدا شده و در سراسر تاریخ تکامل ماده زنده عمل کرده است: «بدینسان تکامل بعدی این سیستمهای آلی منفرد تحت کنترل انتخات طبیعی درآمد که قانونی نو بود و قبلاً در طبیعت وجود نداشت. این قانون در جریان واقعی استقرار حیات به وجود آمد و بنابراین طبیعت (ماهیت) بیولوژیک داشت.» (صفحه ۳۴۴).

اپارین چنان به عملکرد قانون «انتخاب طبیعی» در جریان تکامل ماده زنده معتقد است که «تلاشهای نومیدانه‌ای» را که «حتی همین اواخر به عمل آمد تا تکون خود به خود حیات را به طریق مصنوعی در آبگوشت‌های فاسد و خیس‌انده‌های مواد آلی از نو ایجاد کنند» با تأثیری حاکی از همدردی اقدام «مضحک و ساده‌لوحانه» می‌خواند و اضافه می‌کند: «راهی که طبیعت از نخستین موجودات تا باکتریهای ابتدائی یا جلبکها دنبال نمود، محققاً از مسیر تکاملی آمیب تا انسان نه کوتاهتر بود و نه ساده‌تر، اما اکنون

طبعاً هیچ کس این را وظیفه خود نمی‌داند که از توده‌های موجودات تک یاخته، یک انسان بسازد.»

اپارین در دنبال کردن رشته حیات و جریان تکامل ماده زنده، و تطبیق آن با شواهد علمی به نتایجی دست می‌یابد که آنها را می‌توان به صورت قوانین زیر انتزاع و عرضه کرد:

۱- با هر پیشرفتی که در حرکت ماده زنده حادث می‌شود تکامل سرعت بیشتری می‌گیرد، به عبارت کلیتر، سرعت تکامل در مسیر تاریخی خویش دائماً افزایش می‌یابد. اپارین این افزایش سرعت را برای مراحل آینده هم پیش بینی می‌کند.

۲- از روی میزان وسعت شمول فرایندهای متابولیک (سوخت و سازی) و درجه پیچیدگی آنها می‌توان قدمت آن فرایندها را به دست آورد: هرچه شمول وسیعتر و پیچیدگی کمتر باشد، فرایند قدیمتر است.

اپارین نه تنها خود از تعمیمهای عجولانه و سطحی به دقت اجتناب می‌کند، بلکه بارها اختلاف فرایندهای حیاتی اولیه را با آنچه که امروزه از خصوصیات موجود زنده می‌شناسیم گوشزد می‌کند تا خواننده نیز از نتیجه گیریهای کلی نابه‌جا اجتناب کند.

نکته دیگر این که اپارین با مسائل حل نشده موضوع کار خود آشناست، و بارها، هر جا که پای شواهد لنگ می‌ماند، اذعان می‌کند که حقیقت هنوز کشف نشده است و روشن شدن آن را به کوشش آیندگان موکول می‌کند.

سطح کتاب طوری است که هر با سواد علاقه‌مند و با اطلاعات عمومی متوسط می‌تواند آن را بفهمد و از آن استفاده کند، اما به هیچ وجه نباید تصور کرد که این کتاب از نوع «علوم برای همه» است، زیرا هر جا ضرورت داشته مؤلف با دقیقترین و فنی‌ترین توضیحات و بحثها، کتاب را تا سطح کاملاً تخصصی بالا برده و به آن اعتبار آکادمیک بخشیده است، در واقع یک حسن بزرگ کتاب این است که بحثهای بسیار تخصصی، به هیچ وجه لذت‌خواننده غیر متخصص را از خواندن آن کم نمی‌کند.

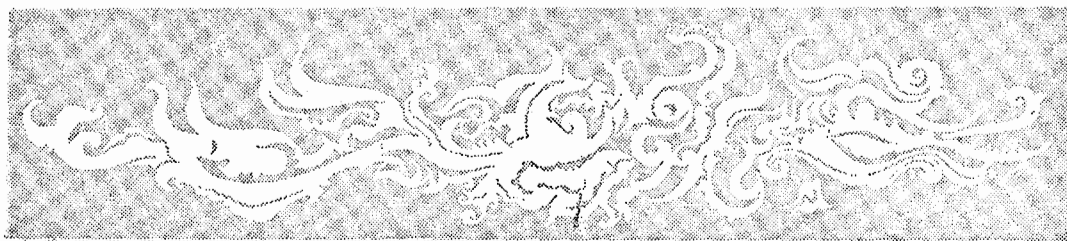
در مقدمه مفصل و محققانه مترجم شرح احوال اپارین به اختصار آمده است و ضمن توضیح کلی عقاید و نظریه‌های او، تاریخچه مجملی از سیر تحول نظر انسان درباره طبیعت حیات و منشأ و تکامل آن ذکر شده است. از وسعت منابع و مآخذ مقدمه پیداست که مترجم چه کوشش با ارزشی کرده است تا کلید کارآمدی برای درک مطالب کتاب به دست بدهد. اما تذکر چند نکته لازم است. یکی کم لطفی محسوسی است که مترجم در حق گذشتگان روا داشته و از نظریات آنها با کلماتی نظیر «کودکانه»، «سطحی» و «خیال باطل» یاد کرده است. تصور می‌شود که در این مورد

نه تنها مؤلف یا نظر مترجم موافق نباشد بلکه با توجه مداومی که مؤلف در سراسر کتاب به کمپنه شدن نظریات پیشین و پدیدار شدن نظریات نوین از بطن آنها دارد، از قضاوت مترجم شاید رنجش خاطری هم پیدا کند. شاید بیمورد نباشد که توجه مترجم دانشمند به روی دیگر قضیه هم جلب شود که این نظریات به ظاهر خیالبافانه، در عین حال نشانه توجه متفکران گذشته به شکفتی و پیچیدگی فوق‌العاده پدیده حیات و وقوف آنها به جنبه‌های استثنایی آن بوده است، همان جنبه‌هایی که دانشمندان والامقام متاخرراهم کمتر از «معلم اول» گرفتار و نومید نکرده است.

حواشی و پانویسها اغلب به خواننده در درک مطالب و فهم معانی لغات کمک بسیار می‌کند و گاهی فقط حکایت از شخصیت کمال‌جوی مترجم علاقه‌مند و کوشا دارد. به ندرت در توضیحات مترجم ابهام راه یافته است: «... بر طبق این نظریه (هیلولوئیسم) کلیه اشکال ماده دارای احساس و قابلیت تعقل‌اند، در صورتی که احساس تعقل فقط خواص اجسام آلی خاصی است که تکاملی عالی یافته‌اند و سلسله گیاهان و جانوران را تشکیل می‌دهند.» (صفحه ۴۰). این ابهام گاهی در متن هم دیده می‌شود. البته اگر غلط چاپی نباشد: «تنفس مبتنی بر کاهش انرژی انرژی تحریک و اخنش است.» (صفحه ۸۱).

ترجمه اکثر لغات علمی و فنی رسا، تمیز و به‌مورد احساس می‌شود. لغت «آلی» یا توجه به استعمال قدیمی آن در ترکیبات «شیمی آلی» و «مواد آلی» در مقابل «شیمی معدنی» و «مواد معدنی» گاهی «دوپهلو» از آب درمی‌آید، از جمله: «انسان با پی بردن به اینکه موجودات زنده مشترکاً دارای چیزی هستند که آنها را به هم منسوب می‌کند، اشیای دنیای غیر آلی را که فاقد آن «چیز» یعنی فاقد حیاتند، از آنها تمیز می‌دهد.» (صفحه ۴۳). همچنین با به‌کار بردن لغت حیات به‌عنوان مترادف با ماده زنده که معلوم نیست از مؤلف است یا مترجم - نارساییهایی در بعضی استدلالها راه یافته است از جمله در جمله «حیات شکل مخصوصی از حرکت ماده است». به‌کار بردن کلمه «مهل‌نما» معادل پارادوکس (Paradox) (صفحه ۱۴۲). گرچه ممکن است از نظر علم منطق به جا باشد ولی با توجه به معنی مصطلح امروزی لغت، نابه‌جا جلوه می‌کند و گمان می‌رود که کلمه «متناقض» می‌تواند مفید معنی باشد.

از این کتاب اپارین ترجمه دیگری از دکتر نورالدین فرهیخته توسط انتشارات دهخدا منتشر شده است که متأسفانه آن را نیافتیم - البته عذر موجهی نیست - و از این رو تمام اشارات ما به ترجمه آقای هاشم بنی طرفی است که مشخصات آن در بالای مقاله آمده است. □



آیا هگل فیلسوف بزرگی بود؟

ترجمه مهرداد رهسپار

به شرط آنکه بینش اصلی او محفوظ بماند. بعد از آن دو، آقای مور (Mure) هگل را ارسطوی زمان معرفی کرد و گفت که مابعدالطبیعه هگل کاملتر و منطقی‌تر روی هم رفته برتر از ارسطوست. مور سپس به پژوهش وسیع منطق هگل پرداخت و کوشید از اصل منطق هگل و جزئیات آن دفاع کند. هر چند که مور با برداشت مک تاگارت از هگل همدلی چندانی ندارد، با این همه با او در این نکته همسخن است که خدمت عمده هگل به فلسفه، در حوزه منطق است.

تاکیدی که در کتابهای عمومی فلسفه راجع به هگل می‌شود، نیز بیشتر روی منطق او است. پروفیسور فیندلی (Findley) در کتاب «هگل: بررسی مجدد» که تازه‌ترین و کاملترین کار از این دست است، نظر جامعی به دستگاه هگلی می‌اندازد و کاربردهای فلسفه هگل و اصول بنیادی این کاربردها را وصف می‌کند. ولسی حجم قسمتی از کتاب که به توضیح اصول این فلسفه تخصیص داده شده (واندکی بیش از نصف کتاب است) نشان می‌دهد که او با شارحان انگلیسی‌پیشین در این رأی موافقت دارد که طریق شایسته مطالعه هگل - اگرچنین طریقی موجود باشد - از مرکز به سوی محیط است. نخست باید شیوه دیالکتیکی اندیشیدن را خوب فرا گیریم، و سپس دریابیم که این شیوه تاچه حد جزئیات را روشن می‌کند. می‌توان گفت که مطالعات اخیر راجع به هگل در فرانسه درخلاف این جهت بوده، یعنی همگی نه از مرکز بلکه از محیط آثار او آغاز کرده‌اند. التفات به هگل میان فیلسوفان نوین فرانسه با انتشار «بدبختی شعور در فلسفه هگل» اثر ژان وال (Jean Wahl) در ۱۹۲۹ شروع شد که عبارت است از

است که انسان آن را می‌سازد و بدین سان راه را برای تنظیم عقلانی امورگشود. اینکه نتایج دیالکتیک هگل با نقض نمایان قواعد منطق صوری حاصل می‌آیند، ایرادی بر آن نتایج انگاشته نمی‌شود. چرا باید برای منطق صوری حرمت خاصی قائل شد؟ خود هگل دلایل خوبی به دست داده که چرا منطق صوری را زیاده جدی تلقی نکرده است، ولی به هر حال نکات عمده دستگاه هگلی قادرند بر پای خود بایستند. پرهان این حکم را که هگل فیلسوف بزرگی است، باید در پرتوی یافت که افکار هگل بر زمینه‌های بسیار، و بالاتر از همه بر زندگی اجتماعی افکنده‌اند. تحلیل و فهم مسائل اجتماعی، انسان که امروز در دسترس است، بدون مفاهیمی که هگل به دست داده کاملاً ناممکن می‌بود.

یک دلیل این تباین نظر میان فیلسوفان انگلیس و فرانسه را باید در شیوه مطالعه هگل در این دو سرزمین سراغ گرفت. در انگلیس یک سنت طولانی پژوهش درباره هگل وجود دارد که با انتشار ترجمه ستودنی ویلیام والاس (William Wallace) از بخش منطق «دایرةالمعارف فلسفی» در سال ۱۸۷۴ آغاز می‌شود. نمایانترین ویژگی این سنت، نحوه پرداختن محققان انگلیسی به نوشته‌های منطقی و مابعد طبیعی هگل است. البته والاس بخش فلسفه ذهن «دایرةالمعارف» را نیز مثل «منطق» ترجمه کرد، اما کارش روی این موضوع در قیاس با دو مجلدی که به «منطق» اختصاص داد کم است. مک تاگارت (McTaggart) بر آن بود که فلسفه مابعدالطبیعه هگل بخش با ارزش دستگاه او است و می‌گفت از فلسفه عملی هگل می‌توان چشم پوشید،

در محافل فلاسفه حرفه‌ای انگلستان قدر و منزلت هگل عموماً پایین است، و هگلی‌ها را به چشم مردمان غریبی می‌بینند که چون به تناقضات اشعار فائل هستند می‌توان آنها را به لطف یا به قهرکنار گذاشت. البته قبول دارند که شاید نظریه‌های جداگانه هگل در مباحث مختلف تا حدی جالب توجه باشد. مثلاً هگل در جمال‌شناسی، در فلسفه سیاسی، و حتی شاید در فلسفه دین، نظریه‌هایی دارد که نمی‌توان آنها را به سکوت برگذار کرد. اما وقتی پای موضوعاتی به میان می‌آید که در مرکز فلسفه قرار دارند، مثل منطق و مابعدالطبیعه و معرفت‌شناسی، نظر عموم بر آن است که از هگل هیچ نمی‌شود آموخت. طرح کلی ساختمان منطق «دیالکتیکی» هگل را باید یا همچون توهم محض یا دغلکاری آگاهانه دید: چگونه آدمی چنان هوشمند در آن مرحله تکامل فلسفی می‌توانست این فکر را جدی بگیرد که اشیاء دچار تضاداند؟ حال آنکه واضح است که این تصور شاید فقط برای گفته‌ها و اندیشه‌ها مناسب است. اما این دعوی مابعدطبیعی که عقل کل به صورت کائنات تجلی کرده است، آشکارا چندان از واقعیت به دور است که سزاوار واری جدی نیست.

اما در فرانسه درباره هگل، مانند بسیاری مسائل دیگر، عقیده دیگری دارند. در فرانسه هگل را به عنوان عالم منطقی باطل اندیش یا حکیم مابعدطبیعی ناموجه نمی‌شناسند، بلکه بشارت دهنده مارکس می‌پندارند، یعنی کسی که یک بار و برای همیشه فرضیات تو خالی نهفته در شیوه‌های سنتی تفکر را برملا کرد و این اصل بزرگ را آشکار ساخت که جهان همان

مطالعه فصل خاصی در «پدیده شناسی» و سوابق آن در نوشته‌های قبلی هگل. طی دهه بعد، چند دانشور توانای فرانسوی یکی بعد از دیگری در این زمینه کار کردند. ژان هیپولیت (Jean Hyppolite) «پدیده‌شناسی» هگل را استادانه ترجمه کرد و شرحی بر آن نوشت که در آن جزئیات این کتاب حیرت‌آور و در عین حال جذاب بررسی شده‌است، به طرزیکه در زبانهای دیگر نظیر ندارد. در همان زمان آندره کوزو (Andre Kojève) همین اثر را در سوربون درس می‌داد. درسهایش را به سال ۱۹۴۷ با عنوان «مدخلی بر درس فلسفه هگل» منتشر کردند. کوزو ادعا می‌کرد که هگل، به رغم همه گفته‌هایش دربارهٔ مذهب، منکر خداست. آن روحی که کیهان هگلی را جان می‌بخشد، در واقع روح آدمی است. اریک ویل (Eric Weil) کتاب کوچکی نوشت به نام «هگل و دولت» در رد این عقیده رایج که فلسفه سیاسی هگل هیچ ارزشی ندارد زیرا چیزی جز دفاعیه‌ای از دولت وقت در پروس نیست. هیپولیت همچنین در «مدخلی بر فلسفه تاریخ هگل» و «مطالعاتی در بارهٔ مارکس و هگل»، چند بررسی روشنگر دربارهٔ نوشته‌های نخستین و درسهای منتشر نشدهٔ هگل انجام داد. شاید این نکته مهم باشد که هیپولیت وقتی که همهٔ این کارها را انجام داد به منطق هگل روی آورد و مقالهٔ دشوار «منطق و وجود» را به نیت کوششی برای توضیح آن نوشت.

در انگلیس هگل را جامع انتزاعیات می‌شناسند و او را به مناسبت تردستی و به کار زدن ترفندهای فکری در این کار غالباً تحقیر می‌کنند. او را منطق دانی می‌دانند که ادعایش زیاد است ولی کارش بسیار نارساست، منطق دانی که، دو هزار سال پس از افلاطون «هست» وجود را از «است» هویت تمیز نمی‌دهد، و بنا بر این منطقش بر اغلاط فاحش تکیه دارد. در فرانسه هگل را به منزلهٔ فیلسوفی دارای بصیرت عینی بسیار، ارج می‌گذارند، و او را آفرینندهٔ یک دستگاه فلسفی می‌شناسند که اصل آن کمتر توجه ما را جلب می‌کند ولی کاربردش به توسط خود هگل بیشتر جالب توجه است. بر این اساس،

مشکل بتوان هگل را از منطقیان شمرد. در واقع نیز هگل گاه خیلی شبیه اگزیستانسیالیستها جلوه می‌کند، زیرا شارحان آثار هگل بر نخستین نوشته‌های هگل تکیه می‌کنند که در آنها بر «زندگی» تأکید می‌کند و اصرار دارد که صرف عقل نمی‌تواند ماهیت بینظیر و بی‌همتای «زندگی» را در هیچ نظام عقلانی منعکس کند اگر چه این نظر گاه از هگل، از آن استاد پروس، بعید می‌نماید، این استبعاد فی‌نفسه برای رد آن کافی نیست. شاید موجباتی باشد که اندیشه‌های نخستین هگل را بهتر از اندیشه‌هایی بدانیم که بعداً ابراز کرد. شاید هگل جوان از هگل سالخورده متفکر صادقتری بوده باشد. هگل جوان کمتر وابسته به دستگاه حکومتی بود، و از این رو بهتری می‌توانست واقعیتها را انسان که هستند ببیند. در نتیجه از حیث نگرش به مارکس در سالهای سازندگی‌اش نزدیکتر بود. سالهایی که مارکس هنوز دستگاه فلسفی خود را سامان نداده بود. همچنین هگل در نگرش دوران جوانی خویش به ویتگنشتاین آزاداندیش صاحب «پژوهشهای فلسفی» نزدیکتر بود تا ویتگنشتاین صاحب «رسالهٔ منطقی-فلسفی» که وابستهٔ یک نظام فکری شد.

شاید همین نکتهٔ آخر است که فیلسوفان انگلیسی را متقاعد کرد که در بارهٔ هگل باید دوباره بیندیشند. شباهتهای میان هگل و ویتگنشتاین در دوره‌های واپسین عمر، به رغم تفاوتهای بسیارشان، آشکار است. هر دو در پایان دوره‌ای می‌زیستند که در آن عدهٔ بسیاری عقیده داشتند که فلسفه فقط در صورتی می‌تواند کارش را انجام دهد که به تمایزات دقیق قائل باشد و با مفاهیمی کار کند که دقیقاً تعریف شده باشند، و هر دو، یعنی هگل و ویتگنشتاین، این نظر را مردود شمردند. وسیلهٔ آن دو در رد آن عقیده در واقع مراجعه به فکر زنده بود. جدل هگل به قول خودش بر ضد «فلسفه‌های فهم» بود، یعنی آن دستگاه فلسفی که می‌کوشید واقعیت را در چارچوبهای انتزاعی محاط کند. فلسفهٔ «اتومیسیم منطقی» که راسل در ۱۹۱۸ مطرح کرد و توسط ویتگنشتاین با مهارت فراوان پرورش یافت درست

چنین فلسفه‌ای بود. نکتهٔ جالب این که خود ویتگنشتاین بعدها بر ضد این فلسفه شورید و در این شورش بسیاری از پراهمین دیرین ایدئالیستی را به صورتی نو به کار گرفت.

شک در تمایز قضایای تحلیلی و قضایای ترکیبی، که بنیاد اندیشهٔ پوزیتیویستی است از اینجا پدید می‌آید. رد این امید که فلسفه بتواند علم را الگو و سرمشق خود قرار دهد نیز از اینجا پدید می‌آید. طرد برنامهٔ یافتن یک زبان آرمانی که از حیث فلسفی روشن و بی ابهام باشد از اینجا پدید می‌آید، و التفات به زبان روزانه، به عنوان گنجینه‌ای شامل تمایزات ظریف، گنجینه‌ای چنان غنی که هیچ اصل انتزاعی نمیتواند مانند آن بیان کننده باشد، نیز از اینجا پدید می‌آید. ویتگنشتاین نیز مانند هگل با اتخاذ این نظر نمی‌خواست دستاوردهای علوم را از اعتبار بپندارد. او خوب می‌دانست که اگر قرار باشد اندیشه در قلمروهای خاصی پیشروی کند، دستگاههایی از مفاهیم دقیق لازم می‌آیند ولی اعتقاد داشت که تمام تذکرها باید، یا بتواند، در چارچوب اینگونه دستگاهها سیر کند. اندیشهٔ زنده با مفاهیمی که انعطاف پذیرند ولذا می‌توانند در موارد جدید به کار روند، بسیار خوب می‌سازد. اندیشه را از چنین مفاهیمی محروم کنید، خواهید دید که اصلاً قادر به عمل کردن نیست. ویتگنشتاین در اصرار بر این نظر، بیگمان در مسیر هگلی می‌اندیشیده، اگر چه مقصودش را کاملاً به زبان هگلی بیان نمی‌کرده است.

جنبهٔ دیگر شباهت و پیوستگی این دو فیلسوف، این است که هر دو توجه به اصل را با توجه به جزئیات توأم کرده‌اند. در مورد هگل، این امر به حد کافی روشن است. او علاوه بر «علم منطقی»، «فلسفهٔ حق» را نوشت و دیر زمانی فلسفهٔ هنر و فلسفهٔ مذهب و تاریخ فلسفه را درس داد. بارزترین جنبهٔ این موضوعات، علاقهٔ مستقل او است به آنها و آشنایی او با جزئیات آنها. بیشتر فیلسوفان انگلیس، هگل را آدمی می‌دانند که یک هستهٔ مرکزی از مفاهیم انتزاعی ایجاد کرده و سپس آنها را ماشین وار در

توضیح زمینه‌های گوناگون به کار بسته است، بی‌آنکه آشنایی چندانی با آنها داشته باشد. اما اگر کسی گفته‌های هگل را درباره «حق انتزاعی» در بخش نخست «فلسفه حق» یا درباره «جامعه مدنی» در سومین بخش این کتاب بررسی کند، نمی‌تواند این رأی فیلسوفان انگلیسی را تأیید کند. روشن است که هگل به این موضوعات، برای خاطر خودشان، هشیارانه وارد بوده و آنها را از درون حس می‌کرده است. این نکته با چند تفاوت در مورد ویتگنشتاین هم صادق است. البته جامعیت ویتگنشتاین به پای هگل نمی‌رسید: از علاقه فراوان هگل به گذشته آدمی، در او چندان نشانی نیست، و بالاخره حکم «آنچه می‌توان گفت» را در «رساله» خویش با «قضایای علم طبیعی» برابر گرفته است. اما در سالهای اخیر روشن شده است که ویتگنشتاین علاوه بر فلسفه علایق بسیار دیگری هم داشته و علاوه بر زبان و منطق، درباره مذهب و هنر و زندگی اخلاقی نیز ژرف اندیشیده است، و مانند هگل این موضوعات را از درون می‌شناخته است. همین امر است که به نظرهای کمابیش مجمل ویتگنشتاین در این موضوعات، جذابیت عمیقی می‌دهد. این نظرها آدمی را به مانثان می‌دهند که هم می‌دانسته طرز تفکر سیستماتیک چیست و هم می‌دانسته فکر سیستماتیک اگر برای خاطر خود موضوع مورد پژوهش به کار نرود، بی‌حاصل است.

اگر موضوع را در همین جا رها کنیم، عمل لغوی کرده‌ایم. چنانکه همگان می‌دانند، تفاوت‌های عمیقی بین هگل و ویتگنشتاین وجود دارد. یکی اینکه ویتگنشتاین در سراسر عمر خود علاقه‌مند بود که تمایزی بین آنچه می‌توان گفت و آنچه فقط می‌توان نشان داد قائل شود: او در واقع می‌خواست چیزی شبیه نظر کانت را از نو زنده کند که قلمرو «شناختنی» را از قلمرو «ناشناختنی» کاملاً جدا می‌دانست، و این طریقی بود که هگل به چشم عداوت محض در آن می‌نگریست. مثال دیگر: نخستین شهود فلسفی ویتگنشتاین این بود که هیچ سیستمی وجود ندارد، فقط گروهی بازیمهای زبانی وجود دارند که از لحاظ منطقی با هم سازگارند. چیزی شبیه

این نظر هگل که با يك فرضیه عقلانی بفرنج می‌توان تمام واقعیت رادرك کرد، به نظر ویتگنشتاین سراپا بیراه می‌آمد. با این همه شباهت‌های میان این دو متفکر همچنان آموزنده است، ولو آنکه توافق آن دو بیشتر در این باشد که از چه چیزهایی باید پرهیز کرد. دست کم باید بگوییم که طردورد هگل به شیوه مرسوم فیلسوفان انگلیسی اندکی بی‌وجه است.

نمایشک لازم باشد که هگل را به این ترتیب مطالعه کنیم. نخست، لازم است به خوبی دریابیم که محور تفکرش چیست و بینش فلسفی اصلیش چه بوده است. سپس لازم است کمتر به استواری این اصل از لحاظ انتزاعی بپردازیم، و بیشتر کاربرد این اصل را در قضایای مشخص بررسی کنیم. لازم است که عجالتاً قضیه وحدت اضداد و اصل تضاد را که هگل محرك اصلی واقعیت می‌داند فراموش کنیم و در عوض فکرمان را به خانواده و دولت، یا به سقراط و لوتر و انقلاب فرانسه، که جلوه‌های آزادی بشرند معطوف بداریم. به عبارت دیگر، لازم است که از منطق و مابعدالطبیعه هگل دور شویم و به فلسفه عملی او روی کنیم، چنانکه فرانسویان کرده‌اند.

فلسفه هگل در درجه اول يك فلسفه انسانی (اومانيسم) است: مقولات اصلیش از علوم انسانی گرفته شده‌اند. هگل می‌خواهد بگوید که کیهان را باید همچون بیان یا تجلی یا عینیت یافتگی ذهن دید، و بدین گونه ادعای آناگساگوراس را دنبال می‌کند که می‌گوید «نائوس» (ذهن) مقیاس همه چیزهاست. به یاد می‌آوریم که در رساله «فیدو» سقراط امیدوار بود که عقاید آناگساگوراس پادزهر مادیگری رایج آن روزگار گردد. فلسفه هگل بر همین سان به منزله راه دیگری در برابر طبیعت‌گرایی یکنواخت و ملال‌آور «نهضت روشنگری» قرن هیجدهم طرح‌ریزی شده بود. فلسفه هگل بر چند شالوده استوار بود که فقط دوتا را در اینجا ذکر می‌کنیم.

اولین، و شاید مهمترین، این شالوده‌ها این تزی بود که دین برخلاف فرض فیلسوفان پیشین نه يك مشت دروغ است و نه يك فعالیت عملی صرف، بلکه اگر چه به طور غیر مستقیم - سرچشمه حقایق مهم است. اهل مذهب ناگزیر افکارشان

را به صورت تخیلی عرضه می‌دارند، ولی این دلیل نمی‌شود که فیلسوفان آنها را به کناری بگذارند. به عکس، وظیفه فیلسوف آن است که جزئیاتی چون تثلیث را به زبان فکری شایسته‌ای بیان کند. لیکن مادام که فیلسوف باور دارد که تفکر صحیح فقط آن است که با لوازم و مقتضیات فهم و آنتی‌تزیهای صریح و تمایزات دقیق بین شقوق مختلف قضایا سازگار باشد، انجام این وظیفه ممکن نیست. اهل مذهب تداپیروی می‌اندیشند تا از چنین آنتی‌تزی‌هایی بپرهیزند، بی آنکه به یاوه‌سرایی آشکار بیفتند. آنان دستگاهی از تصورات درست می‌کنند که در آن مثلا، مسیح می‌تواند هم خدا باشد و هم انسان. این کار نشان دهنده نیاز به يك شیوه تفکر و امکان یافتن آن شیوه است، شیوه تفکری که چون از تفکر به کمک منطلق صوری انعطاف پذیرتر است، بر آن برتری دارد و تفکر دیالکتیکی عقل نامیده می‌شود. این ادعا را که جهان بیان مافی‌الذهن است باید بدین گونه فهمید که مفاهیم به معنای فنی فلسفی در جهان نافذند، نه بدین گونه که جهان رقص اشباح مقولات بیجان فلسفی است. این همان تعبیری است که برادلی (Bradley) با چنان نفرتی از آنها سخن رانده است.

دومین شالوده نظریه هگل همان است که خود نام «ذهن عینی» بر آن می‌گذارد. هگل بخش بزرگی از جهانی را که ما در آن زندگی می‌کنیم، یعنی تمام محیط اجتماعی ما و حتی برخی از جنبه‌های محیط طبیعی ما را متأثر از ذهن می‌دید، زیرا که آنها را ساخته ذهن می‌دانست، البته نه ذهن من یا ذهن تو، بلکه ذهن مشترک نسل‌های آدمیزادگان (قبل از هگل، فقط ویکو (Vico) چنین برداشتی از جهان داشته است). نهادها، عرف اجتماعی، علوم، و خود زبان نمونه‌هایی از این دستاورد های مشترک‌اند. لیکن برای فهم اینگونه چیزها به تصویری نیاز داریم سواي تصوراتی که برای توصیف جهان طبیعی مناسب است. به تصوراتی از امور نیاز داریم که به خودی خود پیدایش و رشد می‌یابند، به امور مستمری که وابستگی مراحل رشدشان

به یکدیگر ماشین‌وار نباشد بلکه مانند مراحل یک قطعه موسیقی یا یک زمان باشد که هر مرحله در رشد طبیعی‌اش از مرحله دیگری پدید آید. در چنین مواردی سروکارمان با چیزهایی است که شاید بتوان آنها را یکسانیم‌های ناهمسان نامید، یا به زبان خود هگل، با کلیات جزئی سروکار داریم. هگل اهمیت این قسم تصور را برای فهم فعالیت‌های آدمی به‌خصوص برای فهم تاریخ، به‌درستی در می‌یافت، و آنچه که او در مورد مابعدالطبیعه می‌گفت این بود که تمامی کیهان را برحسب اندیشه تاریخی مرور کنیم. شک نیست همان‌طور که نقایص فلسفه طبیعت هگل نشان می‌دهند، او روی هم رفته در این امر زیاده از حد بلندپرواز بود. با این همه، نظر او بسیار هوشمندانه و هیجان‌انگیز بود: زیرا که اگر هگلی پیدا نشود و متذکرمان نسازد، ما در نمی‌یابیم که تا چه حد می‌کوشیم اثر ذهن خود را بر آنچه در پیرامونمان وجود دارد بگذاریم و با شکل‌دادن آنها طبق اراده خویش نقش خود را در آنها ببینیم. اما این که ما هرگز به انداختن الگوی ذهن خود بر تمامی محیط خویش توفیق نمی‌یابیم، اهمیتش کمتر از این است که پیوسته تلاش خود را در این جهت می‌کنیم. همچنان که هگل خاطر نشان کرده، فقط با دست زدن به چنین فعالیت‌هایی است که می‌توانیم خودمان را بیان کنیم و بدانیم که واقعاً چه هستیم.

اگر این نکات را در نظر بگیریم، تعصب رایج بر ضد جدی گرفتن هسته مرکزی فلسفه هگل اگر هم به کلی از میان نرود، کمتر خواهد شد. ولی برای سودجستن از فلسفه هگل، لازم است که از مرکز به طرف محیط حرکت کنیم. هر دستگاه فلسفی مابعدطبیعی یک بینش مرکزی دارد، ولی استقرار یا سقوط یک دستگاه فلسفی وابسته به این بینش مرکزی نیست. ارزش واقعی آن را باید در پرتوی جست که بر جنبه‌های جزئی واقعیت می‌افکند. در مورد هگل این بدان معناست که ما باید توجه جدی خود را مثلاً به فلسفه قانون و فلسفه سیاست او معطوف

بداریم، و آن را نه تراوش‌های ذهن مریضی که دولت پروس را خدایی خرامان بر زمین می‌شمرده، بلکه همان که هست ببینیم، یعنی کوشش آدمی بسیار هوشمند برای دریافت اصولی که بنیاد رویه‌های نوین اجتماعی و سیاسی را تشکیل می‌دهند.

همچنین نگاه تازه‌ای به فلسفه هگل لازم است. گرایش مفسران انگلیسی تاکنون این بوده که خصلت منطقی اظهارات هگل را در باب فلسفه تاریخ بکاوند، اما شاید بهتر باشد که فعلاً این مسائل مشکل را کنار بگذاریم و در عوض به جزئیات آرای او توجه کنیم. فلسفه تاریخ هگل در نهایت امر فلسفه تاریخ جهان است، کمتر حاوی تأملاتی درباره ماهیت تاریخ است و بیشتر شیوه نگرشی است به سراسر گذشته آدمی.

آنچه درباره فلسفه اجتماعی هگل گفتیم، برای فلسفه او در باب هنر و مذهب نیز لازم می‌آید. بعلاوه اثر عمده هگل «پدیده‌شناسی ذهن»، مسئله خاصی را مطرح می‌کند. خود هگل «پدیده‌شناسی» را به‌عنوان بخش اول دستگاه فلسفی‌اش توصیف کرده است، ولی فیلسوفان انگلیسی متمایل بوده‌اند که از کنار آن بگذرند. دلیلشان بیشک این است که کتاب بسیار مبهم است، موضوعات بسیار گوناگون در آن مطرح شده، و روش پرداختن هگل به بسیاری از این موضوعات، اگر نتوانیم بگوییم من-درآوردی است، لاقلاً تحکمی است. اگر این اثر سفر اکتشافی هگل باشد، سفری است که انتظار نمی‌رود هیچ آدم معمولی بتواند در آن سفر او راه‌راهی کند. با این وصف رویس (Josiah Royce) بیش از شصت سال پیش در کتاب خود به نام «درس‌هایی درباره ایدئالیسم نو» نشان داد که لاقلاً قسمتی از پدیده‌شناسی را می‌توان جوری دید که معنی بدهد، و محققان کنونی فرانسوی و آلمانی با ارتباط‌دادن مطالب آن به نوشته‌های انتشار نیافته دوران جوانی هگل و نخستین آثار انتشار یافته او و درس‌هایش در دانشگاه ینا بسیاری از تاریک‌ترین جاهایش را روشن کرده‌اند.

□

از «تایمز ادبی»

سالمشمار زمانه و زندگی هگل

- ۱۷۷۰ تولد در اشتوتگارت.
 ۱۷۸۸ ورود به دانشگاه توبینگن.
 ۱۷۹۳ پایان تحصیلات دانشگاهی هگل.
 ۱۷۹۵ دو کتاب «زندگی مسیح» و «خصوصیت مثبت دین مسیح» از هگل.
 ۱۷۹۹ کتاب «روح مسیحیت و سر نوشت آن» از هگل.
 ۱۸۰۱ ورود هگل به ینا و انتصاب او به مقام دانشیاری دانشگاه آن شهر. همکاری هگل با شلینگ در انتشار «مجله انتقادی فلسفه»؛ انتشارات مقالات «درباره ماهیت انتقاد فلسفی»، «شعور عادی فلسفه را چگونه تعبیر می‌کند؟» و «رابطه شکاکیت با فلسفه» در مجله مذکور.
 ۱۸۰۳ نشر «ایمان و معرفت یا فلسفه تفکر»، «درباره روش‌های علمی بحث از حقوق طبیعی».
 ۱۸۰۵ برگزیده شدن هگل به مقام استادی؛ آغاز درس‌های هگل درباره تاریخ فلسفه و تدوین «دستگاه فلسفی او».
 ۱۸۰۶ پایان کتاب «پدیده‌شناسی ذهن [یا روح]» در ینا پیش از نبرد ناپلئون در آن شهر.
 ۱۸۰۷ عضویت افتخاری هگل در «انجمن علوم طبیعی» هایدلبرگ؛ انتشار «پدیده‌شناسی ذهن» (کتاب اول).
 ۱۸۱۱ زناشویی هگل.
 ۱۸۱۲ انتشار بخش اول از جلد اول کتاب «منطق»؛ نبرد ناپلئون در روسیه.
 ۱۸۱۳ انتشار بخش دوم از جلد اول کتاب «منطق»؛ شکست ناپلئون در لایپزیگ.
 ۱۸۱۶ جلد دوم «منطق»؛ استادی در دانشگاه هایدلبرگ.
 ۱۸۱۷ کتاب «دایرة المعارف علوم فلسفی».
 ۱۸۱۸ استادی در دانشگاه برلین.
 ۱۸۲۱ کتاب «فلسفه حق» از هگل (آخرین اثر او).
 ۱۸۲۷ چاپ دوم «دایرة المعارف علوم فلسفی» با تجدید نظر (تقریباً دو برابر چاپ اول).
 ۱۸۳۰ چاپ سوم «دایرة المعارف علوم فلسفی»؛ ریاست دانشگاه برلین؛ انقلاب ماه ژوئیه در پاریس.
 ۱۸۳۱ مرگ هگل بر اثر وبا.
 (مستخرج از: مقدمه «فلسفه هگل»)

آن بیابانهای بی‌آب و علفی که اندیشه آنجا به کران خود می‌رسد.
- آلبر کامپو

میان بودن و نبودن

ابوالحسن نجفی

کشورهای بزرگ صنعتی - به صورت مذهب رسمی درآمده است. اصطلاح تازه «پژوهش و توسعه»^۲ - یعنی با همه وسایل ممکن و در اسرع وقت، پژوهشهای نظری و تخصصی را به صورت ابزار عملی و سلاح جنگی در آوردن - از چند سال پیش ورد زبان همه علمای اقتصاد و سیاست شده است. مفهوم پژوهش را به مفهوم توسعه صنعتی پیوستن یعنی استاد دانشگاه را که فقط به انگیزه کنجکاوی و به شوق افزودن براندوخته دانش بشری کار می‌کند در ردیف فروشنده کالای تجاری، که فقط به فکر تأمین رضایت مشتری است، قرار دادن. علم به صورت نظام مستقر در آمده است، یعنی مجموعه‌ای از نهادهای اجتماعی متکی بر مالیات و ایمان.

هدف علم، که در نفس خود فعالیت عقلانی است، هرگز این نبوده است که نیروی محرک جوامع بشری باشد. اما علم در جنگ باعث پیروزی شد و ناچار می‌بایست با همان ابزارها و روشها صلح را هم تأمین کند. توهم صنعتی به اوج خود رسید و «پژوهش و توسعه» به صورت «دستگاه تحویل» درآمد: هنگام ورود به آزمایشگاهها سکه‌ای چند در این دستگاه می‌ریزند و هنگام خروج، «پیشرفت» راتحویل می‌گیرند.

اما غرض از پیشرفت، تأمین رفاه و سعادت بیشتر برای همه افراد است و باید اذعان کرد که علم در این راه موفق نبوده است، زیرا:

اولاً تا سال ۲۰۰۰ هیچ اقدام مؤثری برای کاهش میزان زاد و ولد میسر نیست و به این ترتیب جمعیت جهان در سال ۲۰۰۵ به هفت میلیارد و در سال ۲۰۳۸ به پانزده میلیارد خواهد رسید؛

ثانیاً رشد صنعتی فاصله میان ملل فقیر و غنی را روز به روز بیشتر خواهد کرد، چنانکه اگر امروز سطح زندگی یک ژاپنی ده برابر سطح زندگی یک هندی است تا سال ۲۰۰۰ به ۲۳۲ برابر آن خواهد رسید؛

ثالثاً مساحت کل زمینهای قابل کشت در سراسر جهان بیش از ۳۲ میلیارد هکتار نیست که فعلاً نیمی از آن زیر کشت است و برای آماده کردن بقیه باید در هر هکتار قریب ۱۰۰،۰۰۰ ریال خرج کرد و تازه از این طریق نیازهای بشر فقط تا سال ۲۰۲۵ برآورده خواهند شد؛ از سوی

در آغاز دوران چهارم زمینشناسی^۱، گوزن عظیم جثه‌ای معروف به «غول - گوزن» می‌زیست که طولش یک متر و هشتاد سانتیمتر بود ولی عمده نیروی حیاتی‌اش را صرف رویاندن یک جفت شاخ می‌کرد که یک متریوم دیگر بر طول او می‌افزود و سی و هفت کیلوگرم وزن داشت. این شاخ هر سال می‌افتاد و گوزن می‌بایست آنرا از نوبسازد. این «بودجه دفاعی» عظیم فعالیت‌های دیگر او را فلج می‌کرد تا جایی که نسل او بر افتاد و جز بقایایی به صورت نقش بر حجر از آن باقی نماند. این مسابقه برای مرگ آیساً سر نوشت قریب الوقوع بشریت خواهد بود؟

مدهاست که نوع بشر بیشترین و بهترین ذخایر خود را صرف ساختن ابزارهایی می‌کند که یا به کارنا بودی او می‌رود و یا، در منتهای مراتب، بلااستفاده به دور ریخته می‌شود. هزینه پژوهشهای علمی در مثلاً ایالات متحد آمریکا، در سال ۱۹۴۰، جمعاً از ۵۷۰ میلیون دلار، یعنی تقریباً نیم درصد محصول ناخالص ملی، تجاوز نمی‌کرد و حال آنکه در سال ۱۹۶۲ این رقم به ۱۷۵ میلیارد دلار رسید که بیش از سه درصد محصول ناخالص ملی بود و، علاوه بر آن، از لحاظ استفاده از نیروی زنده، قریب ۴۳۵،۰۰۰ پژوهشگر و ۷۲۴،۰۰۰ دستیار را بسیج می‌کرد. اگر آهنگ رشد مؤسسات علمی به همین منوال پیش برود تا پنجاه سال دیگر همه نیروی زنده و همه بودجه ملی درگیر پژوهشهای علمی خواهد شد. از سوی دیگر، در پشت هر دانشمند یک سپاهی پنهان است و در کنار هر فرمانده دست کم یک متخصص ماشین الکترونی دست به کار است. تا پنج سال پیش از نخستین آزمایش انفجار اتمی، برای همه فیزیکدانان مسلم بود که نیروی هسته‌ای هرگز کار - برد عملی نخواهد داشت. اکنون اگر فی‌المثل پی‌بیرند که ماهیها امواج مغناطیسی صادر می‌کنند که احیاناً در آب منتشر می‌شود، پژوهش علمی آنها به زیر پوشش راز نظامی فرو می‌رود.

در قرن نوزدهم، انتساب همه فضایل به علم آسان بود، زیرا هنوز فرصت بیرون آمدن از آزمایشگاهها را نیافته بود. اکنون علم به کوچه و بازار آمده است. علم در آن زمان ایمان بود و اینک به صورت کلیسا و حتی پس از جنگ جهانی اخیر - نخست در آمریکا و سپس در همه

دیگر اغلب ذخایر معدنی - و در وهله نخست نقره، قلع، اورانیوم، طلا، طلای سفید، روی - تا سال ۲۰۰۰ و مابقی تا سال ۲۰۵۰ به پایان خواهد رسید؛

رایباً آلودگی محیط زیست اگر به همین روال ادامه یابد - که ظاهراً ادامه خواهد یافت - فرصتی طولانی برای بقای زندگی نه تنها بشر بلکه جانداران دیگر نیز نخواهد گذاشت.

علم برای این مشکلات نه تنها هنوز جوابی نیافته است و شاید هرگز نیابد، بلکه در اغلب موارد خود مسبب اصلی بوده است. پس چگونه می‌توان هنوز به علم امید بست؟

نتیجه‌گیری آسان است: بشر از دوهزار سال پیش به علم تکیه کرد و عمده نیروی خود را در راه آن به کار انداخت تا گویی از آن گوری برای خود بسازد پیش از آنکه لااقل برای این سؤال کهنه و همیشگی خود جوابی به دست آورد: از کجا، چگونه و چرا آمده است؟ حال اگر آخرین کانون حیات برای همیشه در روی زمین خاموش شود آیا در جای دیگری روشن خواهد شد؟ و آیا اصلاً هرگز در جای دیگری روشن بوده است؟ سخن از جهان دیگر نیست که علم هرگز به راز آن دست نیافت. سخن از جهانهای مادی و عینی دیگر شبیه کره زمین است که می‌گویند در میان کهکشانها نظایر بسیار دارد. ولی مبدا حیات «عارضه» ای تصادفی باشد که فقط در روی کره زمین - آنهم در محدوده بسیار کوچکی که به آن «بیوسفر» (biosphere) می‌گویند - حادث شده است؟ و این عارضه چگونه پدید آمد؟ آیا ناشی از جبر ناگزیر ماده بود یا بر اثر مداخله نیروی بیرون از جهان ماده؟

زیست شناسی امروز - یا دست کم شاخه‌ای از آن - می‌کوشد تا با زبان علم، و نه زبان فلسفه اولی، به این پرسشها پاسخ دهد.

نخست از بشر آغاز می‌کنیم. به حسابی در حدود دو میلیون سال و به حسابی دیگر در حدود سی میلیون سال پیش، به دنبال قانون طبیعی تکامل موجودات زنده و براتر جهش، از نسل میمون نژادی پدید آمده علاوه بر همه تفاوتهای «کمی» با جانوران دیگر به یک میز «کیفی» نیز آراسته بود: شعور یا خودآگاهی (Conscience)؛ چنانکه اگر فی‌المثل درخت واجد این خصوصیت می‌شد تفاوت آن با انسان کمتر از تفاوت انسان با عالیترین جانوران پستاندار می‌بود. همه تعریفهایی که از انسان شده است - حیوان عاقل، حیوان ناطق، حیوان ابزارمند... حتی حیوان ضاحک - در نهایت به همین فصل ممیز باز می‌گردد: انسان حیوانی خودآگاه است یا، به عبارت دیگر، نه تنها می‌داند بلکه می‌داند که می‌داند.

با توجه به همین نکته است که تلپارده و شاردن ۳- آن کشیش یسوعی معتقد به داروینیسیم، آن کاشف معروف انسان «سینانتروپ»، آن فیلسوف عارف که سالها مغضوب و مطرود کلیسا بود اما کلیسا عاقبت او را به دامان خود باز خواند - دستگاه فلسفی خود را بنیاد می‌نهد: تاریخ جهان شاهدیک سیر تکاملی تدریجی بوده است: حرکت از ماده به حیات و از حیات به شعور، و این بدان معناست که

گویی غایت تکامل، لااقل تا حال حاضر، این بوده است که ماده به هستی خود آگاهی یابد. از اینجا دو نتیجه گرفته می‌شود: یکی آنکه این حرکت ادامه خواهد یافت، چون دلیلی ندارد که ادامه نیابد و همه چیز حاکی از این ادامه است؛ دوم و مهمتر اینکه اگر حرکت از ماده به حیات و از حیات به شعور امری جبری و مستقل از اراده شعور بوده است اکنون بر عهده شعور است که دنباله آن را بگیرد و به جایی برساند که فعلاً نمی‌داند کجاست، اما مسلماً مرحله‌ای بالاتر در مسیر تکامل خواهد بود تا پس از آن نوبت به مراحل دیگر برسد. به عبارت دیگر، همان سخن مولوی که می‌گفت: «آنچه اندروهم ناید آن شوم.»

محکوم به آزادی

به این دلیل و دلایل دیگر، طبیعی بود که تلپار در نظر کلیسا مظلون و حتی ملحد جلوه کند، خاصه به سبب اعتقاد راسخ او به داروینیسیم که ظاهراً مغایر نص صریح کتاب مقدس است. اما، به عقیده تلپار، کلیسای حقیقت علم را و علم، حقیقت خدا را نمی‌توانند انکار کنند: اشتباه کلیسا در این است که به حقانیت داروینیسیم گردن نمی‌نهد، زیرا که کلام مقدس را به درستی در نیافته است: عظمت خدا در این نیست که انسان را یکباره از هیچ آفریده باشد، در این است که ماده بیجان را در مسیری افکنده است که سرانجام به خود آگاهی برسد و سرنوشت خود و چه بسا جهان را در دست گیرد. مفهوم امانت یا حوالتی که در کتب مذهبی آمده است جز این نیست. در این جاتلپار به کلام قرآن نیز اشاره ای دارد: انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً «ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، اما آنها تن ندادند و ترسیدند، پس انسان آنرا برگردن گرفت و همانا اودر حق خود ستمکار و نادان است» (سوره ۳۳، آیه ۷۲).

این نظر به صراحت یاد آور مفهوم «آزادی» است در نزد فیلسوفان اگزیستانسیالیست، حتی ملحد - از هوسرل گرفته تا هیدگر و یاسپرس و سارتر - و توجیه دیگری است از مفاهیم «دلهره» و «وانهادگی» و «تنهایی» و حتی «طرح افکنی»، یعنی حالت شعور در تعهد و اجرای حوالتی ازلی، خواه آسمانی و خواه تاریخی. مگر همین حقیقت نیست که ژان پل سارتر آن را در جمله معروف «انسان محکوم به آزادی است» بیان کرده است؟

بدین گونه مفهوم تکامل داروینیسیم در بطن همه این جریانات فکری آشکار است. در واقع از میان همه اکتشافات علمی در طول تاریخ شاید هیچ کدام مانند نظریه داروین در تحول فکری بشر آثار و نتایجی چنین عظیم به بار نیاورده باشد. حتی کشف کپرنیک که زمین را از مرکز کاینات بیرون کرد چنین تأثیری نداشته است. اینکه از کره زمین یا کره خورشید کدام یک به دور دیگری می‌گردد در نهایت برای حیات فکری بشر اهمیتی نداشت. اما اینکه انسان، این اشرف مخلوقات و غایت آفرینش، زاده میمون و دنباله طبیعی یک سلسله تحولات گیاهی و جانوری باشد نه تنها با تعلیمات همه ادیان منافات داشت بلکه به سبب طرح مسائلی کاملاً اندیشه بشر را سراپا دگرگون

می‌کرد و همه ارزشهای کهن را متزلزل می‌ساخت. نگاه کوتاهی به تاریخ صد سال اخیر آشکار می‌کند که هیچ يك از رشته‌های علوم طبیعی (حتی فیزیک و اخترشناسی) و علوم انسانی (حتی تحولات سیاسی و اقتصادی) از حیطة نفوذ نظریه داروین برکنار نمانده است. شاید این همه موضع‌گیری موافق و مخالف در برابر يك كشف علمی در تاریخ بشر بیسابقه باشد.

سادگی يك نگاه نو

کتاب کوچکی که با عنوان «جبر و تصادف» سه سال پیش - یعنی قریب يك قرن پس از کتاب «اصل انواع» داروین - در پاریس منتشر شد نه تنها پرتوی تازه بر نظریه داروین می‌افکند بلکه با دیدی نوبه همه جریانهای فکری قرن حاضر - از علمی و فلسفی گرفته تا اجتماعی و سیاسی - می‌نگرد و در عین حال نظامی فکری را بنیاد می‌نهد که از حیث تأثیر و اهمیت شاید هم‌تای نظریه داروین باشد و از لحاظ اقبال عامه، همه مکتبهای فلسفی پس از جنگ را - از اگزیستانسیالیسم گرفته تا استروکتورالیسم - تحت الشعاع قرار داده است. به قول نویسنده آن که با فروتنی می‌گوید: «سادگی يك نگاه نو (و نگاه علم همیشه چنین است) گاهی می‌تواند مسائل کهن را با پرتوی تازه روشن کند.»

کتابی کوچک درباره «فلسفه طبیعی زیست شناسی» که مثل يك کتاب داستان به فروش می‌رود، و حتی بهتر از يك کتاب داستان: در عرض دو ماه ۱۴۰،۰۰۰ نسخه از آن فروخته شد. امروز این رقم از مرز نیم میلیون گذشته و کتاب به اغلب زبانهای دنیا ترجمه شده است. آن را دست به دست می‌گردانند و درباره مطالب آن، هم در محافل ادبی و هم در مراکز علمی، بحث می‌کنند. جوانان و دانشجویان آن را چون سلاحی برای شکستن یوغ اسالیب کهن و تعبد استادان معنون به کار می‌برند. حتی نوع جبهه‌گیری برضد این کتاب در تاریخ تحول اندیشه بشری بیسابقه بوده است. زیرا دو گروه ظاهراً مخالف به جد در برابر آن صف بسته‌اند: از يك سو فرقه‌های مذهبی، خاصه کلیسای کاتولیک، و از سوی دیگر احزاب سیاسی، خاصه پیروان مارکسیسم. عدد رساله‌ها و مقاله‌هایی که در این سه ساله در تأیید یا رد این کتاب در فرانسه و خارج از فرانسه نوشته‌اند از شمار بیرون است.

این توجه عمومی را نه‌پسند زودگذر روز می‌تواند توجیه کند و نه شهرت و حیثیت نویسنده آن، که از دانشمندان طراز اول امروز است. «جبر و تصادف» کتابی است خشک و جدی که نه با عقاید عمومی مدارا می‌کند و نه به احساسات فردی وقع می‌نهد و با همه وضوح کلام و سادگی بیان خواندنش دشوار است. پس برای اینکه بتواند از دایره تنگ دوستان مباحث نظری و انتزاعی بیرون رود محتاج چیز دیگری بوده است. این چیز دیگر - شاید بدون اینکه خود نویسنده آگاهانه آن را خواسته باشد - یکی از مهمترین اشتغالات فکری انسان معاصر است: برای علم چه ارزش و محلی باید قایل بود؟ از يك سو محاکمه علم است و از دیگر سو اثبات این امر که

حقیقتی وجود ندارد جز همان که علم، خاصه در آزمایشگاه، به دست می‌آورد.

نویسنده آن ژاک مونو (J. Monod) رئیس انستیتو پاستور پاریس، استاد کلدو فرانس، برنده جایزه نوبل پزشکی در سال ۱۹۶۵ و پایه‌گذار زیست شناسی یاخته‌ای در فرانسه است. کشفیات او در بیست سال اخیر پنداره‌های علم را درباره ماهیت و منشأ و نحوه عمل حیات بکلی دگرگون کرده است. او و دستیارانش از بیست سال پیش در گوشه انستیتو پاستور پاریس با آرامی و شکیبایی، با دقت و وسواس علمی، با آزمایشهای متمادی و طاقت‌فرسا کوشیده‌اند تا ثابت کنند که انسان، چنانکه از عنوان کتاب برمی‌آید، زاده جبر و تصادف است و، به خلاف نظر اغلب بلکه کلیه زیست‌شناسان در نیم قرن اخیر، میان ماده زنده و غیر زنده تفاوتی «کیفی» وجود ندارد.

نخست باید «حیات» را تعریف کرد. تمایز میان ماده غیر زنده و موجود زنده را، در آخرین تحلیل، دو «کیفیت» مشخص می‌کنند که ظاهراً مغایر قوانین طبیعت‌اند: یکی خاصیت رشد و نمو و تکثیر و تولید یا به طور کلی «خود باز سازی» (reproduction) و دیگری خاصیتی پیچیده‌تر که می‌توان آن را توجه به هدف یا تضمین مقصود یا طرح (projet) یا به اصطلاح خود ژاک مونو «غایتمندی» (téléonomie) نامید، همان‌که در مراحل بالاتر به صورت قصد و نیت (intention) بروز می‌کند. مرز میان زنده و غیر زنده فقط همین دو خصوصیت است و همه تفاوت‌های دیگر در نهایت امر به همین دو فصل ممیز باز می‌گردند. حال آیا این دو خصوصیت از ماوراء طبیعت آمده‌اند یا جزو قوانین ماده‌اند؟

اسید نوکلئیک و پروتئین

موجود زنده خود را باز می‌سازد. یعنی، به عبارت دیگر، يك دستگاه فیزیکی و شیمیایی بسیار پیچیده موجودیت خود را حفظ می‌کند و بدون تغییر، در زمان ادامه می‌دهد. کودک مانند پدر و مادرش دارای همه خصوصیات نوع بشر است. و حال آنکه، بر طبق یکی از قوانین اساسی جهان، هر دستگاه متشکلی خود به خود به آفتگی و پاشیدگی می‌گراید: این اصل دوم «ترمودینامیک» است.

از سوی دیگر، حیات همیشه در توجه به هدف بروز می‌کند. چشم برای دیدن است. حتی هنگامی که بچه‌گره مشغول بازی است به حکم غریزه تمرین گرفتن طعمه می‌کند که برای تغذیه لازم دارد. هدف غایی هر موجود زنده، از یاخته منفرد گرفته تا انسان، رشد و تکثیر است. و حال آنکه نخستین اصل هر شناختی از جهان خارج حکم می‌کند که در ذات طبیعت توجه به هدف وجود ندارد. رود به سوی دریا نمی‌رود: شیب زمین آن را می‌برد. سنگ قصد فرو افتادن به زمین و زمین قصد فراکشیدن آن را ندارد: هر دو کور کوران از قانون جاذبه تبعیت می‌کنند. به عبارت دیگر، حیات چیزی غیر از (یا بیش از) ماده‌ای می‌نماید که زیر بنا و پایگاه آن است. این همان تناقضی است که زیست‌شناسی امروز، به اعتقاد ژاک مونو، برای همیشه آن را حل کرده است.

استعداد موجود زنده برای خود باز سازی یا «ثبات نوع» تماماً وابسته به ساختمان ویژه‌یک مولکول شیمیایی به نام «اسید نوکلئیک» (acide nucléique) است که «معلومات» یا «مخاطرات» ارتزی را در خود نگه می‌دارد. این تنها ماده طبیعت است که به حکم سازمانبندی درونی‌اش همانند با خود رشد می‌یابد، یعنی خود را عیناً باز می‌سازد. و اما آن خصوصیت یا رفتار موجود زنده که، در هر مرتبه‌ای از مراتب تکامل و در هر مرحله‌ای از مراحل عمر که باشد، به هدفی می‌گراید چیست؟ باز هم شیمی این را از طریق خصوصیات ویژه مولکولهای که ارگانیسم را تشکیل می‌دهند، یعنی پروتئین‌ها، توضیح می‌دهد. در واقع، وضع قرار گرفتن اتمها در مولکول پروتئین، یا «شکل بیرونی» (forme) آن، پیوستگی خود را بادیگر مولکولها به نحوی چنان دقیق و منظم سامان می‌دهد که گویی پروتئین خود «می‌داند» که چه می‌کند، گویی هدفی دارد. اما فقط از قوانین قدیمی و همیشگی فیزیک تبعیت می‌کند. و این تنها ماده طبیعت است که چنین خصوصیتی دارد. حتی اصل دوم ترمودینامیک - اصل تباهی انرژی - در این مورد هم به کار است، این را در آزمایشگاه ثابت کرده‌اند.

اینکه چرا از میان همه مواد طبیعت این دو ماده در ساختمان اصلی موجود زنده به کار رفته‌اند فقط تصادف می‌تواند آن را توضیح دهد. اما همین که موجود زنده را تشکیل دادند فقط از قوانین طبیعی خود تبعیت می‌کنند. این حکم جبر است.

البته ژاک مونو ادعا نمی‌کند که علم می‌تواند فعل و انفعالات مولکولی بیشماری را که، در غایت امر، حاکم بر رفتارهای آدمی است محاسبه کند یا حتی توضیح دهد. در مورد باکتری نیز، که محل عمده مطالعات و آزمایشهای او بوده، این کار هنوز به تمامی صورت نگرفته است. اما برای او مسلم است که این فعل و انفعالات مولکولی یگانه مبنای همه پروزات حیات است.

بازی رولت

ژاک مونو می‌گوید: «افتخار کشف اینکه قوانین شیمی یاخته‌ای در سراسر بیوسفر به یکسان حاکم است متعلق به زیست‌شناسان نسل من است. از سال ۱۹۵۰ حتمیت آن مسلم بود و هر نشریه جدیدی این را تأیید می‌کرد.» پس دیگر تناقضی در کار نیست. ماده و حیات «آرایش» متفاوت اتمهای یکسان‌اند و از قوانین یکسانی تبعیت می‌کنند. برای توضیح جریان تکامل، قانون دیگری وارد می‌شود: انتخاب طبیعی. تغییرات دستگاه توارث موجب تغییراتی در سازمانبندی و غایتمندی می‌شود. از میان این تغییرات آنچه در مواجهه باندیای فیزیکی وزیستی مؤثر باشد می‌ماند و آنچه مؤثر نباشد به دور ریخته می‌شود. در واقع تکامل زیستی به بازی «رولت» می‌ماند. طبیعت به تصادف آرایشهای مولکولها را عرضه می‌دارد: بسیاری گذرا و ناپایدارند، اما برخی مقبل و متناسب می‌افتند، یعنی به گونه‌ای تشکیل شده‌اند که دیگر نمی‌توانند از هم بگسلند و ناچارند دوام بیاورند و تکثیر یابند، همچنانکه سنگ ناچار از افتادن است. همه اسیر

زیست‌شناسی، در میان دانشها، جایی دارد که در عین حال هم فرعی است و هم اصلی. فرعی است از این لحاظ که جهان زنده قسمتی ناچیز و بسیار «خاص» از کیهان شناخته شده را تشکیل می‌دهد، به نحوی که بررسی موجودات زنده گویی هرگز نمی‌تواند قوانین کلی را که در بیرون از «بیوسفر» معتبر باشد کشف کند. اما داعیه نهایی علم به‌طور کلی، به گمان من، این است که رابطه انسان را با جهان روشن کند. در این صورت برای زیست‌شناسی باید مقامی اصلی قایل شد، زیرا از میان همه دانشها زیست‌شناسی می‌کوشد تا مستقیماً به عمق مسایلی نفوذ کند که نخست باید آنها را حل کرد تا سپس بتوان لاقلاً مسئله «طبیعت بشری» را به زبانی جز زبان فلسفه اولی مطرح ساخت.

از این رو زیست‌شناسی برای انسان با معنی‌ترین دانشهاست و از هم اکنون می‌توان گفت که شاید بیش از هر دانش دیگری در رشد و تکامل اندیشه امروزین دست داشته است، اندیشه‌ای که ظهور نظریه تکامل آن را عمیقاً دگرگون کرده و در همه زمینه‌های فلسفی و مذهبی و سیاسی برای همیشه در آن اثر گذاشته است.

ژاک مونو، «جبر و تصادف»، ص ۱۱

سازمانبندی خویش‌راند. ژاک مونو نظریه زیست‌شناسی مولکولی را به نظریه داروین می‌پیوندد.

تصادف و جبر، این‌است توضیح و تعلیل راه درازی که طبیعت از نخستین یاخته زنده تا باکتریهای ابتدائی و از آمیب تا انسان پیموده است. و این است مضمون اصلی کتاب که حتی بزرگترین دانشمندان کلیسا و مارکسیسم، که بانیته‌گیرهای ژاک مونو به مخالفت برخاسته‌اند، انکار آن را نیارسته‌اند، زیرا متکی بر مشاهده و تجربه انکار ناپذیر واقعیت است، آخرین کلام علم در این زمینه است.

پس پیدایش موجود زنده در جهان نه تنها ضروری نیست، بلکه محصول تصادف محض است. حتی ساختمان شیمیایی موجود زنده و خواص آن نیز اتفاقی است. می‌توان فرض کرد که مولکولها و سازمانبندیها و دستگاههای «مخاطرات» توارثی دیگری ممکن بود به وجود آید. می‌توان حیاتهای دیگری را با تعداد مولکولهای اصلی بیشتر یا کمتری فرض کرد. اما نباید به قوه تخیل و تصور میدان‌داد، زیرا هر نظامی که زاده تصادف باشد نمی‌تواند عمل‌کند مگر آنکه برحسب مقتضیات فیزیکی و شیمیایی قادر به عمل باشد. جبر ماده حکم خود را تحمیل می‌کند. به عقیده ژاک مونو، اینک زمان آن رسیده است که مقام انسان را در کاینات تعیین کنیم. انسان نه تنها مرکز جهان نیست بلکه نتیجه قهری یک سلسله فعل و انفعالات خواهی نخواهی جهان هم نیست. نه تنها وجودش بیموده است (یعنی موقوف هدفی نیست)، بلکه عارضه‌ای (accident) استثنائی است که، برطبق آخرین دست‌آورده‌های علم اخترشناسی، ظاهراً فقط در منظومه شمسی و آنهم فقط در محدوده کره زمین بروز کرده است. اما این عارضه البته مخالف قوانین فیزیک و شیمی نیست. ژاک

مونو اضافه می‌کند که انسان در بطن دو «دستگاه مغایره» قرار دارد: دستگاه توارث و دستگاه زبان. وجود این دودستگاه - خاصه حضور زبان و حضور در زبان - مانع می‌شود که انسان وحشت تنهایی را حس کند.

این بحث برای همه کسانی که اصرار می‌ورزند تا انسان را در سلسله موجودات، تافته‌ای جدا یافته و متمایز به اصلی متعالی به‌شمار آورند هرچند اضطراب‌انگیز باشد بدان معنی نیست که گوینده‌اش از زمره علم - پرستان است. علم‌پرستی (Scientisme) نظریه‌ای مبتنی بر خوشبینی است، زیرا علم را برای آدمی سودمند می‌داند و لازمه و انگیزه زندگی او می‌شمارد. اما زیست - شناسی جدید به ما می‌آموزد که انسان احتیاج به هدفی دارد فقط به دلیل آنکه زنده است، و احتیاج به شناخت این هدف دارد، زیرا خود آگاه است. نیز در عین حال به ما می‌آموزد که هیچ دلیلی نیست تا جهان به این نیاز اساسی طبیعت بشری پاسخ گوید. زیرا پیدایش بشر نتیجه طرحی نیست که یک هوش برتر آن را از پیش افکنده باشد، بلکه فقط محصول تصادف و جبر است.

اتحاد قدیم

ژاک مونو یادآوری می‌کند که انسان بدوی، که هنوز هیچ شناخت عینی از جهان نداشت، خود به خود اشیاء طبیعی، کوه و دریا و باد، را دارای روح و اراده‌ای به شکل خودش می‌دانست، فقط به دلیل آنکه نمی‌توانست تصور کند که چیزی موجود باشد و هدفی نداشته باشد. می‌نویسد: «نباید براو خندید. اعتقاد به وجود روح در اشیاء میان طبیعت و انسان اتحاد عمیقی ایجاد می‌کرد که اگر نمی‌بود احساس هولناک تنهایی به نهایت می‌رسید... تاریخ تحول افکار، از قرن هفدهم به این سو، نشان‌دهنده کوششهایی است که بزرگترین متفکران به کار برده‌اند تا مانع این جدایی شوند، تا حلقه اتحاد قدیم را از نو بسازند... در عمق بسیاری از مسلکها که خود را متکی به علم می‌دانند می‌توان، به شکلی کم و بیش پوشیده، این قیاس به نفس را باز یافت.»

چنین است وضع مارکس و تلیاردوشاردن. در واقع از قدیمترین زمان، دو اعتقاد مخالف بر ذهن بشر حاکم بوده‌اند: ماتریالیسم و اسپیریوتالیسم، اصالت ماده و اصالت روح. این دو اعتقاد کهن، در زمان ما، لااقل در میان روشنفکران جوامع غربی، در دو نظام فکری متمرکز و متبلور شده‌اند: مارکسیسم بیخدا و عرفان جهان‌خدایی تلیاردوشاردن. به نظر ژاک مونو، این دو نظام فکری با اینکه از دید مذهبی نقطه مقابل یکدیگرند، در نفس امر اختلافی ندارند. هر دو خوشبین‌اند. هر دو به محاسن پیشرفت یقین دارند. هر دو معتقد به رسالت انسان‌اند: آسمانی در نزد تلیار و تاریخی در نزد مارکس. هر دو معتقدند که بشریت به سوی خوشبختی می‌رود: به سوی اتحاد با خدا (یا فناء فی‌الله) در نزد تلیار و به سوی جامعه بی‌طبقات در نزد مارکس. هر دو، به خلاف غالب فلسفه‌های سنتی، علم را وسیله ممتاز این‌رهایی می‌دانند. زیرا به نظر هر دو، انسان در ذات خود به صورت جهان است و اصل واحدی در همه‌جا حکمفرماست: دیالکتیک در

نزد مارکس و نیروی عروجی در نزد تلیار. بدین گونه، علم علاوه بر ارزش عملی، ارزش اخلاقی نیز می‌یابد، زیرا مبشر آشتی و رستگاری می‌شود. توهم صنعتی به مقام مابعد طبیعی عروج می‌کند. چنین است وضع علم‌پرستی در امریکا پس از جنگ جهانی اخیر. اما ژاک مونو معتقد است که حقیقت علمی، بدان‌گونه که در آزمایشگاهها به دست می‌آید، آدمی را دچار تناقض ترس‌آوری ساخته است. زیرا که او را از بیرون مورد سنجش و داوری قرار می‌دهد و آرزوهای او را تشریح و تعلیل می‌کند، اما نمی‌تواند آنها را برآورد. علم از عهده تأمین سعادت می‌کند که به انسان وعده داده بود بر نمی‌آید.

کسانی که به هنگام آخرین پرواز «آپولو» در امریکا و به هنگام آخرین آزمایش «سایوز» در مسکو بوده‌اند می‌دانند که عامه مردم، پس از گذشت آن اشتیاق ناپایدار نخستین، چگونه امروز بزرگترین اقدام علمی عصر جدید یعنی تسخیر فضا را مسخره می‌کنند. علم دیگر آن کلمه مقدس نیست. جوانان امریکایی معتقدند که مین‌پرستی و علم هیچ کدام استعمال مواد آتشنا و گازهای سمی را مجاز نمی‌دارد. دولتهای غربی نیز در برابر این سؤال قرار گرفته‌اند که آیا نیازهایی مبرمتر از کنجکاوای علمی وجود ندارد و سرمایه‌گذاران از خود می‌پرسند که آیا نباید در هزینه‌های سنگین پژوهش که سود مسلم ندارند صرفه‌جویی کرد.

ثمره پیشرفتهای علم هم مورد بحث و تردید است. آیا این پیشرفت بیش از آنچه عاید انسان می‌کند تباہ نمی‌سازد؟ حتی اگر در راههای مسالمت‌آمیز به کار رود آیا باعث آلودگی آب و هوا نمی‌شود؟ آیا زمینهای زراعی و محصولات غذایی را از فرط استعمال مواد شیمیایی سترون و مسموم نمی‌سازد؟ در کالیفرنیا، گروه کثیری از جوانان در روستاها گرد آمده‌اند و زمین را باشیوه‌های کهن شخم می‌زنند و از مواد طبیعی تغذیه می‌کنند. از سوی دیگر، عرفان و جادو در محافل دانشجویی و اردوهای اشتراکی هپی‌ها رونق گرفته است. بازگشت به طبیعت، آن اندرز ژان ژاک روسو، اینک شعار بسیاری از جوانان امروز است.

جهان خاموش

ژاک مونو مدعی نیست که برای این دلهره مبهمی که روز به روز گسترده‌تر می‌شود چاره‌ای اندیشیده باشد. حتی می‌توان گفت که بررسیهای او موجب تشدید آن شده است. فقط معتقد است که نه کاربردهای خوب یا بد علم بلکه اصل شناخت علمی مورد اعتراض و حمله است: «جوامع امروز ثروتها و قدرتهایی را که علم کشف کرده است پذیرفته‌اند، اما پیام عمیق علم را نپذیرفته و حتی گوش به آن نداده‌اند که عبارت است از تعریف یک منبع جدید و یگانه حقیقت، لزوم تجدیدنظر کلی در مبانی اخلاقی و قطع رابطه اساسی با سنت اعتقاد به وجود روح در اشیاء و ترک همیشگی آن اتحاد قدیم. پیش از عصر ما هیچ جامعه‌ای در هیچ زمانی دچار چنین گسیختگی و سرگشتگی روانی نبوده است.»

بقیه در صفحه ۶۷

در جواب «پژوهشگر ستیپنده»

آقایان

آقای پاکدامن پس از نقل آغاز کتاب «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» و اشاره به نوشته‌هایی به مناسبت هزاره فردوسی این بود: «اما از موقعی که تو این (مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار) را نوشته‌ای، یا شاید همزمان با تو، عده‌ی دیگر هم برداشته‌هایی کرده‌اند. به نظر تو این توجه به شاهنامه را به چه ترتیبی می‌شود توجیه کرد؟...» جواب من هم این بود: «من نمی‌دانم که اگر توجیهی به شاهنامه شده علت یا علت‌هایش چیست. راستش من در این باره فکری نکرده‌ام و جوابی هم نمی‌توانم بدهم، برای اینکه چنین جوابی از جانب دیگران خواهد بود. اما در مورد خودم می‌توانم جواب بدهم...»

بنابراین در اینجا اولاً صحبت از تحقیقات اخیر بود، ثانیاً سؤال درباره‌ی برداشته‌هایی از شاهنامه و این توجه بود، ثالثاً جواب هم چیز دیگری بود غیر از آنچه مینوی از قول من ساخته و بعد نتیجه گرفته که: «هم آن سؤال و هم آن جواب واقعاً خجالت دارد.»

حالا چرا این استاد، که خود در کمین «اغلاط فاحش» این و آن نشسته تا میچ عالم و آدم را بگیرد، از قول دو تا آدم زنده سؤال و جوابی اختراع می‌کند تا به نتیجه دلخواهش برسد، خدا می‌داند. شاید این هم از شکردهای استادی است. اما هرچه باشد به هر حال به قول خود آن حضرت «خجالت دارد.»

این را هم اضافه‌کنم که مینوی می‌گوید: «این همه کار روی فردوسی به نظر ایشان هیچ بوده است؟ آخر کتاب بنده، کتاب تقی‌زاده، کتاب مول، کتاب باریبه‌دومنار، کتاب نولدکه، همه قبل از کتاب او نوشته و چاپ شده.» اولاً کتاب باریبه‌دومنار درباره‌ی فردوسی از آن اختراعات کذایی است. او نه تنها کتابی درباره‌ی فردوسی ننوشت بلکه با وجود ترجمه و چاپ قسمت کوچکی از شاهنامه هیچ ارادتی به فردوسی و کتابش نداشت و این را هم به نوعی گفته است. ثانیاً هنوز هم پس از نزدیک به صد سال کتاب نولدکه (حماسه ملی ایران) بهترین تحقیق تاریخی درباره‌ی فردوسی و شاهنامه است و کتاب تقی‌زاده و مینوی بازگوی همان حرف‌های اوست با کم و زیادهایی، و شما در این میدان کشف تازه‌ای نکرده‌اید. اساساً تحقیق در غره و سلخ و مقابله نسخه بدلها و فقط به ظواهر پرداختن که در این هفتاد هشتاد سال اخیر در ایران بیش از اندازه باب شده و برای بعضیها به صورت نشانه فضل و کمالات درآمد آخرش نبش قبر است و بس، چون معمولاً به اصل مطلب کاری ندارد و با آن بیگانه است. آخر این ادبیات فارسی مفهوم و معنایی دارد. راجع به آن هم چیزی بگویید کمی برتر از حد گفتارهای

در شماره پائیز سال ۱۳۵۲ کتاب امروز مصاحبه‌ای بود با آقای مجتبی مینوی «پژوهشگر ستیپنده». در آغاز مصاحبه از استاد خواسته‌اند که درباره‌ی «نسخه‌شناسی و کتابخانه، دستور زبان، خط، رسم‌الخط و تغییر خط، زبان فارسی و تحول آن، نشر امروزی فارسی و آینده آن...» کتابخانه‌های بزرگی که در آنها مطالعه و تحقیق کرده‌اند، درباره‌ی صادق هدایت و نیما و سایر حضرات و از خاطرات کودکی و دوران تحصیل و روزگار گذشته ـ شان، صحبت کنند. استاد می‌گوید: «البته صحبت درباره‌ی همه این مطالب یک روز تمام وقت می‌خواهد.» مصاحبه کننده‌ای می‌گوید: «می‌توانیم به اصطلاح ال‌ا‌هم فال‌ا‌هم بکنیم.» و استاد جواب می‌دهد: «بسیار خوب، ال‌ا‌هم فال‌ا‌هم! دوران بچگی من درس‌آموز گذشته...» غفلتاً دوران بچگی استاد درس‌آموز از دستور زبان و خط و زبان فارسی و نشر امروز و آینده آن و دیگر قضایا مهمتر شد! بعد هم گرچه راجع به این سؤالها چیزی نگفتند در عوض درباره‌ی خرمندیل و کلاه پوست نیما و ترجمه ذبیح‌الله منصور و شعر نو و... صحبت کردند. مصاحبه‌کنندگان که دستشان به دامن استاد رسیده بود چنین فرصتی را مغتنم شمردند و از همه چیز پرسیدند. استاد هم خوشبختانه کوتاه نیامدند.

باری، در این میان یکی از مصاحبه‌کنندگان نظر استاد را درباره‌ی کارهایی که اخیراً درباره‌ی شاهنامه شده و از جمله یکی دو کار شاهرخ مسکوب می‌پرسد، ایشان در ضمن جواب می‌گویند: «... ولی این را هم باید عرض کنم که شما با آقای مسکوب مصاحبه‌ای کرده‌اید. یک نفر از ایشان سؤال می‌کند که: بفرمایید که تا به حال چرا کسی به فکر شاهنامه نبوده، اما پس از اینکه شما شروع کردید و فلان کتاب را درباره‌ی فلان قصه شاهنامه نوشتید تمام مردم به فکر شاهنامه افتاده‌اند و روی شاهنامه مطالعه و کار می‌کنند؟ این چه سؤالی است؟ ما هزار سال است در باب شاهنامه کار کرده‌ایم... حالا تمام مردم منتظر نشسته بودند که مسکوب بیاید و چیزی راجع به شاهنامه بنویسد و مردم دیگر هم به فکر شاهنامه و مطالعه و تحقیق در باب آن بیفتند؟ آخر چنین چیزی می‌شود؟ و عجیب است که آن مرد هم به خودش گرفته و جواب داده: «بله دیگر!... چه می‌شود کرد؟...»

جواب مرا هم در گیومه گذاشته‌اند. لابد یعنی اینکه دقیقاً نقل قول کرده‌اند.

مصاحبه من در شماره پائیز ۱۳۵۱ «کتاب امروز» است و دیدنش خیلی سخت نیست. عنوان این قسمت از مصاحبه چنین است: «شاهنامه و تحقیقات اخیر». سؤال

فرهنگی در فلان رادیو. همه‌اش که تصحیح و تحشیه نیست. نمی‌خواهم بگویم تحقیق در ادبیات فارسی کار کوچکی است. البته مردانی چون دهخدا و بهمنیار و کسروی و معین و ... کار کمی نکرده‌اند، اما «تحقیقات ادبی-تاریخی» تقی‌زاده‌وار معمولاً به فکر و جهان‌بینی، به جوهر و حقیقت ادبیات کاری ندارد، در بند قشر و ظاهر است، تمام سروکارش با اصح و اقدم نسخ، با نسخه قج و مچ است. دست پروردگان آن مرحوم هم که ماشاءالله تا آخر گرفتار «بشنو از نی چون شکایت می‌کند یا چون حکایت می‌کند» هستند. نتیجه ارتکاب به این اعمال هم معلوم است: بیزاری خلق‌الله از ادبیات و پیدا شدن این تصور برای بیخبران که گویا ادبیات فارسی همه‌اش همین چیزهاست و به درد دنیا و آخرت کسی نمی‌خورد.

در مصاحبه، مطالبی هم در باب چگونگی ترجمه، شعر نو، روش تصحیح نسخه‌های خطی و غیره پرسیده شده که گاه استاد با «پدرسوخته» و «... می‌خورد» و غیره جوابهای خود را مؤکد کرده است تا دیگر جایی برای تردید و گفتگو نماند. هر چند که مانده است و پاسخگویی به آنها حوصله زیاد و وقت بیمصرف می‌خواهد. از مطالعه این مصاحبه بعضی سؤالات اخلاقی هم پیش می‌آید، از جمله اینکه نیمایوشیج در سالهای پیش فلان کتاب را از من گرفت و دیگر پس نداد و یا اینکه «من گمان کرده بودم که شاید یاسمی ... کاری کرده بود که کتاب بنده توقیف شود اما یقین نداشتم. من رشید یاسمی را وقتی سکنه کرده بود و بیمار بود در نیس ملاقات کردم و او با تذلل و تضرع می‌گفت که در این کار دست نداشته، و از من می‌خواست که اگر هم این کار را از او می‌دانم، او را ببخشم. بنده هم گذشت کردم، فراموش کردم و گله و کدورتی بین ما باقی نماند.»

واقعاً که عجب گذشتی! بعد از آن همه «گمان» و «شاید»، نسبت «تضرع و تذلل» به کسی دادن که دیگر نمی‌تواند از خود دفاع کند و بعد ادعای «گذشت» کردن! آخر، آقا، شما سالهای سال با نیما یوشیج و رشید یاسمی همزمان و دوست یا آشنا بودید؛ اگر ادعایی داشتید بهتر نبود همان وقتها می‌گفتید تا اگر آنها هم جوابی داشتند بگویند، نه حالا که دستشان از دنیا کوتاه است؟ واقعاً غم‌انگیز است که یکی عمری با ادبیات فارسی سروکار داشته باشد و آخرش از آن همه، این مایه جوانمردی و بزرگواری و گذشت را آموخته باشد.

اما در این مصاحبه جالبتر ایرج افشار است که می‌گوید: «استاد نمی‌دانم دیده‌اید یا نه. یکی دو سال پیش يك ایتالیائی، که اسمش الان درست به خاطر من نیست، مقاله مفصلی نوشته درباره بوف کور که علی‌الظاهر معتبرترین و مؤثرترین اثر صادق هدایت است. او عقیده دارد که صادق هدایت در این اثر از ژرار دونروال استفاده کرده.» اولاً آن ایتالیایی ایرانی است و اسمش خسرو مهندسی است. ثانیاً مقاله‌اش درباره هدایت و نروال نبود و درباره هدایت و ریلکه بود. ثالثاً مجله ایتالیایی بود نه نویسنده (رجوع شود به مقاله «Hedayat and Rilke» در مجله Comparative Literature، شماره ۳، جلد ۲۳، ۱۹۷۱). رابعاً روزه لسکو در مقاله‌ای راجع به هدایت اشاره

کرد که شباهتهایی میان «بوف کور» و «اصفهان نصف جهان» هدایت با دو اثر نروال وجود دارد. اما این را هم نوشت که: «البته گفتگوی تقلید در میان نیست زیرا هدایت پیش از آنکه نگارنده او را به مطالعه آثار نروال وادارد این نویسنده را فقط به نام می‌شناخت.» (مجله سخن، شماره ۲، سال سوم، اردیبهشت ۱۳۲۵). واقعاً که خسن و خسین هر سه دختران معاویه بودند.

باری پس از آن حرفهای مینوی و ایراد او به سؤال آقای پاکدامن و جواب من، این آقا می‌گوید: «تقصیر دریابندری اینهاست که این را چاپ کرده‌اند.» چاپ کردن آن گفتگوی ما تقصیر است و آقا هم قاضی که تقصیر و مقصرا تشخیص بدهند! آقا جان، این حرفها در شأن مأمور سانسور است، آنهم در جایی که سانسوری باشد. در شأن شما نیست، دیگر مگویید.

بیستم بهمن ۱۳۵۲

شاهرخ مسکوب

آقایان

در گفتگویی که با آقای استاد مجتبی مینوی صورت گرفته و در شماره پاییز ۱۳۵۲ نشریه «کتاب امروز» نشر یافته است، آقای مینوی اظهار تأسف کرده‌اند که بحثهایی که راجع به قصه‌های شاهنامه انجام یافته، از روی متن‌های ناصحیح بوده، و براین اظهار اشاره‌ای هم به نوشته‌های این‌جانب درباره شاهنامه داشته‌اند. آیا منظور آن است که تا زمانی که متن صحیحی از شاهنامه تهیه نشده است (که به این زودپها نخواهد شد و شاید هم هرگز نشود) باید همه کسانی که شاهنامه می‌خوانند، یا راجع به آن چیز می‌نویسند، کتاب و قلم را بر زمین بگذارند؟ لابد.

و نیز از گفته ایشان چنین استنباط می‌شود که همه کتابهایی که تاکنون راجع به فردوسی و شاهنامه نوشته شده است، به علت «معیوب» بودن متن از درجه اعتبار ساقط است. در این صورت، حق می‌بود آقای مینوی قبل از هرکس ایراد را متوجه خود می‌کردند، زیرا خود ایشان هم در کتاب «فردوسی و شعر او» بنای کار را بر همان شاهنامه‌های مغسوط گذارده‌اند و به اشعاری تمسک جسته‌اند که در الحاقی بودن آنها تردیدی نیست. چون مبنای قانع‌کننده‌ای نمی‌توان برای این اظهار آقای مینوی یافت، ناچار این حدس به ذهن می‌گذرد که نظر ایشان بر توجیه علت وجودی «بنیاد شاهنامه» بوده است. و اما در ضمن همین مبحث، این‌جانب به نکته دیگری پی‌بردم و آن این بود که گویا در مصاحبه‌ای با آقای مسکوب، نشریه «کتاب امروز» خواسته است افتخار کشف شاهنامه را در دوران جدید به ایشان بدهد و از ایشان پرسیده است که چرا پس از انتشار کتاب ایشان همه مردم به فکر شاهنامه افتاده‌اند (این‌جانب اصل مصاحبه را ندیده‌ام) و حتی در همین گفت‌وگوشنود اخیر هم از آقای مینوی سؤال شده است: «آیا تحقیقاتی از نوع تحقیقات مسکوب قبلاً هم شده؟»

در شماره سی‌ام بهمن ۱۳۵۲ (شماره ۱۰۵، سال نهم) مجله «نگین» نامه مفصلی چاپ شد به امضای علی همدانی خطاب به «گردانندگان گرامی کتاب امروز» تحت عنوان «يك نامه در حاشیه يك گفتگو». مطالب نامه در انتقاد سخنانی است که آقای مجتبی مینوی در گفتگوی دفتر ششم «کتاب امروز» بر زبان آورده بود. متن نامه درازتر از آن است که بتوان تمام آن را در ستون «نامه‌های خوانندگان» منعکس کرد، اما نویسندگان «کتاب امروز» لازم می‌دانند که قسمتی از آن را برای اطلاع خوانندگان در اینجا بیاورند.

در قسمت دیگری از گفتگوی خود، آقای مینوی نظر خود را در باره دایرةالمعارف مصاحب قدری به تفصیل بیان می‌کنند: «روزی که قرار شد این دایرةالمعارف ترجمه و چاپ شود، در سال ۱۳۳۳، صنعتی‌زاده به پیشنهاد تقی‌زاده سراغ بنده آمد و خواست يك قرارداد دو ساله ببندیم...» (کتاب امروز، صفحه ۵، ستون ۳) «چیزی را که قرار بود دو ساله چاپ شود و اطلاعات نو آن زمان را در دسترس مردم بگذارد، پس از بیست سال در آوردید که همه اطلاعاتش کهنه شده است و باید انداختش دور...» (همانجا، همان صفحه، همان ستون). «دایرةالمعارف در سال ۱۳۳۳ هم کهنه بود چه برسد به امروز. آیا آبادانی که در این کتاب نوشته شده آبادان امروز است؟ و تازه، آیا باید چند سال دیگر صبر کرد تا جلد دوم و سوم آن چاپ شود؟» (همانجا، صفحه ۶، ستون سوم).

جلد اول دایرةالمعارف (۱ - س) در سال ۱۳۴۵ انتشار یافت و آقای دکتر مصاحب، سرپرست تدوین این کتاب، درباره چگونگی شروع کار چنین توضیح می‌دهد: «چند سال قبل مؤسسه فرانکلین... درصدد تهیه يك دایرةالمعارف كوچك فارسی براساس دایرةالمعارف كوچك يك جلدی كولومبیا وایکینگ (چاپ نیویورک ۱۹۵۲ [۱۳۳۱/۱۳۳۲]) برآمد و سرپرستی این کار به نگارنده پیشنهاد شد و من این خدمت را پذیرفتم و از سال ۱۳۳۵ هجری شمسی قسمت اعظم وقت و هم خود را صرف آن کرده‌ام» (دایرةالمعارف، دیباچه، صفحه ۲). «طرح اولیه کار این بود که دایرةالمعارف كوچك يك جلدی كولومبیا وایکینگ به زبان فارسی ترجمه و بعضی از مقالات آن اسقاط و بجای آنها مقالاتی درباب مطالب مورد نیاز ایرانیان و سایر فارسی زبانان درج شود. دایرةالمعارف مذکور دارای ۱۰۹۲ صفحه و قریب ۳۰۰۰۰ مقاله است و برطبق تخمین یکی از متصدیان آن... حد متوسط طول مقالات آن ۵ سطر است. از همان اوایل کار معلوم شد که حاصل طرح اولیه - یعنی ترجمه دایرةالمعارف كولومبیا وایکینگ و درج مقالاتی تازه بجای بعضی از مقالات آن - جوابگوی احتیاجات کنونی فارسی زبانان نتواند بود» (همانجا، ص ۳) و در نتیجه «کار فراهم ساختن کتاب حاضر بعد از آغاز آن، از صورت ترجمه خارج شد و جنبه تألیف و در بسیاری از موضوع‌ها جنبه تحقیق یافت» (همانجا، ص ۴).

آقای دکتر مصاحب سرپرست جلد نخست دایرةالمعارف، سپس توضیح می‌دهد که «مطلوب این بود که هر دو مجلد

در يك كلمه باید گفت که این طرز سؤال و جواب کوشش در مسخ حقیقت است. من به کسان دیگر کار ندارم که هر يك به قدر همت خود ارادتی به این کتاب بزرگ نشان داده‌اند و قدر کارشان محفوظ است، اما درباره نوشته‌های خود در این زمینه باید توضیح کوتاهی بدهم. نخستین بار در اردیبهشت ۱۳۳۵ مقاله‌ای از این جانب تحت عنوان «فدر و سودابه از نظر راسین و فردوسی» در مجله سخن انتشار یافت و ترجمه خلاصه‌ای از آن هم به دست بازلی نیکتین، ایرانشناس فقید روس صورت گرفت و در مجله «ادبیات تطبیقی» چاپ پاریس (Littérature Comparée سال ۱۹۵۶) نشر شد. دو مقاله دیگر نیز راجع به ضحاک و فریدون تحت عنوان کلی «تأمل در شاهنامه» از این جانب در شماره‌های دی ۱۳۴۱ و تیر و مرداد ۱۳۴۲ مجله راهنمای کتاب منتشر شد، و بعد همه آنها در کتاب «زندگی و مرگ پهلوانان» جای گرفت. گذشته از اینها، این جانب دو مقاله دیگر هم به همین شیوه، راجع به ویس و رامین، در مهر و آبان ۱۳۳۵ انتشار دادم (مجله سخن).

چنانکه می‌بینید، دو مقاله این جانب راجع به شاهنامه، مدتها پیش از آنکه آقای مسکوب به فکر طبع چیزی درباره شاهنامه بیفتند، نشر یافته است، و دنباله آنها هم در دست نوشتن بود. بنابراین، مذاکراتی از این دست را که «کتاب امروز» پیش آورده، باید حمل بر چه کرد؟ سبب اتفاقی یا منظور خاص؟

این چند کلمه درباره تاریخ انتشار بود، و گرنه داوری ارزش با خوانندگان است، و آنها را هم نباید خیلی دست‌کم گرفت، چه، هنوز هستند در میان آنها کسانی که خارج از قیومت و جهت‌گیری مطبوعات، بر قضاوت خود متکی باشند.

محمدعلی اسلامی ندوشن

آذر ۱۳۵۲

شرکت سهامی محترم کتابهای جیبی

احتراماً، باکام تشکر وصول نشریه مفید و جالب «کتاب امروز» را که لطفاً جهت اینجانب ارسال داشته‌اند اعلام می‌دارد...

بنده در این شماره از گفتگو با دانشمند بزرگ جناب آقای مجتبی مینوی خیلی استفاده کردم. چون بنده با ایشان آشنا هستم و هر موقعی که به کشورتان می‌روم، خدمتشان رسیده از صحبت [با ایشان] خیلی لذت می‌برم. خواهشمندم که در آینده هم مرتباً مجله گرانبها را لطفاً به بنده ارسال فرمایید. بنده برای تحقیق و تدریس از این نشریه خیلی استفاده می‌کنم.

ارادتمند

پروفسور ت. کوریاناگی

توکیو، ژاپن

این دایرةالمعارف یکجامنشر شود ولی به سبب عواملی...
تألیف و انتشار کتاب بیش از آنچه پیش بینی شده بود
بطول انجامید و بهمین جهت تصمیم به انتشار نیمی از آن
گرفته شد... جلد دوم علاوه بر مقالات حروف ش - ی
مشمول بر یک ضمیمه (شامل ارجاعات... و نوسازی
بعضی از اطلاعات و مقالات مندرج در کتاب که در دوره
تألیف و چاپ کتاب تغییرات یا تحولات اساسی در آنها
راه یافته است و اصلاحات دیگر) نقشه های جغرافیایی و
و... خواهد بود» (همانجا، صفحه ۵).

از آنچه گذشت روشن می شود که برخلاف آنچه در
مصاحبه آمده است اولاً: دایرةالمعارف مصاحب تألیف
است و نه ترجمه. ثانیاً تدوین جلد اول آن از سال ۱۳۳۵
شروع شده و ده سال طول کشیده است و نه بیست سال.
ثالثاً تهیه کنندگان دایرةالمعارف خود به این نکته
واقف بوده اند که اطلاعات دایرةالمعارف ممکن است در
حین چاپ کهنه شود و بهمین جهت هم مانند دیگر
دایرةالمعارف نویسان، رفع این نقیصه را از طریق نشر
ضمیمه ای خاص پیش بینی کرده اند. رابعاً با همه آنچه گفته
شد در صحت حکم آقای مینوی تردیدی نباید داشت که
«باید انداختش دور» زیرا این دایرةالمعارف در سال
۱۳۳۳ یعنی دو سال پیش از شروع به تألیف آن هم کهنه
بوده است «چه برسد به امروز». در زبان فارسی
دایرةالمعارفی ازین نوع وجود نداشته است و اگر در
سال ۱۳۳۵، تألیف دایرةالمعارفی را شروع کنند خبط
فاحشی مرتکب شده اند زیرا که این تألیف از دو سال
پیش از آغاز کهنه بوده است. خامساً راستی باید چند سال
دیگر صبر کرد تا جلدهای دوم و سوم دایرةالمعارف چاپ
شود. آقای شفیع کدکنی یکی از همکاران «دایرةالمعارف»
در همان گفتگو گفته اند که جلد دوم دایرةالمعارف هم
دو سال پیش تمام شده است (کتاب امروز، صفحه ۷،
ستون اول). و بنابراین باید همین ایام از زیر چاپ
درآید. اما راستی چند سال دیگر باید صبر کرد؟ آیا جلد
سوم دایرةالمعارف زودتر از جلد دوم ویس ورامین
فخرالدین اسعد گرگانی که «شامل مقدمه و حواشی و
فرهنگ و فهرست و نسخه بدلهاست و تحت طبع است»
(ویس ورامین، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، چاپ بروخیم،
۱۳۱۴، ص. بی نمره) و از سال ۱۳۱۴ تاکنون همانطور
تحت طبع مانده است و در این سی و شش سال هم از
طراوت و تازگی خود هیچ از دست نداده است منتشر
می شود؟ «بحث در اینست». سی و شش سال برای از طبع
خارج کردن یک کتاب! آقای مینوی چه درست می پرسند:
«آیا باید چند سال دیگر صبر کرد؟»

عیب «دایرةالمعارف» فقط کهنگی ذاتی آن نیست.
در این دایرةالمعارف سال هجرت پیغمبر را به غلط نوشته اند
(کتاب امروز، صفحه ۵، ستون سوم) و «حتی درباره
مطالب مربوط به انگلستان هم این کتاب اغلاط بسیار
دارد. مثلاً در این دایرةالمعارف توماس آبکت را که
اسقفی بوده و در زمان هانری هشتم در کانتربوری کشته
شده یکی از حواریون مسیح معرفی کرده اند» (همانجا).

الف. دقت و صحت فراوانی که در اظهارات آقای
مینوی به چشم می خورد مراجعه به «دایرةالمعارف» را لازم

می آورد. در نسخه ای از «دایرةالمعارف» که در دسترس
بود (و متأسفانه این نسخه خطی نیست و چاپی است) و
در سال ۱۳۴۶ خریداری شده در مقاله «اسلام» (ص ۱۴۳،
ستون دوم) چنین آمده است: «اسلام: دیانت توحید که در
حدود سنه ۶۱۰ ب. م. [بعد از میلاد] بوسیله محمد
(ص)... در مکه اعلام شد و با وجود مخالفت مشرکین
قریش و اجبار محمد (ص) به هجرت از مکه به مدینه در سنه
۶۲۲ میلادی...». در این نسخه در دو تاریخ ۶۱۰ و
۶۲۲ تراشیدگی به چشم می خورد و این تراشیدگی حکایت
از آن می کند که مسئولان دایرةالمعارف اشتباهی (غلط
چاپی) را اصلاح کرده اند. در کتابخانه های عمومی و
خصوصی به چندین نسخه دیگر هم رجوع شد و در همه
نسخه ها وضع همین بود یعنی غلط چاپی بادت اصلاح
شده بود...

ب. در مورد تاس آبکت هم به «دایرةالمعارف»
رجوع شد و در صفحه ۶۰۳، زیر عنوان «تاس آبکت»
قدیس» مقاله ای دیده شد در بیش از ۳۵ سطر در شرح
احوال روحانی شهید انگلیسی (۱۱۷۰ - ۱۱۱۷) که در
زمان هانری دوم (۱۱۸۹ - ۱۱۳۹) می زیسته است و چند
زمانی هم صدراعظم او بوده است و سپس اسقف اعظم
کانتربوری می شود و بالاخره هم در ۲۹ دسامبر ۱۱۷۰
به دست مردان مسلح هانری دوم به قتل می رسد.

از دیدن این مقاله تقریباً یک ستونی، سرگردانی
نگارنده افزون شد: از سوئی می دید که «دایرةالمعارف»
توماس آبکت را از حواریون مسیح معرفی نکرده است و
از سوی دیگر هم نمی توانست بپذیرد که چنین ادعایی
یکسره بی پایه و اساس باشد.

بالاخره کاشف به عمل آمد... که اشاره آقای مینوی
به مقاله ای دیگر از «دایرةالمعارف» است درباره جفری
چاسر (ص ۷۹۰) نویسنده و شاعر انگلیسی (۱۴۰۰ - ۱۳۴۰)
در این مقاله درباره «قصه های کنتربوری» اثر معروف
چاسر چنین آمده است «گنجینه ای است از قصه های گوناگونی
که از زبان زائرین مزار توماس حواری که با هم از لندن
به کنتربوری می روند نقل شده است». اما از قرار معلوم
این اشتباه از نظر تدوین کنندگان «دایرةالمعارف» دور
نمانده است زیرا در نسخی که دیده شده همه جا اشتباه
خود را با قلم تصحیح و توماس حواری را به توماس آبکت
تبدیل کرده اند.

اما اشتباه مهمتر تدوین کنندگان «دایرةالمعارف»
اینست که بکت را صدراعظم هانری دوم (یعنی پادشاه
هم زمان خود) دانسته اند در حالی که به گفته آقای مینوی، توماس
آبکت «اسقفی بوده و در زمان هانری هشتم در کانتربوری
کشته شده» (کتاب امروز، صفحه ۶، ستون سوم).

هانری دوم از ۱۱۵۴ تا ۱۱۸۹ بر انگلستان سلطنت
می کرده و هانری هشتم چهارقرن پس از او، در سالهای
۱۵۰۹ تا ۱۵۴۹ پادشاه انگلستان بوده است، به حق باید از
آقای مینوی استدعا کرد که چگونگی دوباره کشته شدن
کسی را که در ۱۱۷۰ به قتل رسیده است در قرن شانزدهم
توضیح و تشریح فرمایند و همه مورخان و محققان جهان را از
اشتباه بیرون آورند. زیرا بعید است که ایشان تاس آبکت
را با سرتامس مور (۱۵۳۰ - ۱۴۵۳) اشتباه کرده باشد! □

«گزیده غزلیات شمس» که به کوشش دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، شاعر نکته‌دان و ادب‌شناس، براساس «دیوان کبیر» به تصحیح استاد فقید فروزانفر آماده شده، ششمین کتاب از مجموعه «سخن پارسی» است.

در این «گزیده» ۴۶۶ غزل از مولانا جلال‌الدین محمد بلخی فراهم آمده و در پای هر غزل، معنی واژه‌های مهم‌جور، توضیح ترکیبها و ساختمانهای دستوری نامأنوس و شرح اصطلاحات و اشارات و جزآن آمده است.

اینک بخشی از پیشگفتار این کتاب که اخیراً منتشر شده است از لحاظ خوانندگان علاقه‌مند می‌گذرد.



III. غزلیات شمس

۳- «انسان» (که در مفصل جهان و جان جهان ایستاده؛ و آنچه وابسته به انسان است چون عشق، آزادی و اختیار، زیبایی، تکامل ماده تا انسان و حرکت آن به سوی انسان کامل، حقیقت حیات، مرگ، و راههای انسان به خدا)

از این‌رو در «دیوان شمس» با آن حجم و آن تنوع شگرف، تناقض و ناپیگیری به چشم نمی‌خورد و این اثر مجموعاً جلوه‌گاه يك دستگاه منظم فکری و عاطفی است. امر هستی و نیستی در نظر مولانا با پویایی کاینات بستگی پیدا می‌کند. جهان بیکرانه است و پیوسته نوبه‌نو می‌شود و روی در «شدن» دارد:

عالم چون آب جوست بسته‌نماید ولیک
می‌رود و می‌رسد نو نو، این از کجاست؟
نو ز کجا می‌رسد، کهنه کجا می‌رود
گر نه و رای نظر عالم بی‌متهاست؟

انگیزه این پویایی را مولانا تضاد درونی اشیاء می‌داند. وی جهان را «جهان هست و نیست» می‌خواند، جهانی که در عین بودن پای در نیستی دارد، نیستی که خود هستی دیگر است. نوشدن جهان زاده تضاد است:

هله، تا «دوی» نباشد «کهن و نوی» نباشد
اما این «هستی و نیستی» از آن صورتهاست و در
ورای هستی و نیستی صورتهاست، از نظر مولانا، غیب مطلق
جای دارد که گاه از آن به «عدم» تعبیر می‌کند و این عدم
با وجود مطلق یکی است.

«جهان» و «جان جهان» از یکدیگر جدا نیستند، بلکه **جان جهان در جهان سریان دارد و بیرون از جهان نیست.** این معنی که به «وحدت وجود» تعبیر می‌شود محور آثار صوفیان قرن هفتم به بعد شده است. بهترین روشنگران این جهان‌بینی، که با آنچه در آثار حلاج و برخی دیگر از صوفیان دیده می‌شود فرق دارد، مولوی و محیی‌الدین ابن‌العربی هستند.

مولانا حق را از فرط شدت ظهور و سریان در کاینات به «هست نیست رنگ» تعبیر می‌کند:

«غزلیات شمس تبریزی» که به «دیوان شمس» و «دیوان کبیر» نیز شهرت دارد، مجموعه غزلیات مولاناست. بی‌گمان در ادب فارسی و فرهنگ اسلامی و فراتر از آن در فرهنگ بشری در هیچ مجموعه شعری به اندازه «دیوان شمس» حرکت و حیات و عشق نمی‌جوشد.

اگر شعر را «گره‌خوردگی عاطفه و تخیل که در زبانی آهنگین شکل گرفته باشد» تعریف کنیم عناصر سازنده آن عبارت خواهد بود از: «عاطفه، تخیل، زبان، موسیقی، تشکل.»

حوزه عاطفی غزلیات شمس

تجلیات عاطفی شعر هر شاعری، سایه‌ای از «من اوست»، که خود نموداری است از سعه وجودی او و گسترشی که در عرصه فرهنگ و شناخت هستی دارد. عواطف برخی از شاعران، مثلاً شاعران درباری، از «من» محدود و حقیری سرچشمه می‌گیرد، و عواطف شاعران بزرگ از «من» متعالی.

اما آفاق عاطفی مولانا جلال‌الدین به گستردگی ازل تا ابد و اقالیم اندیشه او به فراخای هستی است و امور جزئی و میاندست در شعرش کمترین انعکاسی ندارد. جهان‌بینی او پوینده و نسبت به هستی و جلوه‌های آن روشن است. از این‌رو «تنوع در عین وحدت» را در سراسر جلوه‌های عاطفی شعر او می‌توان دید.

مولانا در يك سوی وجود، «جان جهان» را می‌بیند و در سوی دیگر «جهان» را. در فاصله میان «جهان» و «جان جهان» است که «انسان» حضور خود را در کاینات تجربه می‌کند.

اموری که بنیاد اندیشه‌ها و عواطف اویند عبارتند از:
۱- «هستی و نیستی» (پویایی هستی، بیکرانی هستی، تضاد در درون هستی، آغاز و انجام جهان، روح و ماده)

۲- «جان جهان» (ارتباط خدا و جهان، وحدت وجود، شناخت «صورتبخش جهان» که ساده و بی‌صورت است)

در «غیب» هست عودی، کاین عشق از اوست دودی
یک «هست نیست رنگی» کز اوست هر وجودی
که در ظهورات گوناگون خود، هر لحظه جلوه و
نقشی دارد.

از نظر مولانا «انسان» در نقطه‌ای ایستاده است که
«جهان» و «جان جهان» را احساس می‌کند: به قول شاعر
معاصر «در مفصل خاک و خدا». پایگاه انسان در کاینات
بالاترین پایگاه است، زیرا انسان «عالم اصغر» و جلوه‌گاه
زیباترین صورت «مطلق» است:

جمله اجزای خاک هست چوما عشقناک
لیک توای روح پاک، نادره تر عاشقی
انسان آزاد و مختار است، از حد خاک مرحله‌ها پیموده
تا به درجه انسانی رسیده و از این هم فراتر تواند رفت:
از حد خاک تا بشر چند هزار منزل است
شهر به شهر بردمت، بر سر ره نمانمت.
یا:

به مقام خاک بودی، سفر نهان نمودی
چو به آدمی رسیدی، هله تا به این نیایی.
عشق مولانا به شمس تبریز، در حقیقت عشق اوست
به «انسان کامل». از نظر صوفیه انسان کامل، در تاریخ،
ظهورات گوناگون داشته است. انسان کامل در هر عصری
تجلی و ظهوری دارد، که به «ولسی» یا جلوه «حقیقت
محمدیه» از آن عبارت می‌شود.

یکی از درونمایه‌های غزلیات مولانا «وطن» اصلی
انسان است و شوق بازگشت او به آن وطن. وطن در نظر
صوفیه مصر و عراق و شام نیست، «عالم نه جای»
(ناکجا آباد) است. حب الوطن من الایمان را هم بر پایه
همین مفهوم تفسیر می‌کنند:

خلق چو مرغابیان زاده ز دریای جان
کی کند اینجا مقام مرغ کزان بحر خاست؟
عشق قوه محرکه همه کاینات و در همه اجزای هستی
ساری و جاری است و این معنی یکی دیگر از درونمایه‌های
فکری مولانا است:

اگر این آسمان عاشق نبودی نبودی سینه‌ او را صفایی
و گر خورشید هم عاشق نبودی نبودی در جمال او ضیایی
زمین و کوه اگر نه عاشق نبودی نرستی از دل هر دو گیاهی
اگر دریا ز عشق آگه نبودی قراری داشتی آخر به جایی.
عشق نیز همچون عالم، بی‌آغاز و انجام است: شاخ عشق
اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد.

جهان بینی مولانا شعر او را از لحاظ گستردگی
حوزه عاطفی و هیجانهای روحی و سیلابهای روانی و
پویایی و بیقراری ممتاز ساخته و در زبان شعر او منعکس
شده و به آن تحرك و شوری بی‌نظیر ارزانی داشته است.

دامنه تخیل مولانا

دامنه تخیل مولانا و آفاق بینش او چندان گسترده
است که ازل و ابد را به هم می‌پیوندد و تصویری به
وسعت هستی می‌آفریند. بعضی از تصاویر شعری او
ممتازند و سراینده را می‌شناسانند.

مولانا زیبایی را در عظمت و بیکرانگی می‌جوید.
عناصر سازنده تصاویر ممتاز شعری او مفاهیمی هستند

از قبیل مرگ و زندگی و رستاخیز و ازل و ابد و عشق و
دریا و کوه.

اگر هم عناصر تصویری را - چنانکه رسم و ضرورت
همه شاعران است - از شاعران دیگر به وام می‌گیرد، بار
عاطفی این تصاویر که از جهان بینی و دید او نسبت به
هستی ناشی می‌شود، بدانها معنای تازه‌ای می‌بخشد.
این تصاویر تکراری در شعر او حرکت و حیات بیشتری
دارند. نرگس (رمز چشم)، سوسن (رمز خموشی در عین
زبان‌داری)، بنفشه (رمز سر به گریبانی و سوگواری) در
شعر او زندگی تازه‌ای یافته‌اند و خواننده احساس نمی‌کند
که این همان نرگس و سوسن و بنفشه شعر رودکی و فرخی
و منوچهری است. این تصاویر اگر در شعر آن شاعران
جنبه آفاقی داشت در شعر مولانا جنبه انفسی پیدا کرده-
است. در آن سوی نرگس و سوسن و بنفشه مولانا انسان
و مسائل حیات انسانی با همه دامنه و وسعت خود نهفته است.
همچنین تصاویر شعر مولانا از ترکیب و پیوستگی
ژرفترین و وسیعترین معانی پدید آمده است. دل مولانا
«طوماری» است «به درازای ازل و ابد» و هجرانش «ابدسوز»
است.

از آنجا که مخاطب او انسان، انسان کامل و گاه
وجود مطلق و ذات بیکران «صورتبخش جهان» است،
عظمت عناصر سازنده تصاویرهای او امری طبیعی است.
نخستین غزل دیوان شمس با این بیت آغاز می‌شود:

ای رستاخیز ناگهان، ای رحمت بی‌منتها
ای آتش افروخته در پیشه اندیشه‌ها
که در آن عناصر تصویری (رستاخیز، رحمت بی‌منتها،
آتش افروخته در پیشه - آن هم پیشه اندیشه‌ها) از معانی
وسیع و بیکران هستی برگزیده شده است.

«تشخیص» Personification نیز در تصاویر شعری
مولانا ممتاز است. در این تشخیص حیات و حرکت بارزتر
است به طوری که به اعتباری تعبیر «تشخیص» را به تصاویر
او مخصوص می‌دارد. تصاویری چون «دست روزگار» و
«چشم زمانه» در اشعار شاعران دیگر در بافتی به کار رفته
که آنها را در حد یک اضافه استعاری نگه داشته است. اما
وقتی مولانا می‌گوید: بیار آن جام خوشدم راکه گردن من زند
غم را یا: پیش آب لطف او بین آتشی زانو زده یا:
گر غمی آید گلوی او بگیر یا: گردن بزن خزان را
چون نوبهار گشتی آدمی در آنها حس و حرکت و
زندگی را به گونه‌ای بارز می‌بیند. شاید علت، کاربرد فعل در
ساختمان این «تشخیص» ها باشد: «اندیشه را خون ریختن»
یا «اندیشه را آویختن» یا «وضوی توبه را شکستن» یا
«سواری باده بر کف ساقی» در:

خنک آن دم که صلا در دهد آن ساقی مستان
که کند بر کف ساقی قدح باده سواری
همه و همه تصاویری عرضه می‌دارند پس زنده و پویا.
مولانا بسیاری از معانی تجریدی را که در قلمرو
تأملات و عواطف اوست با تصویرهای خاص خود ملموس
و منجز ساخته است. در شعر او «سکوت» «نقل ریخته»
می‌شود (خلوتیان گریخته نقل سکوت ریخته) و «تاله درختان»
را در خزان می‌توان «نوش کرد» و حالات درونی به حادترین
وجهی جلوه‌گر می‌شود:

صنما، ببین خزان را بنگر برهنگان را
ز شراب همچو اطلس به برهنگان قبا ده
که حالت مستی و کیفیتی را که از گرمی شراب حاصل
می‌شود تصویر می‌کند یا:

چو آینه زجمالت خیال چین بودم
که تصرفی است بدیع در حوزه حواس انسانی. یا:
اندرین شهر قحط خورشید است
«قحط خورشید»! چون او نور راهم خوردنی می‌داند:
من نور خورم که قوت جان است.
بگذریم از تصویرهایی که ویژه خود اوست و در
هیچ مقوله‌ای از مقولات بلاغی نمی‌گنجد:
ای می، بترم از تو من «باده ترم» از تو
پرچو شترم از تو آهسته که سرمستم.
یا: «من آب آب و باغ باغم» ای جان!
هزاران ارغوان را «ارغوانم»
یا: ای «باده در باده، ای آتش در آتش!»
یکی از خصایص عمده تصاویر اوصیغه سوررئالیستی
و حضور ضمیر ناهشیار است در تصویرهای او که
رسیدن به آنها از رهگذر تداعی آگاهانه و منطقی میسر
نیست:

آب حیات خضر را در رگ ما روانه کن
«آینه صبح را ترجمه شبانه کن»
«آینه» از عالمی است و «ترجمه» از عالمی دیگر و
هیچ ذهن منطقی و هشیاری از «آینه» به «ترجمه» کشیده
نمی‌شود. تنها «حالت معرفت رؤیا» است که تصویرهایی از
این دست می‌آفریند.
یا وقتی می‌گوید:
زهی سلام که دارد «ز نور دمب دراز»
نمی‌توان باور کرد که شاعر با هشیاری ضمیر، برای
«سلام» «دمبی دراز از نور» تصور کرده است.
در حقیقت، او بارها خود را در دنیای شعر و الهام
شعری بی‌خویشتن معرفی کرده است:
ای که درون جان من تلقین شعرم می‌کنی
گر تن زخم خامش کنم، ترسم که فرمان بشکنم.
یا: خون چو می‌جوشد منش از شعر رنگی می‌دهم.

موسیقی شعر در غزلیات شمس

موسیقی یا آهنگ شعر به نظر نویسنده این سطور
چند جلوه و نمایش دارد:

- ۱- موسیقی بیرونی شعر (وزن عروضی)
- ۲- موسیقی کناری (قافیه و ردیف و آنچه در حکم آنهاست از قبیل برخی از تکرارها)
- ۳- موسیقی داخلی (مجموعه هماهنگی‌هایی که از طریق وحدت یا تضاد صامت‌ها و مصوت‌های کلمات یک شعر پدید می‌آید و انواع جناس‌هایی از جلوه‌های آن است)
- ۴- موسیقی معنوی (همه ارتباط‌های پنهانی عناصر یک مصرع که از رهگذر انواع تضادها و طباقها و تقابلهای پدید می‌آید و همچنین تکرار مایه اصلی - تم - شعر به صورتها - واریاسیونها - ی گوناگون)

موسیقی بیرونی - نظر گیرترین وجه تمایز موسیقی

در «دیوان شمس»، در موسیقی بیرونی، یعنی در تنوع و
پویایی اوزان عروضی اشعار آن است. شاهکارهای مولوی
که زمینه اصلی «دیوان کبیر» را تشکیل می‌دهد دارای
موسیقی یا وزن «خیزابی» و تندی است که غالباً از ارکان
سالم - یا سالم و مزاحفی که به نوعی تلفیق شده‌اند -
پدید آمده و موجب می‌شود که تحریک روح و عواطف سراینده
در سراسر شعر احساس گردد. از آنجاکه تمامی شاهکارهای
غزلی مولوی در وزنهای خیزابی و تندی نظیر آنچه مثلاً در
ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی‌منتها

یا: مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
یا: زهی عشق، زهی عشق که ما راست خدایا
دیده می‌شود، سروده شده، نیازی به آوردن شاهد
نیست. در حقیقت شواهد خلاف، استثنایی‌اند. این ویژگی
چون با اوزان غالب در شاهکارهای سعدی و حافظ - که
ملایم و «جویباری»‌اند - سنجیده شود نمایانتر می‌گردد.
برای نمونه مولانا در وزن «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات»
شاید اصلاً غزل درخشانی نداشته باشد در صورتی که سعدی
و حافظ بسیاری از شاهکارهای خود را در این وزن و
اوزان مشابه آن از اوزان «جویباری» و ملایم سروده‌اند.
تنوع اوزان عروضی در «دیوان کبیر» نیز جالب
توجه است. در حقیقت، کمتر وزنی - طبیعی، یا به ظاهر
غیر طبیعی ولی متناسب با سماع و حرکت‌های خاص هنر
رقص - از اوزان عروضی هست که مولانا در آن، غزل سروده
باشد، مگر در بعضی از اوزان قصاید قدما که به غلط
نامطبوع لقب گرفته است. به همین دلیل «دیوان کبیر»
جامعترین کتاب برای فراهم آوردن مواد به‌منظور تحقیق
در عروض فارسی است: می‌توان آنرا اساس قرار داد و
از دیگر دیوانها به عنوان مأخذ فرعی استفاده کرد.

موسیقی کناری - کوششهای مولانا برای استفاده از

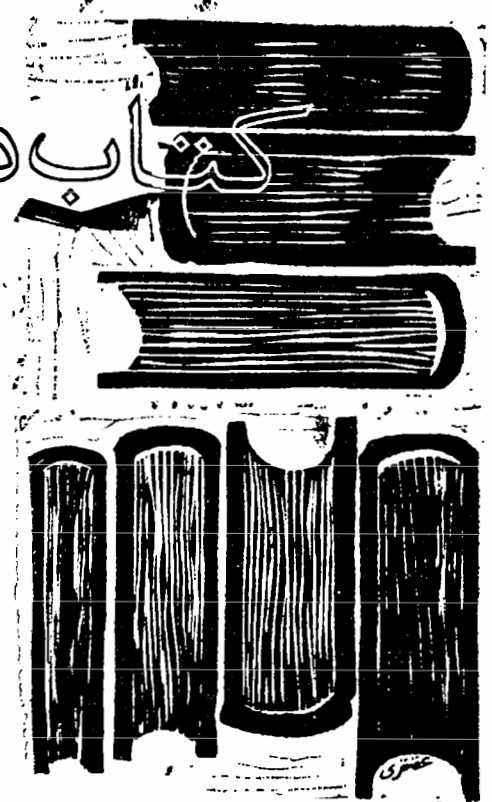
ردیف و انواع آن و قافیه و صورگوناگون آن در هیچ
دیوانی از دیوانهای شعر فارسی سابقه ندارد. باینکه گفته
است: قافیه و تفعله را گو همه سیلاب ببر
یا: قافیه اندیشم و دلدار من

گوید مندیش جز دیدار من
باید گفت که بیش از شاعران سلف و خلف از
موسیقی و قافیه و ردیف و اهمیت آن در شعر خیر داشته
و جای‌جای، موسیقی کناری را فریاد جان موج خویش
ساخته است.

بسیاری از غزل‌های او دارای ردیف‌های بلند و پرتحرک
است که حتی گاهی قافیه در آنها به شکل سنتی حفظ نشده
است، مثل:

رندان سلامت می‌کنند، جان را غلامت می‌کنند
مستی ز جامت می‌کنند «مستان سلامت می‌کنند»
در عشق گشتم فاشتر و ز همگان قلاشتر
وز دلبران خوشباشتر «مستان سلامت می‌کنند»
که در آن ردیف (مستان سلامت می‌کنند) کناری است
اما قافیه (سلامت، غلامت، جامت - فاش، قلاش، خوشباش)
درونی است و غزل مجموعاً از شکل سنتی خارج شده به
صورت نوعی ترجیع درآمده است. □

کتاب در جهان



بر خورد در دایرة المعارف

زمین، زندگی بر روی زمین، زندگی بشری، جامعه بشری، هنر، تکنولوژی، مذهب، تاریخ بشر و شعب علم.

تبیۀ این دایرة المعارف از سال ۱۹۶۶ آغاز شد. در این مدت، علاوه بر آنکه چاپ چهاردهم هر سال بررسی و تجدیدنظر و تجدید چاپ می‌شد، کار تبیۀ چاپ پانزدهم در کنار آن ادامه یافت. حتی برای آن اسم رمزی «نقشہ ب» گذاشته شد، این نقشه چنان محرمانه بود که معدودی از ویراستاران از آن اطلاع داشتند ولی نویسندگان مقالات هیچ کدام از آن خبر نداشتند.

تبیۀ «پروپدیا» کار دشواری بود و دو سال طول کشید. این یک جلد، که پر از علایم و اختصارها و اشارات است، در نظر اول خواننده را دچار سرگشتگی می‌کند، ولی چنان تنظیم شده که اگر مثلاً کسی به موضوع «روشهای آموزش و پرورش در جنوب شرقی آسیا» علاقه مند باشد، می‌تواند همه موضوعها را در «میکروپدیا» و «ماکروپدیا» پیدا کند.

در میان نویسندگان دایرة المعارف نامهای مشهور مثل پروفیسور لینوس پاولینگ (برنده دو جایزه نوبل)، دکتر دیباکی (جراح پیوند قلب)، آرتور کوسترلر، و آرنولد توین بی (مورخ) دیده می‌شود. اما در تنظیم مقاله‌ها طبق معمول، بین ویراستاران نویسندگان اختلاف رخ داد. ویراستاران برای آنکه موضوعی در مقاله‌ها تکرار نشود، حدود موضوعها را دقیقاً معین کردند. عده‌ای از نویسندگان دانشمند، به این عنوان که بهتر از هر کس صلاحیت دارند تصمیم بگیرند مقاله خود را چگونه بنویسند، از همکاری خود داری کردند، در حدود ۲۵۰ نفر نیز حاضر نشدند که ویراستاران کوچکترین تغییری در مقاله آنها بدهند و مقالات خود را پس گرفتند.

اما ویراستاران کوتاه نیامدند، آنها می‌خواستند که مقالات صحیح، جامع و دقیق و با اینهمه چنان روشن باشند که برای خواننده عادی هم مورد استفاده قرار گیرند. اما متخصصان، باز هم طبق معمول، وارد چنان جزئیات فنی موضوع می‌شدند، که خواننده متوسط راسر درگم

دایرة المعارف بریتانیکا وقتی در سال ۱۷۷۱ برای اولین بار منتشر شد، در سه جلد و ۲۶۵۹ صفحه بود. در دوقرنی که از آن تاریخ می‌گذرد این دایرة المعارف چهارده چاپ خورده است. آخرین چاپ آن در ۱۹۲۹ بود. البته بسیاری از این چاپها هر چند سال یکبار با تجدید نظر و افزودن مطالب جدید تجدید چاپ می‌شده است، اما در ماه گذشته پانزدهمین چاپ این دایرة المعارف منتشر شد که سردبیرانش آن را انقلابی در عالم دایرة المعارف نویسی می‌دانند.

پانزدهمین چاپ، نه فقط کوشش عظیمی را که در راه آماده کردن معتبرترین کتاب مرجع و تحقیق در زبان انگلیسی به کار رفته نشان می‌دهد، بلکه برداشت به کلی تازه‌ای در عرضه دایرة المعارف است، که طرح آن را موریتز آدلر سردبیر کل، ریخته است. چاپ جدید شامل ۳۰ جلد است و

در واقع سه دایرة المعارف است که یکجا گرد آمده است. قسمت اول پروپدیا Propedia (آموزش مقدماتی) نام دارد و یک جلد است و در آن فهرست و خلاصه مطالب جلدهای دیگر آمده است. قسمت دوم میکروپدیا Micropedia (آموزش اجمالی) است که ده جلد می‌شود و در آن بحث درباره هر موضوع محدود به کمتر از ۷۵۰ کلمه است. قسمت سوم ماکروپدیا Macro-pedia (آموزش تفصیلی) است که در آن همه موضوعهای میکروپدیا به تفصیل آمده‌اند. این قسمت ۱۹ جلد است و برای نشان دادن تفصیل یک موضوع در آن می‌توان مثل زد که «هنرهای بصری غرب» ۲۴۲ صفحه دایرة المعارف را به خود اختصاص داده است. در مجموع، سی جلد دایرة المعارف بریتانیکا شامل ۳۳۱۴۱ صفحه و ۴۱ میلیون کلمه است که ۴۲۰۷ نویسنده کارشناس و ۳۶۰ ویراستار آنرا آماده کرده‌اند و ۳۲ میلیون دلار خرج آن شده است.

در «پروپدیا» به جای آنکه طبق معمول دایرة المعارفها موضوعها فقط بر حسب ترتیب الفبایی تنظیم شوند، همه معلومات به ده مقوله تقسیم شده است: ماده و انرژی،

ح. م. گوینده

سیمای جدید بریتانیکا

می‌کرد. حرفی که یکی از سردبیران دایرةالمعارف در این باره زده خوشمنزه است: «من توقع دارم مقاله‌ای راجع به جراحی مغز به دستم برسد که تصور روشنی به خواننده بدهد که جراحی مغز چیست و چگونه انجام می‌گیرد، اما حاضر نیستم مغزم را برای جراحی به دست جراحی بسپارم که مهارت خود را باخواندن دایرةالمعارف بریتانیکا تکمیل کرده‌است.»

لورنز و جایزه نوبل

در فاصله انتشار دو دفتر کتاب امروز جوایز نوبل را هم دادند، کسانی که جایزه نوبل را در پزشکی و فیزیولوژی برده‌اند عبارتند از: کنراد لورنز دانشمند ۷۰ ساله از انستیتوی فیزیولوژی رفتار (از شعب انستیتوی ماکس پلانک آلمان غربی)، نیکلاس تین برگن از هلند و کارل فون فریش از آلمان غربی. هر سه دانشمند در زمینه رفتار کار می‌کنند، اما فقط کنراد لورنز است که همیشه در مرکز طوفان بحث و جدل راجع به رفتار آدمیزاد قرار داشته است. او که در اتریش متولد شده، طب و جانورشناسی آموخته و سالهاست که در رفتار جانوران مطالعه می‌کند. اما علت بحث و جدل راجع به کارهای او این است که کشفیات خود را در مورد رفتار جانوران، بر تکامل یافته‌ترین جانور، یعنی انسان تطبیق می‌دهد. فرض اساسی لورنز این است که رفتار هر یک از انواع جانوران - البته انسان - همان قدر تحت تأثیر «انتخاب طبیعی» است که مشخصات کالبد شناسی آنها، مثل عضلات و استخوانهایشان. او عقیده دارد که انسان و جانوران با غرایز معینی به دنیا می‌آیند، این غرایز رفتارهای معینی ایجاد می‌کنند و این نقطه آغاز تجربه‌های زندگی آنهاست ولی البته همه تجربه‌های زندگی نیست، زیرا غرایز اساسی گرسنگی، تولیدمثل، ترس و پرخاشجویی که در جانوران و انسان وجود دارند بعداً با شرایط محیط تطبیق و تغییر پیدا می‌کنند. چون شکل‌بندیهای ممکن غرایز و رفتار عملاً بی‌پایان است، لورنز عقیده دارد که برخی از شکل‌های رفتاری درواقع انحرافات هستند که در جریان تکامل به وجود آمده است. مثلاً بالهای بزرگ نوعی قرقاول برای جفتگیری، تکامل یافته و عملاً پرواز دراز مدت را برای پرندگان غیرممکن کرده است و از همین رو او را در معرض خطر قرار داده است. علاوه براین، به عقیده لورنز اگر

جانور یا انسان در معرض یادگیریهای غلط قرار گیرند، بسیاری از الگوهای «ذاتی» رفتاری که در اصل سالم هستند، نتایج نامطلوب به بار می‌آورند. لورنز با آنکه عقیده دارد تطبیق بی چون و چرای رفتار جانوران بر رفتار انسان اغلب گمراه کننده است، از همان سال ۱۹۶۳ که کتاب خود «درباره پرخاشگری» را منتشر کرد (این کتاب در حال حاضر توسط آقای دکتر هوشنگ دولت آبادی در دست ترجمه است) درباره انسان و جانوران اغلب با یک لحن سخن می‌گفت. انتشار این کتاب دیگر هر گونه ملاحظه و خود داری لورنز را از بین برد. او در تطبیق یافته‌های خود بر انسان به جایی رسید که ادعا کرد حتی در دوره بلوغ می‌توان بر موجودات بشری نقش رفتار معینی را حک کرد، زیرا در این دوره که پابندی آنها به عادات و آداب سنتی سست می‌شود، در جستجوی وابستگی به «اشیاء» جدید بر می‌آیند و یک عوامفریب با هوش به آسانی می‌تواند رفتار آنها را دستکاری کند.

لورنز گاهی نتایج جامعه شناسی تکان دهنده‌ای از کشفیات خود در رفتار جانوران می‌گیرد. مثلاً در توضیح گرد آمدن نوعی ماهی می‌گوید یک بار ما قسمت جلو منز یک ماهی را برداشتیم و بعد که آن را در میان همونانش رها کردیم، این ماهی دیگر کنترل سابق خود را، در خودداری ازدور شدن از گروه ماهیها، از دست داده بود و هر جا که می‌خواست می‌رفت. نتیجه باور نکردنی این بود که همه ماهیهای دیگر کورکورانه از او پیروی می‌کردند و به این ترتیب ماهی بیمخ دیکتاتور و حاکم بلامنازع گروه شده بود.

مشاهدات و استنتاجهای لورنز تقریباً بی‌پایان است. امید می‌رود که با نشر ترجمه کتاب بزرگ او، بحث جامعه در باره نظریات او انجام گیرد.

فون فریش و زبانشناسی

کارل فون فریش (Karl von Frisch)، حشره‌شناس آلمانی (متولد ۱۸۸۶) و استاد سابق جانورشناسی در دانشگاه مونیخ، نمونه کامل پژوهشگر «کلاسیک» است که با پشتکاری مداوم و با پیروی از روشهای دقیق علمی، بیش از پنجاه سال از عمر خود را صرف تحقیق درباره یک مسئله ظاهراً جزئی و بی‌اهمیت - زندگی زنبور عسل - کرده است. حتی مردم عادی کوچک و بازار

نام این پیرمرد ریزه‌اندام سپید موی کم-سخن گوش سنگین (و حتی کاملاً کر) را شنیده‌اند و می‌دانند که بررسیهای او تحولی عظیم در دانش حشره‌شناسی پدید آورده است. از میان محققان اهل فن، نه تنها جانورشناسان بلکه حتی فیلسوفان و به‌خصوص زبان‌شناسان نتایج پژوهشهای او را با علاقه دنبال می‌کنند و نظریات او را بر زمینه‌های تخصصی خود تعمیم می‌دهند.

شرح آزمایشهای متعدد فون فریش درباره زنبور عسل، که از حدود سالهای ۱۹۲۰ شروع شده بود، تدریجاً در مجلات و نشریات مختلف آلمانی زبان به چاپ می‌رسید. اولین کتاب او به نام «زنبوران: دید و حواس شیمیایی و زبان آنها» در سال ۱۹۵۰ ولی اکثر کتابهای او در ده سال اخیر منتشر شده است. مهمترین آنها عبارتند از: «انسان و جهان زنده»، «ده همشین کوچک من»، «زنبوران رقص»، «زبان رقص و جهت‌یابی زنبوران» و «خاطرات زیست‌شناسی».

پژوهشهای نخستین وی مربوط به حواس زنبور عسل می‌شد و اکنون دانش ما در زمینه حس چشایی و بویایی زنبور عسل به همان اندازه دانش ما در باره حواس بشر است. نتایج پژوهشهای او در زمینه تشخیص رنگها و شکلها نیز حیرت‌انگیز است. فی‌المثل زنبور عسل رنگ قرمز را نمی‌بیند و نمی‌تواند آن را از خاکستری تیره تمیز بدهد. رنگهای سبز و آبی را خلط می‌کند، اما در عوض ماوراءبنفش را به صورت رنگ مشخص می‌بیند و حتی بعضی آزمایشهای فون فریش، که ترتیب و تنظیم آنها در عین سادگی موجب شگفتی است، نشان می‌دهند که ماوراءبنفش را به صورت متمم و دنباله رنگ آبی می‌بیند. پس آیا رنگ آبی محتوی چند رنگ متمم است که یکی از آنها (نارنجی) را انسان حس می‌کند و دیگری را، که در آن سوی طیف است، فقط زنبور عسل تشخیص می‌دهد؟ در عوض، موارد «خطای باصره» انسان و زنبور عسل تقریباً یکسان است. حس چشایی و بویایی زنبور عسل هم چندان تفاوتی با انسان ندارد. گرچه «ساکارین» به مذاق او شیرین نیست، اما مزه قندهای دیگر را کم و بیش مثل انسان تشخیص می‌دهد. بسیاری از بوها را مثل انسان می‌شنود و ترکیبات شیمیایی را که جنشان کاملاً مختلف اما بویشان یکسان باشد نیز مثل انسان باهم خلط می‌کند. علاقه بازاری به آبهای کثیف دارد و به سوی اجسام متعفن که در حال تخمیر باشند رو می‌آورد. ولی مگر انسان نیز به

بعضی اجسام گندیده، از جمله انواع و اقسام پنیرهایی که در اروپا و امریکا تهیه می‌شود، تمایل نشان نمی‌دهد؟

مهمترین و پراچترین کار فون فریش کشف «زبان» زنبور عسل است که از طریق «رقص» افاده مقصود می‌کند، یعنی به اصطلاح «زبان اشاری» دارد. کشفیات فون فریش که امروز از جمله مسلمات علم به شمار می‌رود سالها طول کشید تا مورد قبول دانشمندان قرار گرفت. یکی از حشره-شناسان بزرگ انگلیس به نام تورپ (Thorpe)، استاد دانشگاه کمبریج، پس از جنگ جهانی اخیر سفری به آلمان کرد تا از نزدیک صحت آزمایشهای فون فریش را بررسی کند و شک و تردید همکارانش را برطرف سازد. اما در حقیقت این مسافرت به منظور رد نظریات فون فریش صورت می‌گرفت. دانشمند آلمانی او را به باغی که آزمایشگاهش بود به کنار کندویی شیشه‌ای برد و رمز رقص زنبور «کاشف» را که به صورت رقم هشت فرنگی (8) بود به او آموخت و نشان داد که چگونه از روی انحنای سرعت آن می‌توان به محل منبع غذایی پی‌برد. سپس گفت: «من در باغ چند کوزه عسل پنهان کرده‌ام که خودم هم درست نمی‌دانم کجاست. من از پیش شما می‌روم تا خودتان محل آنها را پیدا کنید.» دانشمند انگلیسی خط‌کش محاسبه‌را برداشت و زاویه انحراف رقص زنبور را نسبت به جهت تابش آفتاب اندازه گرفت و در عین حال سرعت گردش رقص را هم حساب کرد و با ناباوری به سوی مقصدی که تعیین کرده بود به راه افتاد. بر طبق محاسبه او، این مقصد می‌بایست در فاصله پانصد متری، میان چمنها و بیشه، واقع شده باشد. چهارصد، چهارصد و پنجاه، پانصد متر. انگلیسی حیرت‌زده بر جای ایستاد: کوزه عسل روی پایه چوبی خود در برابر چشم او قرار داشت. پیرمرد نابغه اشتباه نکرده بود: او واقعاً زبان زنبوران را می‌دانست. این آزمایشی که چند بار دیگر هم تکرار شد جای کلیه کوزه‌های عسل را بدون کوچکترین اشتباه در باغ نشان داد. در واقع تورپ، پس از کشف رمز رقص زنبور کاشف، همان کاری را انجام داد که زنبوران دیگر هم انجام می‌دهند. یعنی زنبور کاشف، در طی گشت و گذار خود به یک منبع غذایی می‌رسد، اندکی از آن برمی‌گیرد و به کندو باز می‌گردد. لحظه‌ای بعد گروهی از زنبوران مستقیماً خود را به آن منبع غذایی می‌رسانند. ولی در میان آنها زنبور کاشف، که به علامتی مشخص شده است، دیده

نمی‌شود. پس همین زنبور کاشف آنها را راهنمایی کرده است بی‌آنکه خود راهبر آنها شود، و با چنان دقتی راهنمایی کرده است که هیچ اشتباهی یا تردیدی در کار آنها به چشم نمی‌خورد. تورپ به کمبریج برگشت و از آن زمان آوازه کشفیات فون فریش در جهان پیچید. فون فریش نه تنها دانشمندی نابغه است بلکه، به عنوان «مرد آزمایشگاهی»، از جمله بزرگترین آزمایشگرانی است که جهان به خود دیده است. پس زنبوران می‌توانند با یکدیگر سخن بگویند؟ اگر سخن را به مفهوم وسیع «ارتباط» (Communication) در نظر گیریم جواب مثبت است. بنابراین انسان تنها حیوان ناطق روی زمین نیست. افسانه‌های کلیله و دمنه بدین گونه مفهوم تازه‌ای می‌یابد. اما آیا جانوران دیگر نیز قادر به ارتباط با یکدیگرند؟ و تا چه میزان؟ مطالعات علمی در این زمینه هنوز بسیار ناقص است و مطلقاً به پای کشفیات فون فریش در باره زنبور عسل نمی‌رسد.

در بیست سال اخیر، با پیشرفتهای دانش زبانشناسی، بررسیهای دقیقی درباره زبان جانوران صورت گرفته است و امروز به‌طور مسلم می‌توان گفت که مثلاً کلاغان با یکدیگر «سخن» می‌گویند و حتی زبان آنها چندان تابع غریزه نیست، زیرا زبان مثلاً کلاغان امریکا با کلاغان اروپا تفاوت دارد چندانکه شاید زبان یکدیگر را فهم نکنند! البته زنبور عسل از این لحاظ در مقامی والا، پایین‌تر از انسان ولسی بسیار بالاتر از میمون، قرار دارد. یک جانور دریایی به نام «دلفین» (dolphin) هم هست که شاید باهوشترین جانور روی زمین پس از انسان باشد. دلفینها نه تنها در زمینه‌های مختلف با یکدیگر ارتباط دارند (ظاهراً از طریق ایجاد امواج الکترومغناطیسی که در آب منتشر می‌شود)، بلکه زبان آدمیزاد را هم بیش از هر جانور دیگری می‌فهمند و حتی در حدود صد کلمه از این زبان را می‌توانند عیناً «تلفظ» کنند (از طریق ایجاد امواج صوتی که در هوا منتشر می‌شود). متأسفانه تحقیق درباره این حیوان چند سالی است که به‌زیر پوشش «راز نظامی» فرورفته است!

هرگز شاعر کافر کیش

ویستان هیوآدن (W.H. Auden) شاعر انگلیسی-آمریکایی اوایل پاییز سال ۱۳۵۲ در گذشت. در ماه نوامبر در کلیسای جامع سنت‌جان نیویورک جلسه‌ای به یادبود

او، همراه با موسیقی عزرا تریب دادند، چند روز بعد کلیسای ارتدکسهای یونانی برایش ختم گذاشت و بعد نوبت کاتولیکها رسید.

اگر آودن زنده بود درباره این مراسم چه می‌اندیشید. شاید خشنود می‌شد، ولی حتماً خشنودی خود را آشکار نمی‌کرد، اما مسلم است که حسابی به این مراسم می‌خندید. او از نمایش و تظاهر خوشش نمی‌آمد، اصلاً در اواخر عمر از خیلی چیزها خوشش نمی‌آمد. اما اینکه یادبود شاعری چون او کافرکیش را در کلیسای مسیحی بگذارند به نظر عجیب می‌آید، شاعری که نوشته بود: «هیچ کس، هرگونه اعتقاد اخلاقی داشته باشد، نمی‌تواند صادقانه از این که لحظه‌ای از لذت جسمانی سرخوش بوده، متأسف باشد.»

شاعری بایک چنین بار فکری، مشکل بتواند از دروازه بهشت بگذرد. او دریکی از مشهورترین غزلهایش گفته بود:

«سرخواب آلود خود را...»

بربازوان بی‌ایمان من بگذار

... در آغوش من تا دمیدن صبح بگذار تا آن مخلوق زنده بیارآمد که فانی و گناه آلوده است، اما به نظر من

سراپا زیباست.»

اشتغال خاطر آودن با مفهوم گناه شاید سر

نخی باشد که مارا با خلق او آشنا کند. البته این بدان معنی نیست که او با کراه به لذت تن در می‌داد، زیرا خود را قبول داشت و سعی می‌کرد خود را با وضوح کامل ببیند. می‌دانست که زیاد «مارتینی» می‌خورد، اما این را هم می‌دانست که برای نوشتن شعر، بی‌آنکه خمارشرب مزاحمش باشد، می‌تواند سخت تلاش کند. بهتر می‌دانست کسی درباره زندگی جنسی او پرس و جو نکند، اما این را هم می‌دانست که مهربان و بخشنده است و می‌تواند بار رنجهای دیگران را به دوش بکشد.

در جمع مصاحبان معاصرش خود را آسوده حس می‌کرد چون به ارزش خود آگاه بود یا آنان، مثلاً با استراوینسکی درباره فرضیه‌های هنری او، به جدل می‌پرداخت. از گذشتگان به گوته که مانند خود او اهل شمال اروپا، معلم و دارای دانش وسیع به اصطلاح دایرةالمعارفی بود ارادت می‌ورزید، ولی به بعضی، مثلاً کیرکگارد، سلف اگزستانسیالیستهای معاصر، ارادتی نداشت. درباره کیرکگارد نوشته است که ممکن است کسی که برای اولین بار نوشته‌های

او را می‌خواند دچار اعجاب شود، اما بعد شک در دلش رخنه می‌کند و شروع می‌کند به واکنش نشان دادن بر ضد آنها، زیرا کیرکارد روی یک جنبه حقیقت زیاده از حد تأکید می‌کند ولی جنبه‌های دیگر را نادیده می‌گیرد، به این جهت شور و شوق نخستین خواننده او خیلی آسان جای خود را به بی‌زاری می‌دهد.

امروزه اوردن از «مد» افتاده است و این عجیب نیست. آن نوع ذهنی که اصولی را برمی‌گزیند تا دریابد که زیستن با آن اصول چه کیفیتی دارد، شوقی در نسل جوان امروز بر نمی‌انگیزد، چون این نسل به تنوع ذهنی خود می‌بالد. طالبان معرفت دیگر به «برلن» نمی‌روند، بلکه راه «کاتماندو» را در پیش می‌گیرند.

آیا کتاب منسوخ شده است؟

بیست و پنجمین بازار مکاره کتاب در فرانکفورت در اواخر مهرماه ۱۳۵۲ تشکیل شد. تعداد و انواع کتابهایی که به نمایش گذاشته شده بود آن قدر زیاد بود که بازدیدکنندگان نمی‌توانستند تصمیم بگیرند از کجا شروع کنند و به کجا ختم کنند. قفسه‌های نمایشگاه از ۱۰۰۱ تا ۹۸۵۶ شماره گذاری شده بود، خدا رحم کرده بود که از همه شماره‌هایی که بین این دو شماره است استفاده نشده بود، وگرنه حتی گذشتن از کنار ۸۸۵۵ قفسه و نگاه کردن به آنها طاقتفرسا می‌بود.

در روزهای نمایشگاه در هتل‌های شهر جا نبود. کسانی که جا «رزرو» نکرده بودند، مانند نویسنده این سطور ناچار قبل از افتتاح نمایشگاه، فرانکفورت را ترک کردند. یک نویسنده (ظاهراً کم درآمد) هم نوشته است: حق‌التألیف یک کتاب من فقط برای یک شب اقامت در هتل و صبحانه و ناهار کافی بود.

ناشران و نمایندگان آنها مدام در فعالیت بودند، حقوق نشر می‌خریدند و می‌فروختند و گاهی با نویسندگان و مترجمان قرار داد می‌بستند، اما بازدید کننده عادی چندان کاری نداشت که بکند، چون تعداد زیاد قفسه‌ها و کتابها او را سرگشته می‌کرد، به خصوص که فقط حضور جسمانی کتابها احساس می‌شد و نوشته راهنمایی کننده‌ای بر محتوی آنها وجود نداشت. فقط در مواردی که یک کتاب به قطع خارق‌العاده‌ای چاپ شده بود یا اینکه اصلاً شکل کتاب نداشت توجه بازدید کننده را جلب می‌کرد، مثلاً

در بخش جغرافیا مجموعه‌ای از کرات و منظومه‌های سماوی بود که خصوصیات ثوابت و سیارات را یاد می‌داد.

بازدید کننده عادی اگر می‌توانست کتابی که نظرش را گرفته از نمایشگاه بخرد، شاید پرسه زدن خود را چندان بیپوده احساس نمی‌کرد، اما ظاهراً این کار در قاموس نظم و ترتیب اداره کنندگان آلمانی نمایشگاه کفر است، چون یکی از اولین چیزهایی که در کاتالوگ ۲۱۱ صفحه‌ای نمایشگاه خوانده می‌شد این بود: «فروش کتاب به افراد عادی بدون استثنا ممنوع است.»

حتی ناشران و کتابفروشها هم اگر می‌خواستند کتابی بخرند بایستی تا پایان نمایشگاه و جمع شدن کتابها صبر می‌کردند. یعنی در واقع خرید و فروش روی کاغذ انجام می‌شد، اما به دست آوردن کتاب، حتی یک نسخه برای خواندن، به پایان کار نمایشگاه موکول می‌شد. ناشران آلمانی یک تالار جداگانه را به کتابهای خود اختصاص داده بودند و چون اکثریت قریب به اتفاق بازدیدکنندگان عادی آلمانی بودند برای فروش کتابهای خود انواع عملیات تبلیغاتی را انجام می‌دادند، آنها ظاهراً به این نتیجه رسیده بودند که اگر چه در حال حاضر حق فروش ندارند، اما بالاخره وقتی کتابها به بازار آمد، کارهای تبلیغاتی اثر خود را نشان خواهد داد. مجسمه یک زن برهنه در قسمت «آثار قبیحه» یا به قول خودشان Obszöne Werk نگاه را از حرکت باز می‌داشت.

یک ناشر آلمانی هم در جلو غرفه خود یک گیتار نواز - شاید هم نویسنده‌ای گیتار نواز - را به نوازدگی واداشته بود. نتایج دراز مدت این اقدام هرچه باشد، نتیجه فوری آن سد معبر بود و بازدیدکنندگان را از رسیدن به جلو غرفه ناشر رقیب باز می‌داشت.

در غرفه ناشران غربی چاپ عالی و لوکس و جعبه‌های بسیار قشنگ که حاوی یک دوره کتاب بود نظر را جلب می‌کردند، همان چیزی که یک نویسنده آن را «میلان مغزی» نامیده بود، یعنی کتابهایی که آن قدر نفیس و زیباست که به درد خواندن نمی‌خورد ولی برای آراستن قفسه‌های اتاق پذیرایی بسیار مناسب است. همه اینها بازدیدکننده عادی را به فکر می‌انداخت که آیا کتاب به معنی کتاب منسوخ شده است؟

این احساس به خصوص با دیدن

کتابهای برخی از کشورهای جهان سوم، مثلاً غرفه مشترک کشورهای افریقای یا آمریکای جنوبی تشدید می‌شد. در این کشورها به نظر می‌رسد که کتاب تازه تولید یافته است، و راه درازی را برای تکامل در پیش دارد. آیا وسایل ارتباط جمعی دیگر، و آنچه که انقلاب سمعی-بصری نامیده می‌شود، این راه تکامل را سد نخواهد کرد.

در خارج نمایشگاه هم دو دسته که ظاهراً به نمایشگاه راه نیافته بودند- نمایشگاه اختصاصی خود را تشکیل داده بودند. یک دسته در بالای قفسه خود شعار همبستگی با زاخاروف، فیزیکدان شوروی رانصب کرده بودند و دسته دیگر شعار همبستگی با شیلی (البته شیلی آینده نه شیلی ژنرالها)، زیرا در حدود یک ماه پیش از نمایشگاه کتاب بود که حکومت آینده در شیلی توسط ژنرالهای ارتش سرنگون شده بود. از قضای روزگار موضوع کودتای ژنرالها با کتاب هم ارتباط مستقیم پیدا کرده بود. زیرا یکی از بزرگترین کتاب سوزانهای سالهای اخیر در همان روزها در شیلی در شرف اجرا بود و عکسهای سربازان که شعله افکنها را در خیابانها متوجه انبوه کتابها کرده بودند در همان هفته برقراری نمایشگاه در روزنامه‌ها و مجلات چاپ می‌شد.

سنت صوفیه در معماری ایران

معماری اسلامی با وجود غنای فوق-العاده‌اش کمتر از نظر مفاهیم و نمادهای آن مورد بررسی قرار گرفته است. کتاب مهندس نادر اردلان معمار برجسته ایرانی و همسرش لاله بختیار اخیراً با عنوان:

The Sense of Unity: The Sufi Tradition in Persian Architecture

توسط مرکز مطالعات خاورمیانه، وابسته به دانشگاه شیکاگو منتشر شد. در این کتاب دو مؤلف معماری ایران را به عنوان مظهر سنتهای اسلامی بررسی می‌کنند و ترکیب بندی صورت و معنی اندیشه‌های ایرانی را در آن نشان می‌دهند. مؤلفان بر آنند که همه عناصر معماری اسلامی در ایران، از ساده‌ترین واحد معماری گرفته تا نقشه پیچیده شهرها، نشان‌دهنده اصل «وحدت در کثرت» است که از اساسیترین اصول تصوف ایرانی است و آنها را می‌توان به عنوان مظاهر متعدد وحدت بررسی کرد. □

کتاب در ایران



آمار کتاب

۹۷ درصد (علوم عملی: ۷۹ درصد ۶) علوم خالص: ۶۳ درصد ۷) زبان: ۵۳ درصد ۸) آثار کلی: ۴۱ درصد ۹) فلسفه: ۳۱ درصد ۱۰) هنر: ۱۸ درصد. گزارش خود تذکر می‌دهد که سهم بزرگترین گروه (ادبیات) سیر نزولی دارد و از ۴۳۶ درصد در سال ۱۳۴۸ به ۳۷ درصد در سال ۱۳۴۹ و به رقم ۲۹٫۴ درصد در سال ۱۳۵۰ فرو افتاده است.

«کتاب و مطبوعات در ایران» عنوان يك گزارش تحقیقی است که مرکز آمار ایران به مناسبت سال جهانی کتاب تهیه کرده است. اخیراً نسخه چاپ شده‌ای از آن به دست ما رسید و بررسی کوتاهی از آن را در زیر می‌خوانید. گزارش سه مبحث اصلی دارد: (۱) کتاب، (۲) مطبوعات و (۳) چاپ و کاغذ و در هر مبحث چند بخش مربوط به گذشته و حال هر موضوع می‌بینیم. مبحث «کتاب» خود به این بخشها تقسیم می‌شود: (۱) تعریف و تاریخچه، (۲) آمار انتشار کتاب، (۳) آمار خرید و فروش کتاب و عادت به مطالعه در شهر تهران، (۴) کتابخانه - بررسی آماری کتابخانه‌های کشور.

و اما کتابهای به فروش رسیده در تهران بیشتر از چه مقوله‌ای است؟ آماری که از توزیع درصد کتابهای به فروش رفته بر حسب موضوع در همان سال ۱۳۵۰ در تهران در گزارش می‌خوانیم به شرح زیر است: (۱) ادبیات: ۲۳٫۲ درصد (۲) علوم خالص: ۱۴٫۸ درصد (۳) زبان: ۱۲٫۹ درصد (۴) ادیان: ۱۲٫۱ درصد (۵) علوم اجتماعی: ۱۱٫۱ درصد (۶) تاریخ و جغرافیا: ۸٫۸ درصد (۷) علوم عملی: ۵٫۸ درصد (۸) آثار کلی: ۴٫۲ درصد (۹) فلسفه و هنر: هر کدام ۴ درصد.

برای به دست دادن نمونه‌ای از مطالب گزارش - که به سبک مطالب آماری مشحون از جدولها و نمودارهای رنگین است - چند سطر از بخشهای (۲) و (۳) را نقل می‌کنیم:

به طوری که می‌بینید بین تولید و مصرف در همه گروهها هماهنگی برقرار نیست و در واقع تعجیبی هم ندارد. چه مصرف امسال راهنمای تولید سالهای آینده است و مصرف آن سالیان طبعاً معلول عوامل خاص خود خواهد بود. در گزارش همچنین می‌خوانیم که پرمصرفترین کتابها بر حسب قیمت (در سال ۱۳۵۰ در تهران) کتابهای ارزانه‌تر از ۵۰ ریال بوده‌اند (۵۷٫۸ درصد) و بر حسب قطع، کتابهای رقیعی (۴۲٫۳ درصد). و در باره سن و جنس اکثریت خریداران این ارقام را می‌بینیم: مرد: ۷۷٫۴ درصد. جوانتر از ۲۵ سال: ۵۶٫۳ درصد. و درباره میزان فروش کتاب بر حسب فصل، پاییز را پرفروشترین و بهار را کسادترین فصلهای سال می‌یابیم.

در ایران چند کتاب در سال منتشر می‌شود؟ گزارش رقم مستقلی ارائه نمی‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که آمار «کتابشناسی ملی»، با وجود آنکه ناقص است و نشریات دولتی را دربر نمی‌گیرد «تنها آمار رسمی تولید کتاب» در ایران است. بر این اساس سرجمع سال چهارم و ۵۵۲ عنوان است، سرجمع سال چهارم و پنج ۱۳۴۲ عنوان، سرجمع سال پنجاه و هشت ۱۲۳۱ عنوان و سرجمع سال پنجاه و یک ۱۹۶۱ عنوان. يك مرجع دیگر، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی شورای عالی فرهنگ، سرجمع کتابهای منتشر شده در سال ۱۳۵۰ را ۳۴۷۴ عنوان می‌داند و این رقم نیز در گزارش نقل شده است.

چرا تیراژ کتاب در ایران پایین است؟ این نکته را پژوهشگران مرکز آمار از چهار گروه (ناشران، کتابفروشان، نویسندگان، مترجمان و خوانندگان) می‌پرسند و جوابهای گوناگونی دریافت می‌کنند.

کتابهای تولید شده در ایران بیشتر از چه قماشی است؟ ۱۹۶۱ عنوان نشر یافته در سال ۱۳۵۰ به گروههای زیر تقسیم می‌شود (به ترتیب از بیشترین به کمترین درصد): (۱) ادبیات: ۲۹٫۴ درصد (۲) ادیان و مذاهب: ۱۷٫۱ درصد (۳) علوم اجتماعی: ۱۵٫۳ درصد (۴) تاریخ و جغرافیا:

ک. تابنده

خوانندگان جوان و کتابهای لاغر

کتابخانه بزرگ پهلوی

دوستان علاقه‌مند به کتاب حتماً در روزنامه‌های کثیرالانتشار عصر و صبح خوانده‌اند که مقرر شده است کتابخانه بزرگی در تهران به وجود بیاید که از هر لحاظ طراز اول باشد. این کتابخانه بزرگ پهلوی است که به فرمان شاهنشاه آریامهر ساخته خواهد شد و دستگاه اجرایی کتابخانه کنونی پهلوی مأمور تهیه طرح و اجرای آن شده است. طبق گزارش آقای شجاع‌الدین شفا، مدیرعامل کتابخانه پهلوی، در نظر است کتابخانه بزرگ پهلوی در پارکی به مساحت پنجاه هزار متر مربع کنار میدان بزرگ شهر جدید عباس‌آباد در حومه شمالی تهران ساخته شود. هر چند طرح کتابخانه در حال حاضر کامل نشده است و مراحل مقدماتی را می‌گذرانند ولی از قرائن چنین برمی‌آید که کتابخانه به صورت یک بنای واحد مرتفع ساخته نخواهد شد بلکه مجموعه‌ای از چند ساختمان جدا ولی نزدیک بهم خواهد بود که هر کدام برای کاری و با توجه به نیازها و مقتضیات خاص آن کار ساخته خواهد شد.

در گزارش آقای شفا گفته شده است که کتابخانه بزرگ پهلوی در آن واحد به صورت واحدهای زیر عمل خواهد کرد:

۱) کتابخانه ملی، ۲) کتابخانه کلاسیک و انسیکلوپدیک، ۳) مرکز جهانی اسناد و مدارک ایران‌شناسی، ۴) محل برگزاری اجتماعات و نمایشگاهها، ۵) محل استقرار کارگاههای فنی خاص کتاب، ۶) محل انجام خدمات عمومی در مسائل نشر و کتاب چون دارالترجمه و مرکز تهیه رونوشت و میکروفیلم و غیره.

طبق جدول پیش‌بینی زمانی موجود، مراحل گوناگون کار کتابخانه از آغاز سال ۵۳ به شرح زیر خواهد بود:

تکمیل طرح اولیه	۲ سال
برگزاری مسابقه بین‌المللی معماری	۱ سال
کارهای ساختمانی	۴ تا ۵ سال
مرحله نهایی آمادگی	۲ سال
به این ترتیب، اگر وقفه‌ای پیش نیاید در سال ۱۳۶۳ شاهد گشایش کتابخانه جدید خواهیم بود.	

لغت‌نامه دهخدا

لازم آمد که مطلبی درباره لغت‌نامه دهخدا در کتاب در ایران چاپ کنیم و از پیشرفت این کار بزرگ سی‌ساله - تعداد جزوه‌های چاپ‌شده و جزوه‌های باقیمانده آن - شمه‌ای بنویسیم. آقای کتابنده در این راه از یکی از دوستان دانشمند خود که چند صباحی در دفتر لغت‌نامه کار کرده است کمک خواست، و این است مطلبی که به دستش رسید، سنگین و رنگین و مستند و بدون شوخ‌وشنگی‌های مرسوم سر بر باد ده، که عیناً به نظر خوانندگان می‌رسد:

کار تنظیم و چاپ و نشر لغت‌نامه دهخدا واپسین مرحله خود را می‌پیماید و امید می‌رود که در سال حاضر به پایان برسد. از این اثر سترگ تاکنون بیش از ۲۲۵۰۰ صفحه - از آن جمله ۴۲۶۴ صفحه در زمان حیات علامه دهخدا و ۸۲۲۱ صفحه

کنند، بعد خود می‌کوشند از تلفیق این جوابها عوامل اصلی را تعیین کنند، ولی شاید بد نباشد قبل از پرداختن به عوامل اصلی، قسمتی از جوابهای نمایندگان هر گروه را نقل کنیم. به عقیده ناشران موانع کار عبارتند از گران بودن هزینه تولید کتاب، تشریفات گرفتن اجازه انتشار کتاب، بی‌رغبت بودن جامعه به مطالعه، وجودنداشتن بازار صادرات قابل توجه برای کتابهای ایرانی و حمایت‌نکردن دولت و بانکها از صنعت نشر. به نظر کتابفروشها، سرچشمه گرفتاریها سودجویی ناشران است و گرانی بهای کتاب و بی‌رغبت بودن مردم به کتابخواندن و بدی توزیع و نامطلوب بودن محتوای کتابها و کاهلی مدارس و وسایل ارتباط جمعی در امر برانگیختن مردم به مطالعه. به عقیده نویسندگان/ مترجمان گناه از پسند ناپسند ناشران است و آماده نبودن آنها برای قبول کارهای نو و احیاناً نامطمئن و نیز عدم رغبت مردم به مطالعه و البته وجود برخی محدودیتها. و اما به نظر خوانندگان اشکال کار در گرانی کتاب است و در نامطلوب بودن محتوای کتابها و توزیع نارسا و اشتغالات ذهنی و گرفتاریهای مردم که آنان را از کتاب روگردان می‌کند. گزارش در پایان، از مجموع این عوامل بر دو نقطه انگشت می‌گذارد و طالب مداوای آنها می‌شود: ۱) «عدم رغبت به مطالعه... که از طرفی مولود نامطلوب بودن محتوای کتب است و از جانب دیگر ناشی از پایین بودن سطح سواد و بالابودن قیمت کتاب برای طبقات کم‌درآمد اجتماع...»

۲) «وجود موانع و شرایط سنگین برای اخذ اجازه انتشار... [که باعث می‌شود] اگر کتابی یا قسمتیایی از یک کتاب مطابق با قواعد و ضوابط ممیزی کتاب نباشد از انتشار آن جلوگیری شود، بی‌توجه به اینکه مقداری کار و سرمایه قبلاً روی آن به کار رفته است. این نحوه کار به نسبت قابل ملاحظه‌ای جلوی توسعه انتشارات را می‌گیرد...»

این بود قسمتی از مطالب مبحث اول گزارش تحقیقی «کتاب و مطبوعات در ایران»، که در این قحطی ارقام و آمار در زمینه نشر و کتابخوانی در ایران وجودش در هر حال مغتنم است، هر چند که اعتبار آمار آن نسبی است. بنده در جستجوی خود برای کتابهای پر فروش هنوز در فکر کتابهای رقیمی کم برگی هستم که جوانان بیست‌ساله به بهایی کمتر از پنجاه ریال در پاییز ۱۳۵۰ خریده‌اند.

در زمان حیات دکتر محمد معین - منتشر شده است.

هر چند چاپ «لغت‌نامه» از سال ۱۳۱۷ بوسیله وزارت فرهنگ وقت آغاز شد و حدود ۳۰۰ صفحه از آن پیش از جنگ جهانی دوم بچاپ رسید، اما در حقیقت از دی‌ماه سال ۱۳۲۴ بود که برای تعهد این اقدام مهم ملی سازمانی به وجود آمد و کار از سر گرفته شد. تا اسفندماه ۱۳۳۴ (درگذشت علامه دهخدا) لغت‌نامه زیر نظر خود دهخدا به چاپ رسید. از آن پس، کار به سرپرستی شادروان محمد معین تا آذر سال ۱۳۴۵ - که مقدر بود آن مرد سختکوش از آن تاریخ به‌مدت پنج سال، تا آخر عمر، به حال اغما به سر برد و از هرگونه فعالیت عقلانی بازماند - ادامه یافت. از این هنگام سرپرستی سازمان لغت‌نامه به همکار نزدیک و وفادار و هوشمند

و دانایش، دکتر سید جعفر شهیدی، سپرده شد، و این مرد، با ایمان و ثبات قدم، تاکنون آن سازمان را به نیکوترین وجهی راه برده است. دوتن از وفادارترین و پرجراترین همکاران مرحوم دهخدا - استاد پروین گنابادی و دکتر محمد دبیرسیاقی که در تهیه مواد و تنظیم و تدوین لغت نامه سهم عمده دارند - وظیفه ویراستاری مطالب آن را که تنظیم - کنندگان آماده می سازند بر عهده دارند. باید افزود که استاد پروین گنابادی دهها هزار شاهد از متنبای منشور و منظوم برای لغت نامه فراهم آورده که خود به نحو بارزی سهم مؤثر ایشان را در ایجاد این اثر بزرگ نشان می دهد.

ارزش فراوان همکاری تنظیم کنندگان لغت نامه را نباید از یاد برد. اینان روی مواد خام (فیشها) کار بفرنج و پرمشقتی انجام می دهند که هم جنبه علمی دارد و هم جنبه فنی. در اغلب موارد کار این گروه به سوابق ادبی و علمی و تخصصی و مهارت در مآخذ شناسی نیاز دارد. بسیاری از فیشها فاقد مآخذ نقل است و باید مآخذ آنها را حدس زد و سپس به آنها مراجعه کرد. بعلاوه چون بنا بر کم گفتن و گزیده گفتن است مسئله انتخاب و تلخیص و چه بسا نقد و جدا کردن سره از ناسره و درست از نادرست پیش می آید که خود محتاج پروردگی علمی و مهارت فنی است. مبالغه نیست اگر گفته شود که دست کم نیمی از کار فرهنگی لغت نامه سهم این گروه بی ادعاست.

اجر مادی این همکاران بسیار ناچیز است و می توان گفت که بیشتر علاقه و ایمان است که انگیزه ادامه کارشان می شود. نام تنظیم کنندگان لغت نامه در مقدمه آن و سپس در مجلدات آن ثبت شده است. از این رو در اینجا از یکایک این همکاران ارجمند لغت نامه نام نمی بریم.

در مقدمه لغت نامه که در زمستان سال ۱۳۳۷ انتشار یافته، درباره این اثر - از مرحله ای که نقطه اندیشه آن بسته شده تا زمانی که با قیافه ای مشخص در جهان فرهنگ ملی ما عرض وجود کرده - و درباره مآخذ و تدوین کنندگان آن، اطلاعات مشروح و جالبی می توان یافت. لیکن از آن سال تا به امروز در جریان تنظیم و چاپ آن (از حیث روش کار و هویت همکاران) تحولاتی روی داده که جادارد در تکمله ای بر مقدمه منعکس گردد.

باری حاصل کار سازمان لغت نامه تا پایان سال ۱۳۵۲ به این شرح است:

صفحه	جلد	* مقدمه
۴۲۷	۱	* * * حروفی که تمام است:
۳۸۱۶	۱۹	الف
۱۶۹۵	۱۶	ب
۸۰۸	۵	پ
۱۲۴۴	۱۲	ت
۵۷	۱	ث
۶۵۷	۷	ج
۴۸۶	۵	چ
۸۵۸	۸	ح
۱۰۱۹	۱۰	خ
۲۰۶	۱	ذ
۹۰۰	۸	ر
۶۶۱	۶	ز
۵۹	۱	ژ
۷۹۲	۷	س
۸۴۶	۸	ش
۴۰۵	۴	ص
۹۳	۱	ض
۴۰۴	۴	ط
۳۴	۱	ظ
۸۹۲	۷	ع
۴۲۵	۴	غ
۳۷۶	۴	ف
۵۶۵	۵	ق
۱۱۰۸	۱۱	ک
۶۵۴	۶	گ
۴۱۳	۴	ل
۱۰۶۶	۱۰	ن
۲۸۴	۳	و
۳۶۸	۴	ه

* * * حروف نیمه تمام:

د [د - در ۳ جزوه، دش تا آخر ۶ جزوه] ۹ جزوه ۹۱۶ صفحه (۳ جزوه از آن [در - د ش] منتشر نشده است) * * * * * حروفی که هنوز به مرحله انتشار نرسیده:

ی (مطالب آن آماده است و در طی سال ۱۳۵۳ منتشر خواهد شد و جمعاً به حدود ۳۰۰ صفحه بالغ خواهد گردید. م (در دو بخش شروع به تنظیم شده: م - مد که خبرهای آن آماده گردیده و یک صفحه از آن هم چیده شده، مد تا به آخر؛ جمعاً به ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ صفحه بالغ خواهد شد).

بدین سان تا پایان سال ۱۳۵۲ با احتساب مقدمه ۲۲۵۳۴ صفحه از لغت نامه منتشر گردیده و پیش بینی می شود که تا پایان کار این رقم به حدود ۲۵۰۰۰ صفحه برسد.

بهای جزوه های منتشر شده لغت نامه (۱۹۲ جزوه) اندکی بیشتر از ۱۸۰۰۰ ریال تعیین شده که هر یکصد صفحه تقریباً هشتاد ریال می شود و این بها با توجه به قطع کتاب (رحلی بزرگ) و ریزی قلم حروف و سطح عالی علمی و فنی کار، بسیار ارزان است بویژه که برای خریداران تخفیفهایی (تخفیف عادی: ۲۰ درصد، برای کتابفروشان ۳۰ درصد، برای دانشجویان و کادر آموزشی دانشگاهی ۴۰ درصد) منظور خواهد شد و یک دانشجو می تواند دوره حدود ۲۵۰۰۰۰ ریال و دو بیست تومان بخرد.

تصاویر هوش ربا

کتابهای مصور خوش چاپ هنوز جای خاص خود را در بازار نشر ایران نیافته اند، هر چند که در سالهای اخیر کوششهایی برای طبع و نشر این گونه کتابها به عمل آمده است. در این کتابهای نفیس اغلب کفه عنصر تصویری - چه نقاشی و تذهیب باشد، چه عکس رنگی و حتی چه خط خوش - بر سایر عناصر می چربد. تصویر زیباست که به کمک جدیدترین و دقیقترین فنون چاپی و با استفاده از بهترین کاغذ و مرکب و محکمترین صحافی چشمک می زند. متن و مقدمه روشننگر و شرح تصاویر تنها برای خالی نبودن عریضه آورده شده اند و اگر خواننده نشوند ناشر نمی رنجد. همینقدر کافی است که با دیدن تصاویر هوش از سر خواننده برود.

انجنر دوستداران کتاب که به همت دکتر محسن صبا تشکیل شده بود چند کتاب خوش برورو - بیشتر در مقوله خط و تذهیب - در سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ به علاقه مندان تقدیم کرد، آنهم به مناسبترین بها. بعد در آغاز سالهای ۱۳۵۰، دوهزار و پانصدمین سالگرد بنیاد شاهنشاهی ایران را جشن گرفتیم و ره آورد آن - از جمله - چند کتاب نفیس بود: نسخه چاپی شاهنامه بایسنغری، با متن کامل و تصاویر، عیناً مطابق نسخه گرافندر اصلی، که هیچ گاه رسماً به بازار عرضه نشد ولی در گوشه و کناره های بازار گاه دست به دست می شد و شنیده ایم قریباً تجدید طبع خواهد شد؛ آلبومهای شاهنامه بایسنغری، حاوی مینیاتورها و صفحات تذهیب شده که با مقدمه آقای بازیرگری به سه زبان هنوز به بهای ۹۶۰ تومان و بدون آن به بهای ۷۶۰ تومان عرضه می شود، و البته شاهنامه

هزار تومانسی امیرکبیر، که همگی در چاپخانه ۲۵ شهریور به زیور طبع آراسته شده‌اند، و نمونه‌های چشمگیری از پیشرفت صنعت چاپ در ایران هستند.

چند کتاب نفیس هم در این میان از خارج به بازار عرضه شده‌اند: مجموعه رباعیات خیام با نقاشیهای استاد فقیدبهرزاد، چاپ ژاپن؛ آلبوم نقاشیهای قاجار متعلق به مجموعه علیاحضرت‌شهبانو، چاپ انگلستان و یک کتاب از مجموعه تایملایف («انسان و فضا») که می‌توانست راهگشای کتابهای بیشتری از این مجموعه به بازار ایران باشد، ولی ظاهراً چنین نخواهد بود.

جدیدترین دستاوردهای این مقوله اتفاقاً همگی محصول ناشر «کتاب امروز» هستند: «قالی بولوردی»، «آبستنی، تولد، جلوگیری»، و کتاب مصور جشنهای ۲۵۰۰ ساله، «جشن در تخت جمشید» (Celebration at Perspolis). کتاب‌آخر که متن آن به زبان انگلیسی است حاوی ضبط تصویری بسیار قشنگی است از مراسم و مهمانیها و چراغانیها و پایکوبیها در شهر و روستا توسط سه‌عکاس سرشناس امریکایی. مقدمه کتاب نوشته گرگوری لیبیا، نویسنده سابق روزنامه «کیهان انگلیسی» است و کتاب خود در ایتالیا چاپ شده است.

«قالی بولوردی»، درباره نوع خاصی از قالیچه‌های عشایری فارس است که در روستای بولوردی، در شمال شهر شیراز بافته می‌شده است. سیروس پرهام، نویسنده و هنرشناس و کلکسیونر، مقدمه روشنگر کتاب را نوشته است و از عشق خود به این قالیچه‌های دل‌انگیز - «شطی از عمل ناب در باغی افسانه‌ای» - پرده برمی‌دارد. جلوه تصاویر زیبای کتاب مروهون مهارت و دقت گردانندگان چاپ رخ است، که به‌این ترتیب از مدعیان چاپ خوش در این مرز و بومند.

کتاب «آبستنی، تولد، جلوگیری»، کتاب مصور خوش‌چاپی است در مقوله آموزش جنسی برای همگان بانقاشیهای رازگشا و در عین حال لطیف و نجیب. کتاب از زبان انگلیسی ترجمه شده است و کیفیت تصاویر آن به‌لطف استفاده از فیلمهای افست کتاب اصلی، هیچ دست‌کمی از نسخه انگلیسی آن ندارد. دست‌چاپخانه ۲۵ شهریور درد نکند.

کتاب مصور پرخرج دیگری که چند ماه دیگر منتشر خواهد شد، ترجمه فارسی کتاب «جواهرات سلطنتی ایران» است.

این کتاب هم تصاویر نفیس پنج رنگ‌دارد و ناشر ایرانی با استفاده از نسخه بدل فیلم افست کتاب اصلی کوشیده است کیفیت عالی تصاویر نسخه اصلی را حفظ کند.

این فهرست را با ذکر از کتابی که هنوز چاپ نشده و فعلاً در دست تهیه است پایان می‌دهیم: «ایران در چهارفصل» که سازمان جلب سیاحان بانی نشر آن است و یک عکاس مشهور کانادایی به نام رولف بنی (Roloff Beny) اجرا کننده آن. بنی تاکنون چند مجموعه عکس از کشورهای مختلف [کانادا، یونان، ژاپن و سیلان] فراهم آورده و آنها را با بزرگترین قطع و نفیستترین چاپ منتشر ساخته است.

باز هم تاپی‌رایت

در باب پیوستن یا نپیوستن ایران به معاهده‌های بین‌المللی «کاپی‌رایت» گفتنی بسیار است. در این باب مطالبی در دفترهای گذشته «کتاب امروز» نوشته‌ایم. مطالبی هم دیگران - بیشتر در مخالفت با این فکر - در نشریات دیگر چاپ کرده‌اند. از جمله این مطالب یادداشتی است که استاد ناصر وثوقی زیر شعار «ترجمه از هر زبان به هر زبان آزاد است!» نوشته است در اندیشه و هنر [دفتر سوم از کتاب هفتم، اردیبهشت ۵۲] که چون مورد توجه برخی از دوستان ما قرار گرفته بود، لازم دانستیم لب آن را در این ستون نقل کنیم، برای مزید اطلاع خوانندگان آنی که ممکن است آن را قبلاً ندیده باشند. ولی در این کار دو آزادی برای خود قائل شدیم: اول اینکه رسم‌الخط مخصوص «اندیشه و هنر» را به رسم‌الخط مرسوم خودمان تغییر دادیم، و دوم اینکه هر جا به‌واژه پارسی نامأنوسی رسیدیم - چه نوساخته چه کهن - سعی کردیم ترجمه آن را حدس بزنیم و در کرونه کنار آن بگذاریم تا فهم مطلب آسان بشود:

حق «رونوشت‌برداری» [copyright] دربر گیرنده شماری حقوق انحصاری است که برای مدتی به نویسنده اعطا می‌شود: حق چاپ و بازچاپ [reprint] کار او، حق فروش آثارش... تردیدی نیست که طبع کار و لزوم برخوردار نویسنده از فوایدی که بر نتیجه کار او مترتب است، رونوشت سازی [duplication] و بهره‌برداری از اثر او را انحصاراً به خودش ویرسته [appropriate] می‌گرداند. با این تأسیس [institution] هیچ کس مخالف

مکورات

* کتابی در مبحث تاریخ تحولات اجتماعی اثر د. ک. میترو- پولسکی وهمقلمان او که از زبان روسی به زبان انگلیسی ترجمه شده است و از طریق ترجمه انگلیسی آن اکنون سه برگردان به زبان فارسی دارد:

(۱) «زمینه تکامل اجتماعی»، ترجمه پرویز بابائی، انتشارات سپهر.
(۲) «سیر تحولات اجتماعی: از عهد باستان تا سده هجدهم»، ترجمه م. ب. کاشانی. انتشارات چاپخش.

(۳) «زمینه تکامل اجتماعی»، ترجمه م. مینوخرد، ح. کامرانی، کتابهای سیمرخ (امیرکبیر).

* کتابی است از نویسنده انگلیسی‌گوردون چایلد درچگونگی آغاز تمدن بشری به نام «انسان‌خود رامی‌سازد» که ترجمه‌ای از آن به قلم اسدبوربیرانفر توسط انتشارات پیام نشر یافته بود و ترجمه دیگری از آن به‌خامه احمد کریمی حکاک و محمدهل اتابی (کتابهای جیبی) اخیراً انتشار یافت.

* ایضاً جزوه‌ای در تحلیل آثار فرانسیس کافکا اثر والتر سوکل که ترجمه‌ای از آن پارسان نشر یافته بود [«کافکا»، ترجمه محمدجعفر دستمالچی، انتشارات بابک] و ترجمه دیگر در دیماه گذشته منتشر شد [«فرانسیس کافکا»، ترجمه جلال‌الدین اعلم، کتابهای جیبی].

* ایضاً رمان معروف داستا- یفسکی، «جنایت و مکافات»، با ترجمه مهری آهی از اصل روسی [ج ۱: انتشارات دانشگاه ۱۳۴۳، ج ۲ انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱] که قبلاً اقلایک بار از زبان فرانسه به فارسی ترجمه شده بود: «جنایت و مکافات»، ترجمه اسحق لاله‌زاری، صنیعلی‌شاه، قبل از ۱۳۳۴، و چاپهای مکرربعدی.

* ونیز دوترجمه از یک رمان ویرژیل گئورگیو، نویسنده رومانی: (۱) «فنانا‌دیران آگاپیا»، ترجمه داود نوابی، انتشارات ایرانمهر، ۱۳۵۱ (۲) «جاودانان آگاپیا»، ترجمه لقا اردلان، انتشارات دانش و آرمان، ۱۳۵۲.

نیست. اما، تنها سیر تحولی حق رونوشت- برداری و کشاندن آن تا مرز ترجمه است که ازدید کشورهای واپسمانده [backward] درست نیست؛ نمی‌توان بر آن گردن‌گذارد یا وادارشان کرد که بپذیرندش.

نخستین حقوق رونوشت‌برداری عبارت بود از حق اعطا شده به یک چاپخشگر [publisher] که بتواند اثر ادبی یا هنری معین را در دسترس همگان بگذارد. لیکن در درازای سده نوزدهم و همپای گسترش استعمار و تلاش صنعتی شده‌ها برای ادامه عقب افتادگی فکری مردم آسیا، آفریقا و امریکای لاتین بود که حق رونوشت‌برداری گسترشهایی به این ترتیب پیدا کرد:

۱- از کتابها، نقشه‌ها و نمودارها به آهنگها، نمایشنامه‌ها و کارهای زیبای هنری.
۲- بیشینه [maximum] مدت حمایت از ۱۴ سال به ۲۸ سال و بیشتر.

۳- از حق انحصاری چاپ، بازچاپ، چاپخش [publishing]، فروش به حق انحصاری اجرای نمایشنامه، نمایشی ساختن یک اثر، اجرای آهنگ یا اثر موسیقی برای همگان و ترجمه اثر به زبانی دیگر. و این آخریها یعنی اجرای آهنگ و ترجمه همانندی با دیگر نمونه‌ها یا مصداقهای حق رونوشت‌برداری ندارد. در آغاز پیدایش حق رونوشت، شناخته نبود و ملتهای هوشیار از پذیرفتن آن سر باز زده‌اند.

برگردان یک اثر ادبی، رونوشت- سازی یا افزونگردانی [reproduction] چاپخشگر برای سود نیست. برگردان یک زندگی تازه است که به اثر داده می‌شود. کوششی که برای ترجمه به کار می‌رود پیوسته برابر کار پدید آورنده اثر است و گاه - هنگامی که زبان دوم تنگدست و گسترش نیافته [underdeveloped] باشد- از رنجی که نویسنده برای آفرینش اثر برده، بیش است.

از اینها گذشته فکر و قلم آدمها را نمی‌توان به زنجیر کشید تا نوشته یا اندیشه‌ای را از یک زبان به زبانی دیگر برگردان نکنند و این نکته اساسی بود که پیشرفتنگان-گردانندگان سیاستهای استعماری دیروز و امروز- را به چاره‌اندیشی واداشت و سیر تحولی حق رونوشت‌برداری را پدید ساخت.

هیچ آدم عقل‌رس و رشید را که اراده‌ای آزاد دارد نمی‌توان به انجام آنچه به زیان اوست وادار نمود. اما همه آدمها در برابر تعهدی که کرده‌اند ملزم هستند و از دیدگاه حقوقی به انجام تعهد واداشته

می‌شوند. ملتها را نیز می‌توان، وسیله پیمانهایی که با زمامداران آنان بسته می‌شود، به کار یا راهی کشاند در امیخته با زیانکرد [loss] و تباهی. تاریخ استعمار سرشار است از این‌گونه پیمانها و از رهبرانی که به نام ملتهای خود بر آن دستینه [signature] گذارده‌اند! با همین روشن‌بینی بود، که برخی ملتهای واپسمانده اما آزاد- که باختریها نتوانسته بودند درون پیمان‌برن یا UCC [پیمان ژنو] بچپانندشان - با تیزنگری و هوشیاری از حق رونوشت پرهیزیدند و یا برای از پیش برداشتن اِبهام یا پافشاری باختریان متمدن، قانونهایی گذارند استوار بر این دید انسانی که «ترجمه از هر زبان به هر زبان آزاد است!»

و برخوردی پیش آمد در همین چند ماه گذشته، بین یک نویسنده و یک مترجم بر سر حقوق ترجمه کتاب و مسئله کاپی رایت. خانم اوریانا فالاجی خبرنگار شهیر ایتالیایی به ایران آمده بود و وقتی خبر شد کتاب ویتنامش بدون اطلاع او به فارسی ترجمه شده است [زندگی، جنگ و دیگرهیچ]، ترجمه‌لی‌لی گلستان، امیرکبیر، [۱۳۵۱] برآشت و شکوه او در این باب به روایت فریدون گیلانی نویسنده کیهان کم و بیش بدین‌سان بوده است:

«اینجا برداشته‌اند کتاب مرا که وسیله ارتزاق من است، بدون اجازه من و بدون آنکه هیچ قراردادی با من ببندند ترجمه و چاپ کرده‌اند. حق من در ایران ضایع شده است و مطمئن باشید به محض آنکه برگردم ایتالیا مترجم و ناشر کتاب را به دادگاه بین‌المللی خواهم کشاند.» (کیهان، ۵ مهر ۱۳۵۲).

مترجم کتاب، خانم لی‌لی گلستان، در پاسخ اعتراض خانم فالاجی نامه‌ای به روزنامه کیهان نوشت که در شماره ۷ مهر ماه به چاپ رسید و قسمتهایی از آن را در زیر می‌خوانید:

گفته‌های خانم «فالاجی» نه مرا متعجب می‌کند، نه متأسف. همه می‌دانند که ایتالیایی‌ها زیاد جوشی هستند...

از همه اینها گذشته پیداست ایشان مطلقاً از حدود قانون و عرف کشور ما و شرایط چاپ و نشر در اینجا بی‌خبر هستند.

به هر حال حس و حرفشان درباره ترجمه‌ای که از کارشان شده است، می‌تواند حمله‌ای به حساب آید به نمایندگی همه نویسندگان خارجی به همه مترجمهای ایرانی، یا در واقع به ناشرهای کتابها در ایران. چون

پیداست که امور حقوقی نشر از جمله وظایف مترجم نیست.

تا آنجا که به من مربوط می‌شود، واضح است که درآمد مادی این کار برای مترجم نه چیز چندانی است و نه در آغاز اقدام به ترجمه اصلاً می‌توانسته است به صورت غرض و یا هدف باشد. نه حرفام مترجمی بوده و نه در این کار دستی یا سابقه‌ای داشتم. فقط معتقد بودم که این کتاب لازم است خوانده شود. حیف بود واقعیت پشت سد زبان گیر کند، حیف بود که این چندین ده هزار کسی که اکنون آن‌را به فارسی خوانده‌اند، نمی‌خواندندش... البته خانم فالاجی حق دارد سهمی در نشر این ترجمه توقع داشته باشد، اما آیا او این حق را با طول اسکناس اندازه می‌گیرد؟ آیا غرض او از نوشتن این کتاب نفع فراوان مادی بوده؟ آیا از خون و فاجعه ویتنام او این سهم را می‌جوید؟ گمان نکنم. اگر چنین باشد از ترجمه کتابش متأسف نیستم، متأسفم که نامش را روی کتابش به چاپ داده‌ام. و اگر هم قصدش کوششی بوده است برای اخطار، برای توجه دادن و برای به درد آوردن دنیا از زخمی که ویتنام نام دارد، من هم صدایش را به گوش فارسی زبانها رسانیدم...

از عکس‌العمل‌های بعدی خانم فالاجی بیخبریم، ولی این بگومگو در روزنامه «ناهد» تهران انعکاسی به شرح زیرداشت (شماره ۱۲ مهر):

«... اما خانم مترجم... به جای آنکه ... از این زن [قهرمان] استمالت و دلجویی کند و به او توضیح دهد که ما کارهای انتشاراتیمان در ایران حساب و کتاب ندارد و عصاره مغز و ثمره جانبازی نویسندگان دیگر دنیا را برمی‌داریم و ترجمه و چاپ می‌کنیم و حتی با اغلاط فاحش و با دستکاری بسیار هم این کار را می‌کنیم، در همان روزنامه... مقاله توهین‌آمیزی... انتشار می‌دهد و تلویحاً خاطر نشان می‌کند همینقدر که اسم مبارک ایشان [نویسنده] را در ایران معروف کرده‌ایم یک چیزی هم بدهکار است نه طلبکار... خانم... قلم بردارید و از فالاجی رسماً عذر خواهی...»

آقای کتابنده در این میان از هر گونه نتیجه‌گیری خودداری می‌کند و تنها دو نکته را تذکر می‌دهد:

اول اینکه از این‌ماجرا به یاد دعوی معروف آقای اکبر گلپایگانی، خواننده ایرانی با سنپور پازولینی، کارگردان



که با همکاری خواهرش ایراندخت محمص فرام آمده و دیگری برگزیده‌ای است از بهترین کاریکاتورهای دنیا (انتشارات مروارید).

نشر همزمان یا تقریباً همزمان اینهمه مجموعه کاریکاتور، انهم به دست ناشران مختلف، در ایران کاملاً بیسابقه است و در واقع نوعی رکورد محسوب می‌شود. اردشیر وقتی قبل از سفرش به اروپا از این مجموعه‌ها سخن می‌گفت و آنها را روی انگشتان دست می‌شمرده لیخندی می‌زد که نشان دهنده نوعی خوشحالی توأم با غرور بود. و در همان حال با خجالت می‌گفت که هیچ کاریکاتوریست دیگری در دنیا این همه مجموعه با هم زیر چاپ ندارد.

هر چند اثبات این ادعا احتیاج به یک بررسی تحقیقی دارد، ولی به احتمال زیاد حق با اردشیر است. اینکه او توانسته است شش ناشر را در آن واحد به سرمایه‌گذاریهای نسبتاً سنگین راضی کند حتماً برای اردشیر موفقیت بزرگی است. البته فروش خوب مجموعه‌های قبلی اردشیر: «کاکتوس» (دفترهای زمانه) و «با اردشیر و صورتکهایش» (انتشارات توس) بود که به این ناشران قوت قلب داده بود. ولی نمی‌دانم همگی می‌دانستند که دارند شش مجموعه با هم به بازار می‌فرستند؟

ترجمه دایرةالمعارف اسلامی

مدتی است بنگاه ترجمه و نشر کتاب کار بزرگ ترجمه «دایرةالمعارف اسلام» را به زبان فارسی آغاز کرده است. چاپ اول این دایرةالمعارف تخصصی بین سالهای ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۶ در چهار جلد به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی در هلند منتشر شد. از سال ۱۹۶۰ چاپ جدیدی از آن توأمأ به زبانهای انگلیسی و فرانسه منتشر می‌شود و تا کنون سه جلد چاپ دوم (از A تا I) نشر یافته است. ترجمه فارسی از این متن جدید انجام می‌گیرد و گروهی از باتجربه‌ترین مترجمان کشور در این کار شرکت دارند. در گزارشی از فعالیت بنگاه ترجمه و نشر در سال ۱۳۵۱ که به دست ما رسید خواندیم که جمعی تا آخر سال پیش ۱۰۵۰ مقاله ترجمه شده و کار چاپ جلد اول نیز آغاز شده است. همچنین گفته شده که مقالاتی درباره «تاریخ و تمدن ایران و شاعران اسلامی کشور» برای الحاق به دایرةالمعارف در دست تألیف است.

قسمتی از شعارهای هفته کتاب (آبان ۱۳۵۲) برنرده‌های پارک بهلولی.

ایتالیایی افتاد بر سر قطعه آوازی که از آقای گلیایگانی در فیلم سنور پازولینی [مده‌آ] بدون کسب اجازه از آقای گلیایگانی نقل شده بود. دوم اینکه اگر فرض کنیم ناشر ایرانی قبل از ترجمه کتاب «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» قرار گذاشته بود حق‌التألیفی معادل پنج درصد بهای تکفروشی هر نسخه چاپ شده فارسی به خانم فالاجی بپردازد، این حق‌التألیف بر اساس یک حساب سرانگشتی تا به حال به ۸۰۰۰ تومان بالغ شده بود.

شش کتاب سینمایی

انتشارات پنجاه و یک قبل از پایان سال پنجاه و دو شش کتاب به بازار فرستاد. چین اول کتابهای دستچین شده شمیم بهار، بیژن الهی و دکتر ناصر وثوقی شش کتاب سینمایی است که به هیئت متحدالشکل در قطع مخصوصی که ارتفاع آن معادل قد و بالای قطع رقعی و عرض آن معادل قطع وزیری است و درواقع همان قطع کتابهای درسی است طبع شده است. مشخصات دقیق کتابها را می‌توانید در بخش «از میان کتابها» ملاحظه کنید. محتوای آنها را هم امیدواریم دوستان فارغ‌الباالر بنده در آینده به محک نقد بسنجند. بنده فقط می‌توانم در اینجا از بر و روی کتابها و سخاوت ناشر در انتخاب حروف شافزده برای چیدن متن و ابراز سلیقه هنری در پرداخت جلد و «لوحه آغاز» تعریف کنم. فروشگاهی هم برای عرضه این کتابها در خیابان کریمخان زند، نزدیک ویلا، مفتوح شده است که نشان می‌دهد انتشارات پنجاه و یک تفتنی نیست و یک کار فرهنگی/تجارتی جدی است. با آرزوی موفقیت!

کتابهای اردشیر

از اردشیر محمص، هنرمند طراح، اخیراً سه مجموعه تازه منتشر شده است: «اردشیر و هوای طوفانی»، انتشارات توس؛ «شناسنامه»، انتشارات طهوری؛ و «وقایع انفاقیه»، انتشارات امیرکبیر. یک مجموعه دیگر از طرحهای او با تیراژ محدود و چاپ لوکس به همت فریدون آو تهیه شده است که در گالری زروان عرضه می‌شود و دو مجموعه دیگر هنوز زیر چاپ است، که یکی مجموعه برگزیده‌ای است از آثار کاریکاتوریستهای فرانسوی (کتابهای جیبی)

برندگان جوایز سلطنتی کتاب برای انتشارات سال ۱۳۵۱ در آیین سلام نوروز به شرح زیر معرفی شدند:

* دکتر فریدون ارفع، «کرم‌شناسی پزشکی»، ۲ جلد، انتشارات دانشگاه [جایزه تألیف در رشته علوم پزشکی].

* دکتر فروزنده برلیان (جهانشاهی)، «اساس ایمنی‌شناسی و ایمنی‌شناسی خونی»، انتشارات دانشگاه [جایزه تألیف در رشته علوم پزشکی].

* دکتر کریم جوانشیر و دکتر احمد مصدق، «اکالیپتوس»، انتشارات دانشگاه [جایزه تألیف در رشته علوم کشاورزی].

* عبدالعلی کارنگ، «آثار و ابنیه تاریخی شهر تبریز»، انجمن آثار ملی [جایزه تألیف در رشته ادبیات و ایرانشناسی].

* میرنظام سجادی، مترجم کتاب «سیستم و تخصیص منابع تولیدی» اثر ریچارد اچ لفتویچ، مؤسسه علوم بانکی [جایزه ترجمه در رشته علوم اقتصادی].

از خودمان

از خودمان هم خبری بدهم، و در واقع دوخبر: * شرکت سهامی کتابهای جیبی در

آستانه واگذاری مقداری از سهام خود به ناشران و کتابفروشان تهرانی و شهرستانی است و به این ترتیب شرکای زیادی پیدا می‌کند که یقیناً در ترویج انتشاراتش مؤثر خواهند بود و به نوبه خود از سود ناشی از رشد فروش آن بهره خواهند برد (انشاءالله). قسمت عمده سهام به گروه زیر واگذار خواهد شد:

انتشارات ابن‌سینا، انتشارات معرفت، انتشارات دهخدا، انتشارات نیل، انتشارات پیام، کتابفروشی دانش، کتابفروشی تهران (تبریز)، کتابفروشی خدایرست (شهرسوار)، و جمعی دیگر

که برخی هم از اعظام قوم هستند و در زمان نگارش این سطور هنوز در جریان مذاکره بودند.

این خبر از لحاظ صنعت نشر ایران خبر کم‌اهمیتی نیست و آقای کتابنده امیدوار است از این نوع همکاری‌ها، در جمع ناشران

و کتابفروشان ایران بیش از اینها دیده شود و برای جامعه نشر و جامعه کتابخوان کشور هر دو نتایج سودمندی به بار آورد.

* دومین خبر مربوط به تأسیس فروشگاه جدید کتابهای جیبی در راسته کتابفروشان مقابل دانشگاه تهران است. وسوسه انتقال به

جلو دانشگاه ما راهم رها نکرد و حالا نه تنها فروشگاه مرکزی، بلکه دفتر کار خود را هم به آن نواحی دانش‌خیز برده‌ایم. □

دیدار کوتاه

مورخی از گیلان:

ابراهیم فخرائی، نویسنده کتاب جدید «گیلان در جنبش مشروطیت» (که نقدی از آن را در بخشی «نقد و نظر» همین دفتر می‌خوانید) پیرمرد خرداندام زنده دلی است که دوران بازنشستگی خود را به بطالت نمی‌گذراند. حاصل این بیست سال فراغت سه کتاب است: کتاب معروف «سردار جنگل» که تاکنون سه بار تجدید چاپ شده است، «گیلان در جنبش مشروطیت» که در همین چندماهه‌ای که از انتشار آن می‌گذرد با استقبال گرم علاقه‌مندان روبرو بوده است و «گیلان‌نامه»، جنگی از مطالب تاریخی و جغرافیایی گوناگون درباره خطه موطن نویسنده که هنوز به چاپ سپرده نشده است.

فخرائی در شهر رشت محصل مدرسه بود، که مبارزات مشروطه طلبان اوج گرفت. چهار تن از برادرانش در زمره مجاهدان بودند. او خود وقتی بیست و دو ساله بود در نهضت جنگل شرکت کرد و مدتی منشی میرزا کوچک‌خان بود. بعدها به تهران آمد و پنج سال مدیر مدرسه بود. بعد به دادگستری رفت و مدتی در شهرستانهای مختلف و در تهران مشاغل قضایی داشت. در سال ۱۳۳۳ که به تقاضای خود بازنشسته شد به یاد روزهای پرغش و خروش جوانی افتاد و آن تجربیات را پایه تحقیقات و تحریرات تاریخی خود کرد.

فخرائی به راقم این سطور گفت انگیزه او در نوشتن کتاب «گیلان در جنبش مشروطیت» جبران بی‌لطفی تاریخ‌نویسان به مجاهدان گیلان بوده است. «قا صحبت از جریانات مشروطیت می‌شود همه از یک شهر معین و افراد مشخصی یاد می‌کنند و حال آنکه آزادی‌طلبی و مشروطه‌خواهی انحصار به شهر واحد و افراد معدود مشخصی نداشت. مردم ایران در اقطاع و اکتاف مملکت طعم ظلم و بی‌عدالتی را چشیده و خواهان تغییر وضع و تشنه عدالت بودند. قیام و نهضت مشروطه‌خواهی آنها از همین علل ریشه گرفت و بارور شد. خود مرحوم کسروی هم گفته است که اطلاع درستی از حوادث گیلان ندارد.»

بیشتر وقت فخرائی در کتابخانه کوچکش می‌گذرد. یا می‌خواند یا می‌نویسد. نوشتن برایش آسان است و آسان می‌نویسد. در واقع برای کسی که از «نسل قدیم» محسوب می‌شود خیلی ساده می‌نویسد. خودش می‌گوید: «راحت می‌نویسم. مطلب باید طوری نوشته شود که مردم بفهمند. هر چه ساده‌تر بهتر.»

در نویسندگی سبک جمال‌زاده را تحسین می‌کند، از نوشته‌های محمود عنایت و مجتبی مینوی هم خوشش می‌آید. به نوشته‌های تاریخی دکتر فریدون آدمیت علاقه دارد. بعضی از نوشته‌های اسماعیل رائین را هم می‌پسندد، هر چند که عقیده دارد رائین در بزرگ جلوه دادن دوتن از مجاهدان، پیرم‌خان و حیدرخان عمواوغلو راه اغراق پیموده است.

ابراهیم فخرائی



فخرائی روز را زود شروع می‌کند و شب نیز در عوض زود به بستر می‌رود. برای حفظ سلامت مزاج روزی دوسه کیلومتر پیاده‌روی می‌کند. با همسرش زندگی ساده‌ای دارد. کم معاشرت می‌کند. به‌قول خودش بهترین مصاحبش کتاب است. یک پسر و دودختر بزرگ دارد، که اولی دکتر داروساز شده است، دومی پزشک و سومی مترجم. تنها سفرش به‌خارج از کشور در آستانه جنگ جهانی اول بود، وقتی که پدرش او را برای ادامه تحصیل به بیروت فرستاد، ولی به‌علت مشکلات ناشی از جنگ پس از دو سال ناچار شد به‌ایران باز گردد. توشه فخرائی از این سفر آشنایی با زبانهای فرانسه و عربی بود. و به علت فرانسه‌دانی‌اش بود که بعداً در جمع مبارزان جنگل به «مسیو» معروف شده بود. به‌قول خودش: «در گیلان چهارنفر را مسیو می‌خواندند، مسیو آقاخان (حاکمی)، مسیو محمدخان (حاقم) و مسیو محمدتقی (یحیائی). من چهارمین مسیو بودم.» □

بقیه از صفحه ۴۸

میان بودن و نبودن

آیا سخن او را می‌توان تا پایان پذیرفت و جبر و تصادف علمی را جانشین مشیت الهی کرد و به انسان آموخت که در جهانی خاموش، تنها زندگی کند؟ بنابر اعتقاد او، علم را به‌کار بردن و حقیقت عینی را فوق همه چیز قرار دادن متضمن اصل اخلاقی جدیدی است: روزی که جامعه این جهش را انجام دهد، آدمیان خواهند پذیرفت که خود با مسائل خود روبه‌رو شوند و آنها را با همان خونسردی و همان احترام موشکافانه دانشمندان در برخورد با آزمایشهای خود حل و فصل کنند.

شک نیست که علم برای شخص ژاک مونو رضایتی را تأمین کرده است که به اتکای آن می‌تواند زندگی‌اش را سرشار کند. اما خود اعتراف می‌کند که این اخلاق جدید «ریاضت‌وار، انتزاعی، غرورآمیز» است. پس آیا می‌تواند تسلی‌بخش تنهایی آدمیان باشد؟ و اگر علم یک انتخاب اخلاقی باشد کیست که آدمیانی دیگر و شاید حساستر را مانع شود که انتخاب دیگری کنند و به جای انسان بی‌آرزو و امید انسان دیگری قرار دهند که دو اسبه به سوی هر هدفی بتازد؟

اما در این کتاب لااقل یک نکته اساسی هست که هیچ شکی درباره آن روا نیست: هیچ آرمانی، هیچ نظامی متعلق به گذشته نمی‌تواند ما را یاری دهد. چونکه علم، به صرف پیشرفت خود، موجب این بحران شده و آدمی را واداشته است تا نگاه تازه‌ای به جهان و به‌خود بیفکند، حال همین علم او را محکوم می‌کند که خود برای خود چاره‌ای بیابد یا بیندیشد. □

حواشی:

۱- این مقاله بیان اندیشه‌هایی است درباره کتاب ذیل: Jacques Monod, *Le hasard et la nécessité*, Paris, 1970.

با استنادی به مآخذ ذیل:

— P. Teilhard de Chardin, *L'apparition de l'homme*, Paris, 1956; *Le phénomène humain*, Paris, 1955.

— Robin Clarke, *La course à la mort*, Paris, 1972.

از میان نقدهایی که درباره کتاب ژاک مونو نوشته‌اند خاصه دو مآخذ ذیل مورد نظر بوده است:

— M. Barthélémy-Madaule, *L'idéologie du hasard et de la nécessité*, Paris, 1972.

— G. Bonnod, «La Science en accusation», *L'Express*, no 22-28 février 1971.

۲- Research and Development (با علامت اختصاری R. and D.)

۳- Teilhard de Chardin دانشمند پارینه‌شناس فرانسوی (۱۸۸۱-۱۹۵۵).

۴- از جمله آ. ای. اپارین، دانشمند شوروی، که توضیح کامل حیات از طریق قوانین فیزیک و شیمی را نارسا می‌داند، زیرا از این طریق «ما به جایی می‌رسیم که یا باید بگوییم اشیاء غیر آلی زنده هستند، یا اینکه حیات واقعاً وجود ندارد». (رجوع شود به نقد او به‌نام «حیات: طبیعت، منشأ و تکامل آن»، در همین دفتر «کتاب امروز».)

از کتابهای نو

پاییز و زمستان ۱۳۵۲

داستان

- آلبوخار، انریکه لویز؛ و دیگران: آن سوی پرچین و هشت داستان دیگر، چ ۲
- ترجمه جمال میرصادقی؛ محمود کیانوش، نشر امید، ۱۷۲ ص، ۷۰ر
- آویشائول، مردخای؛ فرمائروا کاراکاش
- ترجمه ابوتراب باقرزاده؛ محمود مصور رحمانی، مازیار، ۸۷ ص، ۴۰ر
- باخ، ریچارد؛ پرنده‌ی بنام آذرباب
- ترجمه سودابه پرتوی، ناشر؛ خشتی، ۸۹ ص، مصور، ۶۰ر
- بارت، ویلیام؛ و دیگران: کاری انجام خواهد شد
- ترجمه احمد کریمی، انتشارات شب‌تاب، ۸۵ ص، ۳۵ر
- برشت، بوتولت: گفتگوی فراریان
- ترجمه خنایار قائم‌مقامی، امیر-کبیر، ۱۶۷ ص، ۸۰ر
- پو، ادگار آلن؛ و دیگران: سر بازی از یک دوران سپری‌شده
- ترجمه احمد شاملو، کتاب موج، ۱۲۲ ص، ۵۰ر
- ترروایا، هانری: زنی در گرداب
- ترجمه محمود پورشالچی، ناشر؛ ۲۷۰ ص، ۱۲۰ر
- تورکنیف، ایوان سرگیویچ: پدران و فرزندان، چ ۳
- ترجمه م. ه. شفیعپها، کتابهای جیبی، ۳۱۳ ص، ۱۷۵ر
- کتابخانه ادبیات امروز
- چخوف، آنتوان: آموزگار و چند داستان دیگر
- ترجمه مهندس کاظم انصاری، نشر اندیشه، ۱۶۸ ص، ۱۲۵ر
- چخوف، آنتوان: استپها
- ترجمه هوشنگ پیرنظر، نیل، ۱۶۰ ص، ۹۰ر
- مجموعه ادبیات امروز/ ۲۲
- چخوف، آنتوان: فاسق
- ترجمه همایون نوراخمر، مروارید، ۵۵ ص، ۳۵ر
- چوبک، صادق: اثری که لوطی‌ش مرده بود، چ ۴
- کتابهای لك لك، جیبی، ۱۸۷ ص، ۵۰ر
- چوبک، صادق: خیمه‌شب‌بازی، چ ۴
- جاویدان، ۲۵۲ ص، ۲۵۰ر
- چوبک، صادق: سنگ‌صبور، چ ۲
- جاویدان، ۴۰۰ ص، ۳۲۰ر
- دوبره، رژیس: مرز
- ترجمه قاسم صنوی، توس، ۵۶ ص، ۲۵ر
- دورن‌مات، فریدریش؛ و دیگران: تولد: (مجموعه ده قصه)
- ترجمه ناصر صفائی، انتشارات بابک، ۱۲۳ ص، ۶۰ر
- دولت‌آبادی، محمود: باشیرو شبگیر، ۱۱۴ ص، ۲۵ر
- ژوراولوا، والانتینا؛ و دیگران: پیش به سوی ناممکن

- ترجمه رضا قازیاری، انتشارات معلم، ۱۵۰ ص، ۴۰ر
- ژبونو، زان: زندگی دوباره
- ترجمه ابوالفضل خدابخش، انتشارات توپ، ۲۲۸ ص، ۱۰۰ر
- سارتر، ژان-پل: سن عقل
- ترجمه دکتر محمود جزایری، امیرکبیر، ۳۶۴ ص، ۱۸۰ر
- سعدی، غلامحسین: دلدیل، چ ۲
- امیرکبیر، ۱۳۵، ۷۰ر
- سرالبر، ایان: شمشیر سیمین
- ترجمه آریین دخت آریین، کتابهای جیبی، جیبی، ۲۲۹ ص، ۵۰ر
- سلینجر، جی. دی.: درست پیش از جنگ با اسکیموها
- ترجمه حمید میرمطهری، انتشارات ایران ما، ۱۳۴ ص، ۱۰۰ر
- سیلونه، اینیاتسیو: نان و شراب، چ ۲
- ترجمه محمد قاضی، امیرکبیر، ۴۲۳ ص، ۲۲۰ر
- سیلونه، اینیاتسیو: یک مشت تفشک
- ترجمه بهمن فرزانه، امیرکبیر، ۲۵۰ ص، ۱۴۰ر
- فالاجی، اوریانا: اگر خورشید بمیرد
- ترجمه بهمن فرزانه، امیرکبیر، ۵۳۹ ص، ۲۲۰ر
- کازانتزاکیس، نیکوس: آزادی یا مرگ، چ ۲
- ترجمه محمدقاضی، خوارزمی، ۷۳۰ ص، ۴۵۵ر
- کازانتزاکیس، نیکوس: مسیح بازمصلوب، چ ۲
- ترجمه محمدقاضی، خوارزمی، ۶۵۲ ص، ۴۵۵ر
- کاستیلو، میکئل دل: زنده‌ها
- ترجمه امیر بهبودی، انتشارات معلم، ۲۵۸ ص، ۸۰ر
- گاری، رومن: پرنده‌گان می‌روند در پرو می‌میرند
- ترجمه ابوالحسن نجفی، زمان، ۷۱ ص، ۴۵ر
- مجموعه داستانهای زمان / ۹
- گلشیری، هوشنگ: مثل همیشه، چ ۲
- پیام، ۱۱۵ ص، ۶۰ر
- گورگیو، و. ژ.: جاودانان آگایا
- ترجمه لقار دلان، دانش و آرمان، ۲۷۲ ص، ۱۲۰ر
- مرل، روبر: مرگ کسب و کار من است.
- ترجمه احمد شاملو، زمان، ۳۸۶ ص، مصور، ۲۸۰ر
- مجموعه رمان‌های مشهور جهان / ۲
- مؤذن، ناصر: رقص در انبار
- کتاب میرا، ۱۴۹ ص، ۶۰ر
- میرصادقی، جمال: منتخب داستانهای جمال میرصادقی
- توس، ۲۱۳ ص، ۸۰ر
- میلر، هنری: شیطان در بهشت
- ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، پیام، ۱۲۵ ص، ۷۰ر
- مجموعه ادبیات خارجی / ۴۱
- هاگسلی، آلدوس لئونارد: دنیای قشنگ نو
- ترجمه سعید حمیدیان، پیام، ۲۶۷

شعر معاصر

- دست غیب، مینا: داس‌های عصر
- ناشر، ۶۰ ص، ۴۰
- شاملو، احمد: ابراهیم در آتش زمان، ۵۶ ص، ۳۵
- شاملو، احمد: باغ آینه، ۳۳
- مروارید، ۱۵۸ ص، ۱۵۰/۱۲۰
- شاملو، احمد: مرثیه‌های خاک، ۲
- امیرکبیر، ۱۰۷ ص، ۷۰
- طاهباز، حسن: آواز خور دیوارها
- پخش: کتاب نمونه، ۱۱۱ ص، ۶۰
- فرخزاد، پوران: خوشبختی در خوردن سیب‌های سرخ‌است
- مروارید، ۶۳ ص، ۴۰
- فرخزاد، فروغ: ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد
- مروارید، ۷۶ ص، ۱۰۰



- فرخزاد، فروغ: برگزیده اشعار فروغ فرخزاد، ۳
- کتابهای جیبی، جیبی، ۱۷۵ ص، ۴۰
- فرخزاد، فروغ: تولدی دیگر، ۷
- مروارید، ۱۶۹ ص، ۱۲۰
- قبانی، نزار: خشم خوشه‌ها
- ترجمه محمد باقر معین، انتشارات آگه، ۴۵ ص، ۲۵
- گارسالیورکا، آفریدیکو: برگزیده اشعار گارسالیورکا
- ترجمه حفظاله بریری، مازیار، ۱۳۰ ص، ۶۰

- نرودا، پاپلو: مابسیاریم
- ترجمه نیازیعقوبشاهی؛ ع. طالع، توس، ۳۰ ص، ۱۵
- نیما یوشیج: مانلی و خانه‌ی سریویلی
- امیر کبیر، ۹۴ ص، ۶۰
- هیوز، لنگستون؛ و دیگران: همچون کوچ‌ئی بی‌انتها
- ترجمه احمد شاملو، صفیعلی‌شاه، ۲۴۵ ص، ۱۸۰

نمایشنامه و تئاتر

- آرابال، فرناند: دوجلاد
- ترجمه محمود مهدیان، انتشارات متین، ۶۴ ص، ۳۰
- اوکیسی، شون؛ شاو، جرج برنارد: پایان یک آغاز؛ آنازنسکا
- امپراتریس بلشویک
- ترجمه محمدتقی علیشاهی، انتشارات بابک، ۶۹ ص، ۳۵
- ایبسن، هنریک: ایولف کوچک
- ترجمه حفظاله بریری، مازیار، ۱۲۳ ص، ۶۰
- ایبسن، هنریک: وایکینگ‌ها در هل گلاندر
- ترجمه محمود مهدیان؛ مصطفی امینی، بابک، ۱۴۴ ص، ۷۰
- برشت برتولت: بعل
- ترجمه خشایار قائم‌مقامی، امیر کبیر، ۱۲۹ ص، ۷۰
- چاپک، کارل: آدمهای ماشینی
- ترجمه سعید حمیدیان؛ کامران فانی، پیام، ۱۴۸ ص، ۷۵
- دولت‌آبادی، محمود: تنگنا، ۲
- رز، ۱۶۵ ص، ۵۵
- مجموعه قلمرو نمایش/۲
- سارتر، ژان‌پل: گوشه‌نشینان
- آلتونا، ج ۲ با تجدید نظر
- ترجمه ابوالحسن نجفی، نیل، ۲۰۳ ص، ۱۵۰
- مجموعه ادبیات امروز/۱۱
- صادقی، محمدرضا: مشروطه - خواهان
- کتاب میرا، ۴۱ ص، ۲۰
- فریش، ماکس: آتش‌افروزان
- ترجمه جعفر اصلانی، نشر امید، ۱۳۶ ص، ۷۰
- قلی‌زاده، جلیل محمد (ملا نصرالدین): مرده‌ها
- ترجمه هماناطق؛ محمد پیفون، دنیای



- مدسن، اکسل: وایلدز
- ترجمه فیض‌اله پیامی، انتشارات پنجاه‌ویک، ۲۳۱ ص، ۱۶۵
- مقصدولو، بهمن (بانظن): ویژه سینما و تاتر: سینمای وسترن
- بابک، ۱۹۷ ص، ۱۱۰
- میرمطهری، حمید: سینما، سینما
- مرکز پخش: مروارید، ۱۳۱ ص، مصور، ۵۰
- نصیبی، بصیر: یزدانی، منوچهر: سینمای آزاد: دفتر سوم
- مروارید، ۱۳۴ ص، ۷۵
- واگر، الکساندر: کوریک
- ترجمه حسام اشرفی، انتشارات پنجاه‌ویک، ۲۰۶ ص، ۱۶۵
- وایت، آلیستر: سینمای نو در اروپای شرقی
- ترجمه پرتو اشراق، بابک، ۱۳۳ ص، مصور، ۷۰
- وود، رابین: هاوکز
- ترجمه ضیاء‌الدین شفیع، انتشارات پنجاه‌ویک، ۳۰۱ ص، ۱۶۵

- زندگینامه و تحلیل آثار
- دست غیب، عبدالعلی: نقد آثار احمد شاملو
- کتاب میرا، ۲۳۹ ص، ۱۰۰
- راین، اسماعیل: حیدرخان عمواغلی
- مؤسسه تحقیق راین، ۴۰۶ ص، مصور، ۳۰۰
- رشاد، محمد: خفیف شیرازی
- عارف بزرگ قرن چهارم هجری
- نشر اندیشه، ۲۰۲ ص، ۱۵۰
- مجموعه شناخت و بررسی/۳
- سوکل، والتراج: فرانتس کافکا
- ترجمه جلال‌الدین اعلم، کتابهای جیبی، ۵۶ ص، ۴۰
- مجموعه نویسندگان امروز/۴
- صدیق، ح: واقف، شاعر زیبایی و حقیقت
- پویا، ۸۸ ص، مصور، ۴۰
- مجموعه بحث و بررسی/۸
- فرانک، فیلیپ: زندگینامه آلبرت اینشتین و تاریخ سیاسی و اجتماعی دوران او، ۲
- ترجمه حسن صفاری، امیر کبیر، ۶۶۴ ص، ۳۶۰
- گورکی، ماکسیم: آنتون چخوف
- ترجمه حفظاله بریری، مازیار،

ص ۳۵، ۲۰

● مرل، روبر: بن بلا
ترجمه خليل كوشا، شركت سهامی
انتشار، ۱۸۳ ص، مصور، ۸۵
● مك اينتايير: مار كوزه
ترجمه حميد عنايت، خوارزمی،
۱۵۹ ص، ۱۲۵ ر
مجموعه پيشروان انديشه‌های نو
۶/

● مور، هاری تی: ئی. پی. فارستر
ترجمه احمد میرعلائی، کتابهای
جیبی، ۶۴ ص، ۴۰ ر
مجموعه نویسندگان امروز ۲/
● یورک تیندال، ویلیام: ساوئل
بکت
ترجمه احمد گلشیری، کتابهای
جیبی، ۸۴ ص، ۴۰ ر
مجموعه نویسندگان امروز ۳/

آثار ابوریحان بیرونی

● آثار الباقیه

ترجمه اکبر داناسرشت، ابن سینا،
۶۳۰ ص، ۵۰۰ ر

● ابوریحان بیرونی؛ ابن سینا:
الاستئله و الالویه

به تصحیح و مقدمه سید حسین
نصر؛ مهدی محقق، شورای عالی
وزارت فرهنگ و هنر، ۱۱۶ ص،
مصور

● تحقیق ماللهند: قسمت فلسفه
ترجمه اکبر داناسرشت، ابن سینا،
۶۵ ص، ۱۰۰ ر

● صیدنه
ترجمه ابوبکر علی بن عثمان کاشانی،
شورای عالی وزارت فرهنگ و
هنر، ۲۱۸ ص، مصور

● کتاب تحدید نهایات الاماکن
لتصحیح مسافات المساکن
ترجمه احمد آرام، دانشگاه تهران،
۳۰۹ ص، ۴۳۰ ر

بررسی احوال و آثار ابوریحان

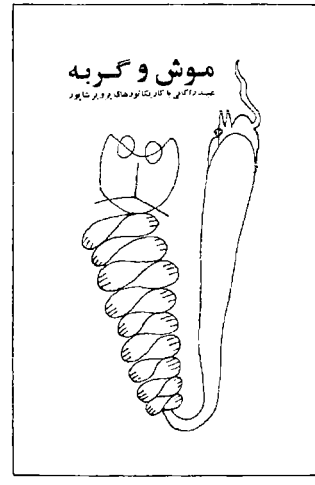
● اذکایی، پرویز (ترجمه و نگارش):
کارنامه بیرونی: کتابشناسی و
فهرست آثار

مرکز پژوهشهای مردمشناسی و
فرهنگ عامه، وزیری، ۱۰۴ ص،
۱۴۰ ر

● دهخدا، علی اکبر: شرح حال
تابعه شیر ایران ابوریحان

محمد بن احمد خوارزمی بیرونی،
۲ چ
کتابخانه طهوری، ۸۴ ص، ۶۰ ر
مجموعه زبان و فرهنگ ایران
۶۷/۱
● شورای عالی وزارت فرهنگ
و هنر: بررسیهایی درباره ابوریحان
بیرونی: به مناسبت هزاره ولادت
او
۴۱۰ ص

● صفاء، دکتر ذبیح الله: احوال
و آثار ابوریحان بیرونی
اداره کل نگارش وزارت فرهنگ
و هنر، ۱۸۰ ر
● نجفی، دکتر محمد علی: دکتر
مهباز خلیلی: اندیشمند و انسان:
ابوریحان بیرونی
نشر اندیشه، ۱۶۵ ص، ۱۲۵ ر
● نصر، سید حسین: کتابشناسی
توصیفی ابوریحان بیرونی
شورای عالی وزارت فرهنگ و
هنر، ۲۴۳ ص



طنز

● عبیدزاکانی: موش و گریه
با کاریکاتورهای پرویز شاپور،
کتاب نمونه، ۱۱۸ ص، ۵۵ ر

● نسین، عزیز؛ و دیگران: زهر خند
ترجمه احمد شاملو، کتاب موج،
۱۲۴ ص، ۵۰ ر

متون و ادبیات کهن

● سیف بن محمد بن یعقوب
الهروری: تاریخ نامه هراة، ۳ چ
به تصحیح پروفیسور محمد زبیر
الصدیقی، کتابفروشی خیام، ۸۷۴

ص ۵۰۰،
صراف، مرتضی (مصحح): رسایل
جوانمردان: مشتمل بر هفت قوت
نامه

انستیتوی فرانسوی پژوهشهای
علمی در ایران، ۴۴۲ ص، ۳۰۰ ر

مباحث ادبی

● تبریزی، بهروز در شناخت
ادبیات و اجتماع

کتاب نمونه، ۱۱۴ ص، ۴۵ ر
● حاج سید جوادی، علی اصغر:
گامی در الفباء، ۲ چ

توس، ۳۰۴ ص، ۱۰۰ ر
● دشتی، علی: عقلا بر خلاف عقل
جاویدان، ۲۱۷ ص، ۱۰۰ ر

● دشتی، علی: کاخ ابداع
مجله یغما، ۱۵۳ ص، ۱۲۰ ر

● رستگار، دکتر منصور (به
کوشش): مقالاتی درباره زندگی
و شعر حافظ

شیراز، دانشگاه پهلوی، ۵۴۰ ص،
۲۵۰ ر

● رستگار، دکتر منصور (به
کوشش): مقالاتی درباره زندگی
و شعر سعیدی

شیراز، دانشگاه پهلوی، ۴۷۵ ص،
۲۲۰ ر

● رضازاده شفق، دکتر صادق:
تاریخ ادبیات ایران، ۳ چ

شیراز، دانشگاه پهلوی، ۷۰۲ ص،
۳۸۰ ر

● رضازاده ملک، رحیم: نقد و
تحقیق: تاریخ و فرهنگ ایران
مازیار، ۶۲ ص، ۳۰ ر

● رواقی، علی: واژه‌های ناشناخته
در شاهنامه

بخش: توس، ۳۶ ص، ۲۰ ر
● روشن، محمد (به کوشش):
سی و چهار خطابه: (سومین کنگره
تحقیقات ایرانی)

بنیاد فرهنگ، ۷۶۰ ص، ۵۰۰ ر
مجموعه زبان و ادبیات فارسی، ۲۹/

● سارتر، ژان پل: ادبیات چیست،
۳ چ

ترجمه ابوالحسن نجفی؛ مصطفی
رحیمی، زمان، ۲۹۲ ص، ۱۹۰ ر

● سعدی، غلامحسین (به همت):
الفبا: کتاب اول

امیر کبیر، ۲۰۴ ص، ۷۵ ر



● سعدی، غلامحسین (به همت):
الفبا: کتاب دوم

امیر کبیر، ۲۰۸ ص، ۸۰ ر
● فرزاد، مسعود: حافظ گزارشی
از نیمه راه

شیراز، دانشگاه پهلوی، ۵۴۱ ص،
۲۰۰ ر

● مینوی، مجتبی: تاریخ و فرهنگ
خوارزمی، ۵۵۴ ص، ۴۰۵ ر

● نوائی، ج. (ترجمه): برگستره
ادب بويا

انتشارات ققنوس، ۱۱۷ ص، ۵۰ ر

متون و مباحث فلسفی

● جعفری، محمد تقی: تفسیر نقد
و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد
مولوی

شرکت سهامی انتشار، ۹ چ،
۶۶۵ ص، ۳۷۸۰ ر

● جینز، جی. ایچ: فیزیک و فلسفه،
۲ چ

ترجمه مهندس علیقلی بیانی،
کتابهای جیبی، ۳۷۵ ص، ۲۵۰ ر

● خوانساری، دکتر محمد: منطق
صوری

دانشگاه تهران، ۲ چ، ۲۵۵ ص،
۲۵۰ ر

● دورانت، ویل: تاریخ فلسفه،
۶ چ

ترجمه دکتر عباس زریاب خویی،
کتابهای جیبی، ۲ چ، جیبی بلند،
۷۱۴ ص، مصور، ۲۲۰/۱۵۰ ر

● ستیس، و. ت.: فلسفه هگل،
۳ چ

ترجمه دکتر حمید عنایت، کتابهای
جیبی، ۲ چ، جیبی بلند، ۸۲۴ ص،
۲۸۰/۲۳۰ ر

- فروم، اریک: روانکاوای دین ترجمه آرسن نظریان، کتاب میرا، ۱۴۱ص، ۶۰ر
- مصلح، جواد: علم النفس یا روانشناسی صدرالمآلمین دانشگاه تهران، ۳۱۶ص، ۱۸۰ر
- نصر، دکتر سیدحسین: زمینه برخورد فرهنگ و تمدن ایران و غرب مجله یغما، ۲۵ص، ۲۰ر
- هگل، گ. و. ف.: خدایگان و بنده ترجمه دکتر حمید عنایت، خوارزمی، ۷۷ص، ۲۵ر

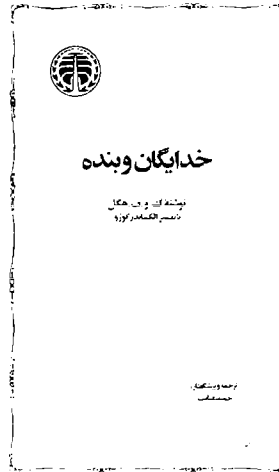
ادیان

- انصاری، خواجه عبدالله: تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید به فارسی، ۲چ اقبال، ۱۲۷۱ص، ۵۰۰ر
- عنایت، دکتر حمید: شش گفتار درباره دین و جامعه کتاب موج، ۱۰۶ص، ۵۰ر
- نقوی خیال امروهوی، دکتر سیدعلی مهدی: بررسی تاریخی و مادی در عقاید مزدک عطائی، ۱۶۵ص، ۱۰۰ر
- ویدن گرن: مانی و تعلیمات او ترجمه زهت صفای اصفهانی، ناشر، ۲۰۷ص، ۳۰۰ر

هنر

- استانیسلاوسکی، کسنانتین سرگیویچ: کار هنرپیشه روی خود ترجمه مین اسکویی، انتشارات پویا، ۲۲۵ص، ۱۰۰ر
- مجموعه بحث و بررسی ۱۱/ پرهام، سیروس: قالی بولوردی کتابهای جیبی، ۵۶ص، مصور رنگین، ۴۰۰ر
- مجموعه قالیهای روستایی و عشایری ایران ۱/ درمبخش، کامبیز: بدون شرح: مجموعه ای از کاریکاتورها (۱۳۴۹ - ۱۳۴۷) کتابهای جیبی، ۱۴۴ص، مصور رنگین، ۲۰۰ر
- درودی، ایران: آثار نقاشی ۱۳۵۴ - ۱۳۳۸

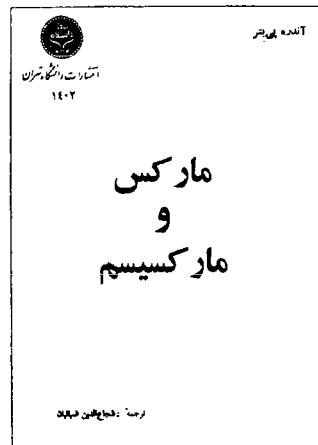
- ایران درودی، ۱۲۵ص، ۲۰۰۰ر
- رید، هربرت: معنی هنر، ۲چ ترجمه نجف دریابندری، کتابهای جیبی، جیبی بلند، ۲۵۳ص، مصور، ۱۴۰/۱۰۰



- سیلایف، نیکلای: و دیگران: مسائل زیبایی شناسی و هنر ترجمه محمدتقی فرامرزی، انتشارات پویا، ۳۱۲ص، ۱۲۵ر
- مجموعه بحث و بررسی ۷/ فروزی، رضا: پایه های یادگیری نقاشی ناشر، ۱۳۸ص، مصور، ۲۰۰ر
- قاضی میر احمد منشی قمی: گلستان هنر به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، بنیاد فرهنگ، ۳۲۸ص، مصور، ۳۵۰ر
- مجموعه زبان و ادبیات فارسی ۲۷/ کاندینسکی، واسیلی: روحانیت در هنر و در نقاشی بویژه ترجمه حبیباله آیت الهی، انتشارات بینش نوین، ۱۸۰ص، مصور، ۱۵۰ر
- محمص، اردشیر: اردشیر و هوای طوفانی توس، ۹۰ص، ۳۰۰ر
- محمص، اردشیر: شناسنامه طهوری، ۳۰۰ر
- محمص، اردشیر: وقایع اتفاقیه امیر کبیر، ۱۴۰ص، ۲۱۰ر
- والر، گرلد: نقوش اقوام شاهنشاهی هخامنشی بنابر حجاریهای تخت جمشید ترجمه دورا اسمودا خوبنظر، شیراز، دانشگاه پهلوی، ۲۸۵ص، مصور، ۲۰۰ر

علوم اجتماعی و انسانی

- آریان پور، ا. ح.: زمینه جامعه شناسی، ۶چ باتجدید نظر؛ ویبوست آن: نقدهایی بر زمینه جامعه شناسی کتابهای جیبی/دهخدا، جیبی بلند، ۶۵۹ص، مصور ۱۴۰ر
- آل احمد، جلال: اورازان، ۴چ مازیار، ۱۰۰ص، مصور، ۶۰ر
- آلیور، داگلاس: مقدمه ای بر مردم شناسی ترجمه دکتر علی بزرگر، چاپخش، ۱۶۲ص، ۷۰ر
- اسپیدچنکو، ک. ک.: جغرافیای اقتصادی کشورهای روبه رشد ترجمه جلال علوی نیا؛ امیرحسین رضوانی؛ انتشارات حقیقت، ۱۱۰ص، ۴۵ر
- آنجوی شیرازی، سید ابوالقاسم: تمثیل و مثل امیر کبیر، ۲۲۳ص، مصور، ۱۳۰/۲۰۰ر
- گنجینه فرهنگ مردم ۱/ آنجوی شیرازی، سید ابوالقاسم: جشن ها و آداب و معتقدات زمستان امیر کبیر، ۱۵۰ص، مصور، ۱۴۵/۱۱۵ر
- گنجینه فرهنگ مردم ۲/ بی یتر، آندره: مارکس و مارکسیسم ترجمه شجاع الدین ضیائی، دانشگاه تهران، ۳۸۲ص، ۲۵۰/۳۰۰ر



- چایلد، گوردون: انسان خود را می سازد ترجمه اسدپور پیرانفر، پیام، ۲۲۴ص، ۱۲۵ر

- خسروی، خسرو: نظامهای بهره برداری از زمین در ایران (از ساسانیان تا سلجوقیان) پیام، ۱۳۲ص، ۸۰ر
- رشید پور، دکتر ابراهیم: آئینه های جیبی آقای مک لوهان رادیو تلویزیون ملی ایران، ۲۱۹ص، مصور، ۸۰ر
- زر فروشان، دکتر احد: جامعه شناسی روستائی: شناخت تپ های روستا تبریز، کتابفروشی نوبل، ۶۴ص، ۳۵ر
- صالحی، دکتر محمد مهدی: جامعه شناسی معاصر دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، ۲۰۰ص، ۱۵۰ر
- صلاحی، دکتر جاوید: گیفر شناسی آرش، ۴۳۲ص، ۳۰۰ر
- فرهنگ، دکتر منوچهر: زندگی اقتصادی ایران دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، ۳۹۲ص، ۲۰۰ر
- قدیری اصلی، باقر: سیر اندیشه اقتصادی: از افلاطون تا کنیز، ۳چ کاتوزیان، دکتر ناصر: فلسفه حقوق دانشگاه تهران، ۴۸۲ص، ۱۸۰ر
- کازنوو، ژان: جامعه شناسی رادیو تلویزیون ترجمه جمشید ارجمند، رادیو تلویزیون ملی ایران، ۹۱ص، ۴۵ر
- گنجی، دکتر منوچهر: سازمان ملل متحد در تئوری و در عمل کتابهای جیبی، ۳چ، جیبی بلند، ۲۷۶ص، ۲۴۰ر
- مدنی، دکتر امیر باقر: نظام های اقتصادی: سرمایه داری، سوسیالیسم، فاشیسم و کمونیسم ناشر، ۲۰۰ص، ۱۷۵ر

زبان شناسی

- عبدالله یف، ای. ج.: گفتاری درباره زبان های ایرانی رایج در آذربایجان و پژوهش آنها ترجمه ح. صدیق، انتشارات بابک، ۶۲ص، ۳۰ر
- ناتل خانلری، دکتر پرویز: تاریخ زبان فارسی

بنیاد فرهنگ، ج ۲، ص ۳۵۰، ۳۰۰

علوم و فنون

● دوندو، آ.: پایه‌های آنالیز ریاضی جدید
ترجمه باقرامامی، پخش: کتابهای جیبی،
۳۸۳ ص، ۳۳۰/۲۸۰

انتشارات وزارت علوم و آموزش عالی/۵
● دیمارست، رابرت ج: دکترجان ج. سیارا: آبتستی، تولد، جلو-گیری از آبتستی: راهنمای مصور فرزندآوری

ترجمه دکتر اقدس حکیم‌نژاد، کتابهای جیبی، ۱۴۳ ص، مصور رنگین، ۴۰۰

● زنسکوویچ، ل. ا.: زندگی حیوانات
ترجمه حسین فرپور، پخش: کتابهای جیبی، ۵۶۰ ص، مصور، ۸۵۰/۷۵۰

انتشارات وزارت علوم و آموزش عالی/۳

● گروه مؤلفان طرح «مطالعه مواد آموزش شیمی»: شیمی، علم آزمایشی

ترجمه احمدخواجه نصیر طوسی؛ محسن عظیمی، پخش: کتابهای جیبی، ۵۴۴ ص، مصور، ۶۸۰/۶۲۰

انتشارات وزارت علوم و آموزش عالی/۴

● گوتماخر، الزاف: پدران و مادران و فرزندان: راهنمای جلو-گیری از آبتستی و درمان نا باروری

ترجمه دکتر حسن مرندی، کتابهای جیبی، جیبی بلند، ۲۸۸ ص، مصور، ۹۰

● هندل، اس.: انقلاب الکترونیک
ترجمه دکتر فرخ‌شادان، کتابهای جیبی، جیبی بلند، ۳۹۳ ص، مصور، ۱۱۰

تاریخ و جغرافیا

● آدمیت، دکتر فریدون: مقالات تاریخی

شبگیر، ۱۴۲ ص، ۷۵ ر
● آرونو، ام. ز. ک. ز. اشرفیان: دولت نادرشاه افشار: طرح کلی

روابط اجتماعی ایران در دهه‌های چهارم و پنجم قرن هجری
ترجمه حمید مؤمنی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۳۴۷ ص، ۱۷۰

● بار تولد، و.و.: ترکستان‌نامه
ترجمه کریم کشاورز، بنیاد فرهنگ، ۶۷۲ ص، ۵۰۰

مجموعه منابع تاریخ و جغرافیای ایران / ۵۰
● بیانی، دکتر شیرین: هشت مقاله در زمینه تاریخ

توس، ۳۴۰ ص، مصور، ۲۵۰ ر
● روحانی‌فؤاد: تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران

کتابهای جیبی، ۵۴۷ ص، ۳۴۰ / ۳۹۰

● ساسانی، خان‌ملک: دست‌پنهان سیاست انگلیس در ایران

انتشارات هدایت، ۱۲۲ ص، مصور، ۱۰۰ ر
● شانی‌نوف، ن. بریان: تاریخ روسیه از آغاز تا انقلاب اکتبر

ترجمه دکتر خان‌بابایی، دانشگاه تهران، ۲۶۹ ص، مصور، ۳۲۰ ر
● طبری، محمد بن جریر: تاریخ طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنیاد فرهنگ، ج ۴/۳، ۴/۳، ۴۴۰/۵۲۸ ص، ۲۵۰/۲۵۰

مجموعه منابع تاریخ و جغرافیای ایران / ۵۱ و ۵۳



● نادر میرزا، شاهزاده: تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز به ضمیمه شرح حال بزرگان

مقدمه و شرح و تعلیقات و تنظیم از محمد مشیری، اقبال، ۴۱۵ ص، ۵۰۰



● ویلگوس، دسا: تاریخ آمریکای لاتین

ترجمه جلال رضائی راد، امیرکبیر، ۶۱۴ ص، ۳۲۰ ر
● هرسی، جان: هیروشیما: فاجعه اتمی از زبان قربانیان

ترجمه چنگیز حیات داودی، خوارزمی، ۱۳۷ ص، مصور، ۱۲۵ ر

کتابهای کودکان و نوجوانان

● الیزابت، فرانسیس: سرزمین گلپای آبی

ترجمه حبیبه فیوضیات، نیل، ۵۷ ص، ۳۵ ر
مجموعه گردونه تاریخ / ۲۷

● تولستوی، لئون: فرشته سرگردان

ترجمه فریده قره‌جهداغی، پیام، ۸۷ ص، مصور، ۳۵ ر
● دروئون، موریس: تیسو سبز انگشتی

ترجمه لیلی گلستان، کانون پرورش فکری، ۱۳۸ ص، مصور، ۴۰

● سرون، زاک: ماجراجوی جوان
ترجمه محمد قاضی، کانون پرورش فکری، ۲۱۸ ص، ۵۰

● کریستوفر، جان: برگه‌های آتش
ترجمه محمدرضا زمانی، کانون پرورش فکری، ۲۳۵ ص، ۸۰/۶۰

● ورن، ژول: بیست هزار فرسنگ زیر دریا

ترجمه محمدتقی دانی، اقبال، ۱۷۲ ص، مصور، ۵۰

● ورن، ژول: دور دنیا در ۸۰ روز
ترجمه محمدتقی دانی، اقبال، ۱۴۴ ص، مصور، ۵۰

● ورن، ژول: میشل استروگوف
ترجمه محمدتقی دانی، اقبال،

۱۵۵ ص، مصور ۵۰ ر

مسائل روز

● تریل، راس: ۸۰۰،۰۰۰،۰۰۰ مرد چین

ترجمه حسن کامشاد، خوارزمی، ۳۰۱ ص، مصور، ۱۹۵

● عنایت، دکتر محمود: راپرتها اشرفی، ۲۴۰ ص، ۱۶۰

● فانون، فرانتس: انقلاب آفریقا، ج ۳

ترجمه محمد امین کاردان، خوارزمی، ۲۵۷ ص، ۱۴۵

● گرین، فلیکس: دیوار دو طرف دارد: تصویری از چین نو
ترجمه احمد شریعت‌زاده، نیل، ۵۳۰ ص، ۳۰۰

● ملویل، توماس: گواتمالا، ویتنام ثانی

ترجمه احمد کریمی، امیرکبیر، ۲۷۰ ص، ۱۳۵

کتابهای مرجع

● آشوری، داریوش: فرهنگ سیاسی، ج ۶

مرورید، ۱۷۸ ص، ۱۵۰

● ابوالمحمد، عبدالحمید: ناصر پاکدامن: کتابشناسی تمدن ایرانی در زبان فرانسه

دانشگاه تهران، ج ۲، ۴۷۰ ص، ۲۵۰

● جعفری لنگرودی، دکتر محمدجعفر: دانشنامه حقوقی، ج ۳: حرف ج تا دعوی حجر

ابن‌سینا، ۸۸۰ ص، ۶۰۰

● صدیق بهزادی، ماندانا: کتابنامه مولوی

مؤسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی، وزارت علوم، ۱۰۳ ص

● فره‌وشی، بهرام: فرهنگ پهلوی، ج ۲

دانشگاه تهران، ۵۳۶ ص، ۳۴۰

● لویان، داود (مترجم): فرهنگ سینمایی: انگلیسی - فارسی
کتاب میرا، ۲۸۷ ص، مصور، ۲۲۰

تمیبه شده توسط عبدالحسین آذرنگ

از مجمره نویسنده گان امروز منتشر شد:

فرانتس کافکا

نوشته والتر اچ. سوکل
ترجمه جلال الدین اعلم

بحث درباره زندگی نامه روحی نویسنده،
که به آن لباس مبدل پوشانده است.

ساموئل بکت

نوشته تیندال
ترجمه احمد گلشیری

«بکت گریان، به انسانی که درون آشفتگی
گرفتار آمده است می خندد.»

ئی. ام. فارستر

نوشته هاری تی. مور
ترجمه احمد میرعلایی

«آثار فارستر تاریخ بشریت در عصر
ماست.»

از همین مجمره منتشر می شود:

گراهام گرین

نوشته دیوید لاج
ترجمه کریم امامی

ژان پل سارتر

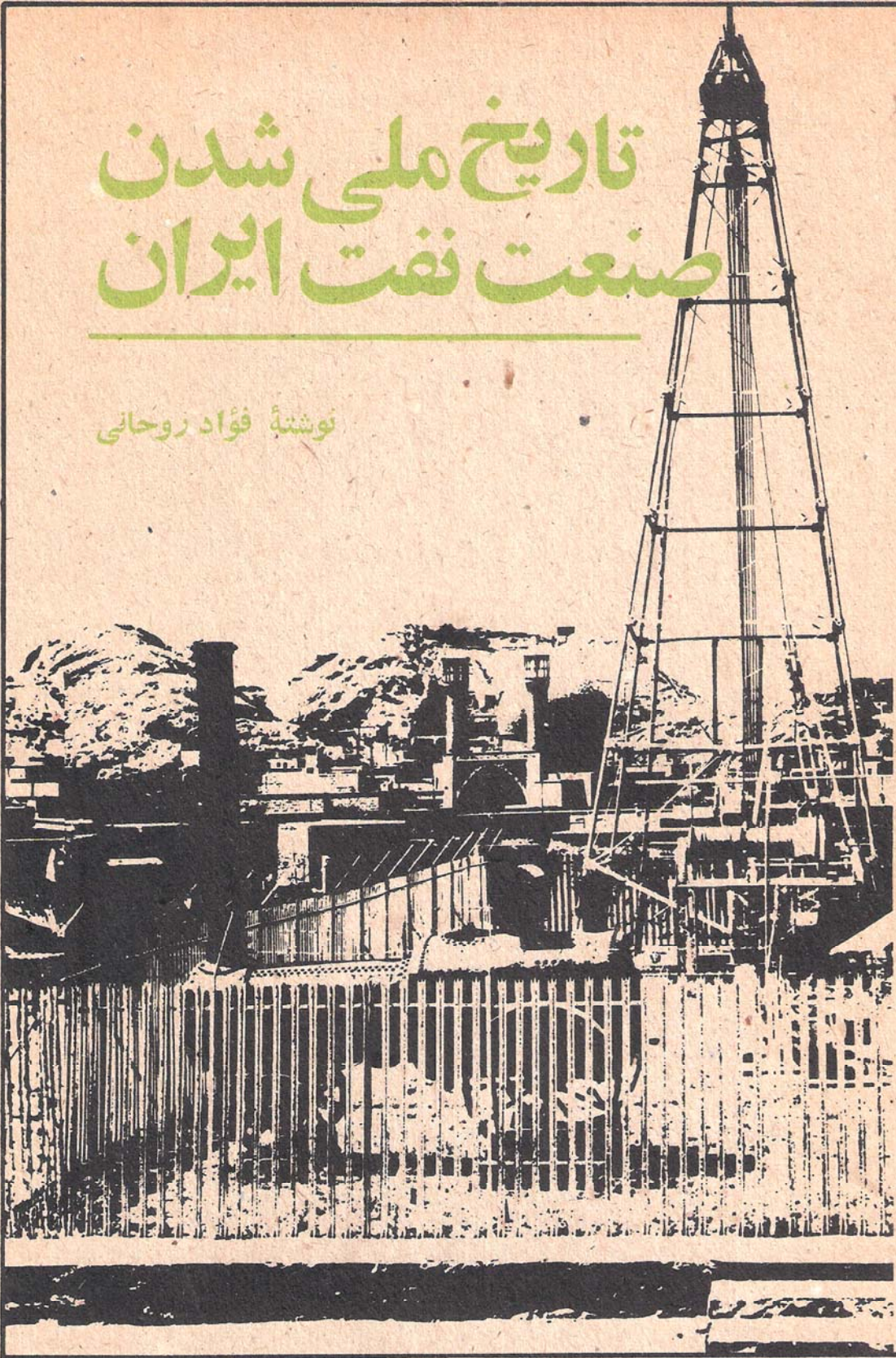
نوشته هنری پیر
ترجمه ابوالحسن نجفی





تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران

نوشته فؤاد روحانی



شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان شاهرضا شماره ۳۰۶ - ۳۰۸

فروشگاه مرکزی خیابان شاهرضا - روبروی دبیرخانه دانشگاه
فروشگاه جیبی ۱ خیابان شاهرضا، چهار راه کالج
فروشگاه جیبی ۲ خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۶
فروشگاه جیبی ۳ خیابان نادری، شماره ۴۷۹